

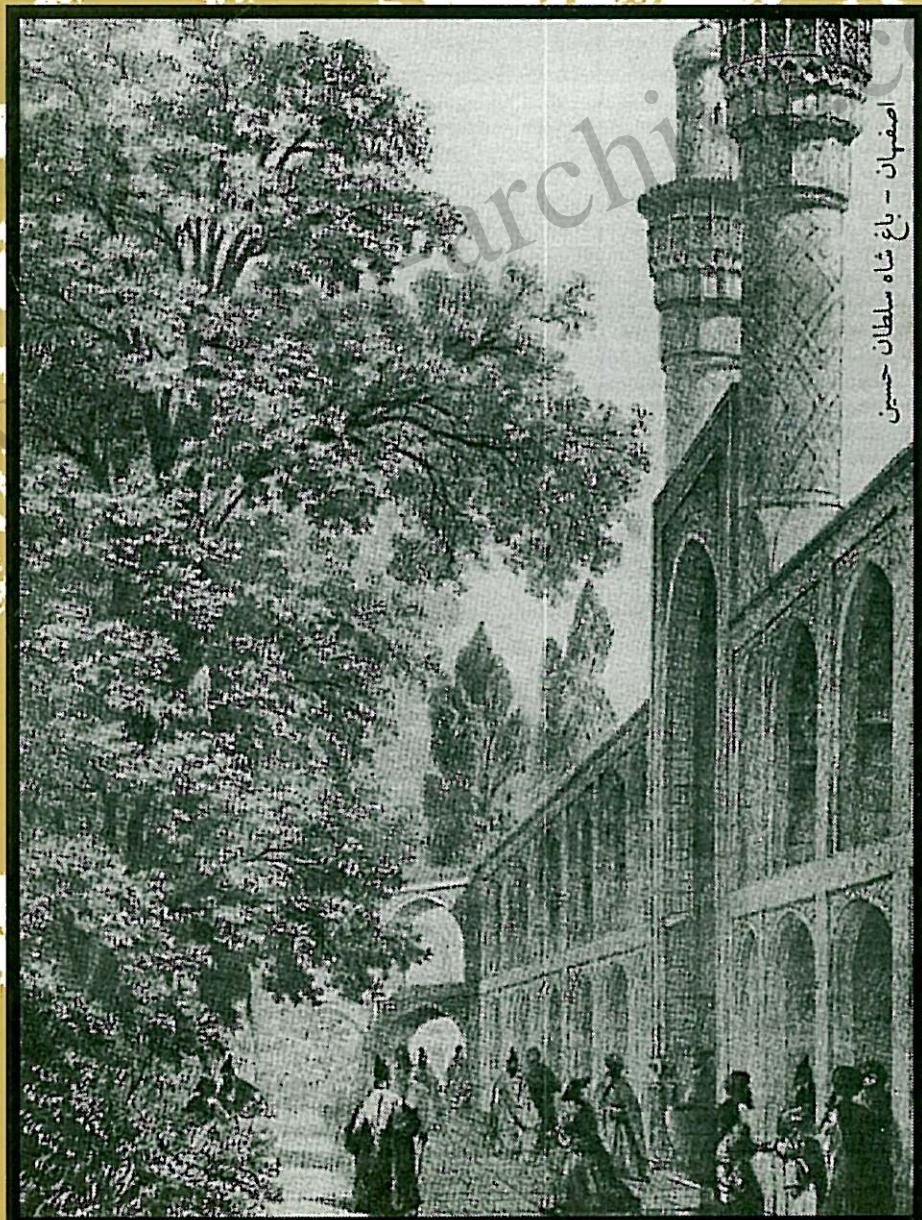
رہ دانشی گیر و پس راستی
کزین دو نکیرد کسی کاستی

نیستان

سال دوم شماره پنجم شهریور ۱۳۷۵

در این شماره میخوانید :

- آزمون ایدئولوژیک اسماعیلیان ■ آیین جوانمردی ■ پژوهش موسیقی محلی و ملی گرایی
- نادره جهانگشا ■ لوطی‌ها، غلیان زندگی شهری ■ نثر داستانی معاصر افغانستان ■ کلوخ
- ازدهای کهن سر بلند می‌کند ■ خانواده و زبان مادری ■ سرود ویدی ■ مبارک بادا ■ بایک
- خرمدین ■ شعر امروز ما ■ سفر پیدایش ■ اوشاس ■ مصاحبه با نسیم خاکسار ■ و ...



استاد عاصمی به جاودانه گان پیوست.

آذربایجانی سخا

با دریغ و درد خبر یافیم که استاد محمد عاصمی رئیس فرهنگستان جمهوری تاجیکستان، یکی از چراغداران فرهیخته قلمرو فرهنگ و دانش و یکی از پاسداران نستوه آین آزادکی و انسانیت در آن دیار، صبح ۲۹ جولای ۱۹۹۶ به ضرب کلوله هواداران جهل و نابخردی و سرسپرد کان اهربین استبداد و نامردی به قتل رسیده است. روشن شاد و یادش کرامی باد.

همکار کاهنامه 'نیستان' در شهر دوشبه، آقای ضیاء مصدق حافظی طی مکالمه تلفنی، خبر داد که همراه با شادروان استاد عاصمی، شمار دیکری از نخبکان فرهنگ و دانش تاجیکستان، از جمله پروفسور دکتر غلاماف، رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه دولتی تاجیکستان نیز به شهادت رسیده است.

آکادمیسین استاد عاصمی و یارانش، تمام زندگانی و تلاش خویش را ارزانی راه و رسم مهرکستری و خردکرایی کردند. ایشان با تلاش فراوان کنکره جهانی تاجیکان را بخطاطر نزدیکی های فرهنگی و همسوی بخشیدن تلاش ها در جهت استعمارزدایی، و کشورش دوستی و برادری بین مردمان بخش های کوناکون قلمرو فرهنگ مشترک سازماندهی کردند. از سراسر کیتی خردمندان و فرهنگیان همزیان را برای کشورش تفاهم و دوستی فراخواندند، تا با تلاش مشترک تعاور درخت فرهنگ کهنسال خود را در پهلوی سایر فرهنگ های بالندۀ جهان، در سرستان فرهنگ بین المللی شکوفایی نوین بخشدند. استاد عاصمی در همین راستا انجمن 'پیوند' را بنیان گذاشت و تا آخرین لحظه زندگی، ریاست عالیه آن را بدوش داشت.

استاد هر تلاش و جنبشی را که هدف از آن شکوفایی فرهنگ و هنر، و فزونی مهر و وارستکی بود، کرامی می داشت و آن را پشتیبانی و تشویق می کرد. وی از جمله مهربانان کاهنامه 'نیستان' و نویسنده کان آن بود. هریار با بدست آوردن شماره جدیدی از کاهنامه، کار کوچک ما را ارج بزرگ می گذاشت.

پروفسور عاصمی در این اواخر مشغول تدارک جشن آزادی و استقلال تاجیکستان و همزمان در اندیشه فراخوان کنکره نوبتی تاجیکان بود، ایشان فقط سه روز قبل از شهادت از بهرام حسین زاده، سردبیر و آذرخش حافظی عضو هیأت تحریریه 'نیستان' دعوت بعمل آوردن تا در آن مراسم حضور بهم رسانند.

استاد تلاش فراوان در جهت ثبت و تحقیم آزادی بدست آمده تاجیکستان داشت و بویژه در عرصه فرهنگی کارهای بزرگی در جهت استعمارزدایی بعمل آورد که احیای رسم الخط معمولی فارسی بجای خط سیریلیک و تجدید چاپ کتاب های درسی به رسم الخط فارسی را می توان بخشی از کارهای وی بحساب آورد. وی سعی در بازشناساندن فرهنگ کهنسال تاجیکان به نسل های استعمارزدایی داشت که با فراموش کردن اجرای خط آبایی خویش با کدشته های تاریخی و فرهنگی خویش بیکانه شده بودند.

محمد عاصمی چهره تابناک علم و ادب تاجیک، بتاریخ ۲۵ اوت ۱۹۲۰ میلادی در شهر لین آباد (خجند) دیده به جهان کشود. دکترای فلسفه و فیزیک از دانشگاه دولتی مسکو کرفت. پس از پایان تحصیل به زادگاه خویش برگشت و منشاء خدمات بزرگی به مردم خود کردید.

وی پست های ریاست دانشکده پلی تکنیک و وزارت معارف (آموزش و پرورش) و معاونت نخست وزیر و در فرجم ریاست فرهنگستان تاجیک را به عنده داشت.

حاصل زندگی علمی او تأثیفات بسیاری می باشد که از آن جمله، تصویر فیزیکی عالم، افکار شیخ الرئیس ابوعلی سینا، تشکل و تحول افکار فلسفی، احوال و آثار ذکریای رازی، ابوریحان بیرونی، خوارزمی، افکار جامی و امیر خسرو دھلوی را می توان نام برد. افزون بر آن پروفسور دکتر عاصمی، ریاست هیأت تحریریه ' دائرة المعارف تاجیک' در هشت جلد و ' تاریخ تمدن آسیای مرکزی ' در شش جلد را به عنده داشت.

اعتبار و شهرت استاد عاصمی مانند هر دانشمند بلند آوازه دیکری به زادگاهش محدود نماند، وی به مثابه شخصیتی بین المللی، علاوه بر ریاست آکادمی علوم تاجیکستان و ریاست انجمن 'پیوند' مشاور یونسکو در طرح 'جاده ابریشم'، عضو وابسته آکادمی علوم روسیه، عضو افتخاری آکادمی علوم افغانستان و برنده جایزه بین المللی جواهر لعل نهرو نیز بود.

تاریخ فرهنگ نشان داده است که آدم هایی مانند استاد عاصمی را با از بین بردن جسم شان نمی توان نابود کرد، زیرا آنان در کارنامه های علمی و فرهنگی خویش تا جاودان زنده و ماند کارند.

هیأت تحریریه کاهنامه 'نیستان' در اندوه شهادت آن بزرگواران، خویش را با خانواده های داغدار و فرهنگیان تاجیک و همه دوستداران ایشان در سراسر کیتی شریک می داند.

یادشان کرامی باد.

فهرست :

رتبه	برگرداننده	نویسنده	
۷			سر آغاز
۳		مهدی مجتبی‌پور	نادره جهانگشا
۸	محمد صدیق رهبو	امیرتو ایکو	ازدهای کهن سر بلند می‌کند.
۱۳		فرشاد قدس	کلوخ
۱۵			صحابه با نسیم خاکسار
۴۲		آبان	سفر پیدایش
۴۷	ح. آزاده	ه. گ. میکود	لوطی‌ها، ثلیان زندگی شهری
۴۹		بهرام حسین‌زاده	آزمون ایدنولوژیک اسماعیلیان
۴۵	سیاوش بیضایی	بلا بارتوك	پژوهش موسیقی محلی و ملی‌گرایی
۴۷		آذرخش حافظی	نشر داستانی افغانستان
۴۹		نجیب الله توروایانا	اوشاں
۴۳		محمدی (زیباروز)	آیین جوانمردی
۴۸		فرشاد قدس	مبارک بادا
۵۱		ملعم	سرگذشت موسیقی ایران در دوران معاصر
۵۴		احمد علی کهزاد	سروده و بدی
۵۶		منوچهر اصلانیور	خانواده و زبان مادری
۵۹		بهرام حسین‌زاده	بابک خرمدین
۶۴		الف - فراز	شعر امروز طا

گاهنامه فرهنگی-ادبی ذیستان

سال دوم شماره پنجم شهریور ۱۳۷۵

هانوفر - آلمان

بهای: برابر با سه مارک

◦ نوشه‌ها بازتاب اندیشه نویسندگان خود می‌باشد.

◦ بازیس فرستادن مقاکت رسیده برایمان مقدور نیست.

سردیبر : بهرام حسین‌زاده

مدیر داخلی : مهدی مجتبی‌پور

NEYSTAN

POSTFACH 960416

30613 HANNOVER

GERMANY

STADTSPARKASSE HANNOVER KONTO-Nr. 23166428 HOSSEINZADEH

سر آغاز

همراه با سلام، آرزومند بیهوده و سعادت برای شما خوانندگان کرامی هستیم. و پیش از هر چیز از بابت غلط‌های چاپی فراوان شماره پیشین 'نیستان' از شما پوزش می‌خواهیم. برکزاری 'جشن نوروزان' و تهیه و تدارکات آن، بیشترین سهم را در پیدایی این سهله انکاری داشت. اما همین افت کیفیت ارائه کار، یاران 'نیستان' را بر آن داشت تا جهت پیشکیری از وقوع دوباره چنین موردی، مسئولیتی بیشتر بر دوش بکیرند و بیش از پیش 'داخل کود' شوند.

سعی کردیم با برکزاری جلساتی، هیئت تحریریه‌ای انتخاب کنیم و از این پس اسامی اعضای تحریریه نیز در اولین صفحه 'نیستان' درج خواهد شد. جهت امور داخلی و تدارکاتی کاهنامه نیز به انتخاب یک مدیر همت کماشیم که شاید با جدا کردن امور اجرایی از وظایف سردبیر، بتوان در هر دو عرصه به نتایج بهتری دست یافت.

در این میان یارانی، حتی خارج از کادر تحریریه، به یاری جذی ما برخاستند و قسمت بزرگی از مشکل نکارش کامپیوتری مطالب را به دوش کرفتند. که در همینجا از این دوستان صمیمانه سپاسکزاری می‌کنیم.

قسمت بزرگی از مشکل مالی را نیز با برکزاری برنامه‌های موسیقی ایرانی، تا کنون حل کرده‌ایم و با همین شیوه، هنوز قادر خواهیم بود قیمت ارزان کاهنامه را همچنان نگاهداریم.

انتشار این شماره مدتی به تعویق افتاد و سبب آن تنها کرفتاری‌های فکری بود و پس. اما در عوض، این به تعویق افتادن، باعث آن کردید که کیفیت بهتری ارائه کردد.

یاران نویسنده فرست بیشتری برای کار بر روی مطالب خود را یافته‌اند و این امر نشان می‌دهد که اصرار بر فصلی یکبار انتشار دادن کاهنامه، شاید تا حدودی خارج از توان فعلی مجموعه ماست و باید اندکی با تأمل کام برداشت. امیدواریم با بالاتر رفتن توان مجموعه یارانمان و رسیدن باز هم بیشتر نیروهای جدید، بتوانیم فاصله انتشار میان دو شماره را کوتاه‌تر کنیم.

* * *

تجربه چند شماره کذشته، این امر را به ما نشان داد که پاییندی به موازین تحقیق علمی، هرکز زیانمند وجودان انسان نخواهد شد. به دلیل غیرواسطه بودن مطالب ارائه شده‌مان به یک سمت و سوی سیاسی یا ایدئولوژیک، توانسته ایم تنها به قید و بندهای 'حقیقت' محدود باشیم و بر همین اساس، هر آنچه که نوشته‌ایم، همکنی تلاشی در جهت کند و کاو 'حقیقت' و بازگویی آن بوده است و صد البته با اعلام این قید که: این تلاش ما می‌تواند از اشتباهاتی برخوردار باشد که لازمه هر تلاش علمی است. یکی از مهم‌ترین اصول علمی، اصل 'عدم قطعیت' می‌باشد. این اصل به ما می‌آموزد که بر آنچه که یافته‌ایم، چندان اصرار نورزیم که کویی این یافته‌های ما آخرین و قطعی ترین سخن است. در اندیشه علمی، عصبیت وجود ندارد، ایمان وجود ندارد. تنها این اصل حاکم است که: «هر چه را که شاید، نیستی باید». «هر چه هست، محکوم به فناست و آنچه که محکوم به فنا نیست، وجود ندارد. پس هر حقیقت علمی امروز، یا غلط است و یا ناقص. حقیقت علمی یعنی اطباق با واقعیت موجود و چون انسان هیچگاه نمی‌تواند واقعیت بیرون را کامل‌ا و آن چنان که هست دریابد پس علم یک دانسته نسبی است. از همین رو شک یکی از اصول اساسی اندیشه علمی می‌باشد و اگر اندیشه‌ای نتواند حتی در اساسی‌ترین اصول خود به دیده تردید بنکرد، آن اندیشه، علمی نیست و 'عصبیت' ایمان زده با اندیشه علمی هیچ همانندی ندارد.

'فرهنگ' معنی 'کشش و کشیدن' و 'آموزش و پرورش' و 'تریت کردن' را می‌دهد، همچنانکه در آلمانی نیز واژه *zichen* به معنی کشیدن با پیشوند *er* به معنای تریت کردن، بکار می‌برود.

'فرهنگ' مفاهیم عدیده‌ای دارد و یکی از معروف‌ترین آن معانی، 'آموزش دادن' است و به همین دلیل تا چندین سال پیش 'وزارت آموزش و پرورش' را 'وزارت فرهنگ' و هر کسی را که به نوعی در آن وزارت‌خانه کار می‌کرد 'فرهنگی' می‌نامیدند. پس اگر کار فرهنگی را بعنوان کاری آموزشی در نظر بگیریم، در آموزش علم، بیطری سیاسی و ایدئولوژیک حکم نخستین است. آموزکاران، تنها بیانکر آنچه که هست می‌باشند و ارزیابی خوب و بد به آنان بعنوان 'آموزکار' ارتباطی ندارد. حال اگر یک آموزکار در یک حزب سیاسی نیز عضویت دارد و یا از یک ایدئولوژی خاص برخوردار است، این ارتباطی به 'آموزش علم' ندارد، کرجه در عموم موارد این افراد تمایلات سیاسی و جهان‌بینی خود را در کارهای علمی خویش نیز وارد می‌کنند و با این عمل ارزش علمی کار خویش را پایین می‌آورند. اما آنچه که بر پیشانی علم حک شده، بیطری آن است. اگرچه در نهایت، کار یک آموزکار یک عمل اجتماعی است و به پیشرفت جامعه می‌انجامد و طبیعتاً با منافع آن عده که می‌خواهند جامعه به فهرا برود، در تضاد واقع می‌شود، ولی این از سرشت علم بر می‌خیزد که 'روشنکر' است. این 'خصلت اجتماعی علم' و آموزش را نباید با سمت کیری سیاسی و یا 'تمایلات ایدئولوژیک' یکسان کرft. دانش و دانشمند می‌توانند و بهتر است که 'سیاسی' نباشند ولی بهیچوجه نمی‌توانند 'اجتماعی' نباشند. سخن بسیار است و مجال کم. آینده نیز زمانی است که باید بخش دیگری از سخن‌ها را کفت. پس به امید آینده و سخن را با آرزو و دعایی که در هزار سال پیش در میهنمان میان انسان‌ها عادی بود به سر می‌بریم: آباد بر شما باد.

نادرهٔ جهانگشا

به روایت میرزا مهدی

مهدی مجتبی پور

بر دانایان روز آگاهی و دقیقشناسان حکمت‌های الهی واضح و مبرهن است که در هو عهد و اوان، که اوضاع جهان، منقلب و پریشان و جرخ ستمگر بکام ستمکیشان گردد، خداوند یگانه که مدبر این کارخانه و منقلب اوضاع زمانه است از فیض فضل بی‌منتهای خود سعادتمندی را مؤید و در عرصهٔ گیتی مسوط‌الید کند که به مراهم و رافت، به انتیام جراحت قلوب ستمدید کان پردازد و مذاق نهای تلخکامان زهر حادث را به شهد عدالت، شیرین سازد.

مصدق آین مقال، حال همایون فال اعلیحضرت قدرقدرت قضاتوان؛ سکندر حشمت دارادریان؛ دشمن کش عرصهٔ جنگ؛ رحمت‌کش طویق نام و ننگ؛ مظہر قدرت الهی؛ رواج‌دهندهٔ سکه؛ پادشاهی؛ فرازندهٔ تخت فیروزیخت جهان‌آرایی، ذریعای و خصم‌افکنی و دلیری؛ جوهر شمشیر گیتی‌ستانی و مملکت‌گیوی. سوروری که از سهم خدنگش سطح ذمین از چرخ بربن سپر بر سر کشیده و بلنداختری که از بیم رمح فلکشکانش سپهربین شکم بر خود دریده؛ فتح و ظفر به تیغ تیزش چون عرض به جوهر متصل و از تندی سیف خونبریش صورت از هیولاً متفصل، در قلبگاه نبردش قلوب اعدا قالب بیرون، و در آوردگاه فیرش ذایق، شات‌المذبیح؛ و چاآشان بارگاه جلالش به صلای ده روزه، تبید امیدواری صدساله نعمت بگوش جهانیان می‌رسانند و خوان‌سالاران بزم نوالش، از مواید احسان، گونه‌گونه لذات کام‌بخشی به کام دورونزدیک می‌چشانند؛ سرافرازی ده دیهیم صاحب‌کلاهی؛ شقد طراز‌لوای شاهنشاهی؛ شایسته افسر اورنگ‌قاچیه؛ قهرمان‌سلسلهٔ جلیلهٔ ترکمانیه؛ تاج‌بخش ممالک هند و توان؛ نظر کوده طف پیورده‌گار

خدیو جهان خسرو نامدار
ابوالسیف، السلطان نادرشاه افسار است

تاریخی راه مینمایند.
از جمله این وقایع نکاران میتوان از میرزا مهدی استرآبادی نام برد که به سمت منشی مخصوص و وقایع نکار نادرشاه افسار همواره همراه وی و مأمور ثبت وقایع بوده و این وقایع را در کتابی کرد آورده که آنرا «تاریخ جهانگشا نادری» نام نهاده است^(۲). او کتاب خود را با مقدمهٔ متملقانه و کراف‌کوبانه‌یی که در بالا آمد آغاز میکند و طی آن به شرح فتوحات نادرقلی خان میرزاده که بعدها از سوی شورای بزرگ اشراف ایران به پادشاهی برگزیده شد و نادرشاه افسار نام کرفت.

من در این نوشته قصد ارائهٔ یک تحقیق تاریخی ندارم بلکه تنها میخواهم به شیوهٔ تاریخ نکاری میرزا پردازم.
همانکونه که در بالا اشاره کردم، وقایع نکاران درباری تنها به ثبت اقدامات محیرالعقلوں، حکمران یا ولینعمت خویش موظف بودند. این امر باعث میشد که آنان از مردم عادی - یا به تعییر خودشان، عوام‌الناس - کاملاً بیخبر مانده و یا حداقل در نکاراشات‌شان جایی برای آنان در نظر نکیرند. میرزا می‌نیز از این روال عمومی بدور نیست و در کتابش نامی از مردم نمی‌آید مگر آنچه که آنان را بجهت ناسیاسی و کفران نعمت ولینعمت خویش مورد لعن و ناسرا قرار میدهد. میرزا پس از آن مقدمهٔ طولانی و شرح و تکارش تاریخ خود،

اکر پذیریم که تاریخ یک علم است - که حتماً هست - باید اذعان کنیم که در زمان ما هیچ علمی از علوم، این چنین کنک و سردرکم نمانده و اینچنین در طول زمان، بازچه دست این و آن قرار نکرفته است. هر مرخ و محققی بنا به سلیقه، وابستگی ملی یا عقیدتی یا طبقاتی؛ بسته به درجه صداقت و دیدگاه خود، وقایع را بگونه‌یی ثبت، تفسیر و یا تحریف نموده است؛ حتی آکادمیسین‌های آکادمی تاریخ اتحاد‌شوری (سابق) را . با تمام اعتبار علمیشان - نمیتوان از این قاعده، مستثنی دانست^(۱).

اما در این میان، وقایع نکاران درباری ایران را - که قلم بمزد حکام زمان خویش بوده‌اند - باید بگونه‌یی دیگر ارزیابی کرد. آنان از آنجا که تنها موظف به ثبت اقدامات «مشعشعانه» اولیای نعمت خویش بوده‌اند، شاید در شمار صدق‌ترین مورخین محسوب کردند. در وقایع نکاری آنان چیزی تحریف نشده و حداقل از ثبت شکستهای سروران خویش خودداری کرده و یا از کنار آن به سادگی کذشته‌اند. اما اکر «اعلیحضرت قدرقدرت»، فرمان به نابودی کامل طایفه یا قبیله‌یی داده و «رزم آوران عرصه نام و ننگ» نیز به «نحو بلیغ» از عهده انجام آن برآمده‌اند، وقایع نکار نیز از ثبت آن هیچ ابایی نداشته است. لذا میتوان ادعا داشت که این نکاراشات، مارا بیش از هر منبع دیگری به واقعیت پدیده‌های

کشیده و آب را به قلعه آنان مییند و بدین ترتیب قلعه را میکشاید و پس از تسلیم، «خدیو یکانه، چهار نفر از رؤسای آن طایفه را که سرمایه فساد بودند، معروض تبعی پاسا نموده، برات نام کدخدایی را که مرد شیطانت پیشه بود به کلوله تقینک، نشانه فاتحه شهاب ثاقب ساخت و برات حیاتش را به آتش حواله کرده ساکنین آنجا را بقلاع دیگر فرستاد». (ص ۵۲) و هنکامی که بار دیگر به محمود یاری رسانند: «آن حضرت باز از کلات عازم ایبورد و در خارج قلعه، معركه آرای نبرد کشته، افساریه مزبور را با ترکمانیه شکست داده، فراری و جمعی از ایشانرا در بیغله نیستی متواری ساخت» (ص ۶۲).

بدین ترتیب در همان وادی امر، او طایفه خود را که به امیر دیگری از همان دیار سرسپرده بودند، «معروض تبعی بدریغ» خویش میسازد. تنها پس از پیوستن به شاه طهماسب که ایل منجم و نیرومند قاجار را بسرکرد کی فتحعلیخان در خدمت خویش داشت و پس از حذف فیزیکی سرکرده ایل (۲۳) و با کمک نیروهای وفادار به شاه صفوی، موفق میشود که ملک محمود را مغلوب و منکوب نماید. اما پس از چندی بین او و شاه شکرآب میشود تا جایی که با یکدیگر بجنگ برمیخیزند و شاد در این جنگ مغلوب و متعهد میگردد که دیگر مطبع سردار خویش باشد! بدین ترتیب، نادر یکه تاز میدان میگردد و لشکرکشی های بی پایان خود را آغاز مینماید و مورخ ما نیز پاپا، بشرح فتوحات «خدیوگردون توان» میپردازد. نادر در نخستین نبردش با اشرف افغان در «همه‌ماندost» به پیروزی چشکیری دست میابد و مردمی که زیر بار مالیاتهای توانفرسای افغانده در حال خرد شدن بودند در چهره نادر، منجی خویش را دیده، با جان و مال به او می‌پیوندند. نادر به پشتکرمی این حمایت مردمی در نبرد قطعی با اشرف در «مورچه خورت» به پیروزی دست یافته، فاتحانه به اصفهان وارد شده، بدست خود تاج پادشاهی را بر تارک شاه صفوی میکذارد. او سپس به پشتوانه همین حمایتها، موفق میشود نیروهای متتجاوز عثمانی را از مناطق اشغالی بیرون براند و روسها نیز که اوضاع را دیگر کونه میابند، خود داوطبلانه، بخشانی از مناطق اشغالی را تخلیه نموده، باز پس می‌نشینند.

تا این مرحله، مردم از هیچ حمایتی فروکذار نمیکنند و با آنکه بر میزان مالیاتها افزوده میشود و آنان آه در بساط ندارند، اما از همان ته مانده هستی‌شان نیز چیزی را دریغ نمی‌نمایند، به امید آنکه سرانجام روزی این سختی‌ها پیاپی رسیده، روی آسایش بینند.

اما ناجی را هوایی دیگر درسر است: او نخست با نقشه‌یی حساب شده و دقیق به سوی سلطنت خیز بر میدارد و سرمیست از باude غرور ناشی از پیروزی بر لزکیان، از امضای عهدنامه‌یی که شاه طهماسب، پس از شکست در مقابل عثمانی با آن کشور منعقد کرده، خودداری میکند و با توشتون نامه‌یی (به تحریر میرزا) خطاب به حکام ایالات مملکت، ضربه‌یی کاری بر حیثیت شاه وارد مینماید. در این نامه، او اعلام میدارد که: «الحق این مصالحه درنظرها حکم نقش برآب و نمونه موج سراب دارد.... از آنجا که سرینجه شوق طوف روضه ملایک طوف حضرت امیرالمؤمنین و مولای متقدیان،

آنجا که کار و لینعمتش به جنون میکشد وی محابا فرمان قتل و کحل میدهد، مردم ناسپاس را عامل این «آشفتگی مراج» میداند.

آیا براستی ایرانیان، ناسپاس بودند و پاس زحمات نادر را نگاه نداشتند و آنقدر او را آزردند تا کارش به جنون کشید؟ برای آنکه به این سوال پاسخی دقیق داده باشیم و درایام که چرا میرزا به چنین قضاوتی در مورد مردم این سرزمین دست میباید، لازم است که در ابتدا - هرچند مختصر - شمه‌یی از وضعیت کلی شرایط بقدرت رسیدن نادر بدست داشته باشیم و

سپس با میرزا مورخ، کتابش را ورق زنیم:

نادر در زبانی ظهور کرد که زمام امور ایران از هم کسیخته بود و در هر کوشش یکی داد پادشاهی میداد: در معركه‌یی که پایتخت حکومت صفوی به تصرف نیروهای شورشی افغان درآمده بود، یکی خود را فرزند شاه سلطان حسین مینامید، دیگری خود را برادر وی جایمیزد، یکی... و حتی یکی که از همه زنکتر بود، برای خویش پاسپورت کیانی دست و پا کرده بود. دولتهای خارجی نیز از فرصت سوء استفاده کرده، از سویی روسها تمامی ایالات شمالی را به تصرف خویش درآورده تا رشت پیش آمده بودند و از سوی دیگر دولت عثمانی نیز تا کرمانشاه و لرستان را به اشغال خود درآورده بود.

در چنین اوضاع و احوالی نادر به اتکاء نوع نظامی خویش و با چاشنی توطئه و تمہید توانست در رأس امور قرار کمیرد و پس از تصرف پایتخت و سرکوبی شورش افغانها، تمامی سرزمهنهای اشغالی را از اشغالکران خارجی بازپس ستاند، بار دیگر تمامی ارضی ایران را تأمین کند. او پس از خلع شاه طهماسب، و با رای شورای اشراف در دشت مغان، به پادشاهی ایران برکزیده شد و شاید تنها پادشاه انتخابی در تمامی طول تاریخ ایران تا آنزمان باشد.

به کواهی تاریخ، بخش اعظم عمر او بر پشت اسب و در لشکرکشی کذشت: دریارش خیمه‌کاهش بود و سریر سلطنتش، زین اسپش؛ هنکامی که به بغداد لشکر میکشید تبریز سراز فرمان میپیچید و او را بسوی خود میخواند و آنکه کنجه را در محاصره داشت، در بختیاری نایره شورش افروخته میکشت و

پس روح وطن پرستی ایرانیان بکجا رفته بود که یکدل و یکجان زیر لوای منجی بزرگ خویش قرار نگرفتند تا بار دیگر سرزمهن نیاکان خویش را آنچنان که آرزوی نادر بود به مجد و عظمت تاریخی آن بازگردانند؟

برای پاسخ به این سوال، باید نخست دید که آیا صورت مستله بدرستی مطرح شده، یعنی آیا اصولاً میتوان نادر را ناجی ایران شمرد؟

میرزا مهدی مورخ آنچنان که در مقدمه‌اش دیدیم به این سوال پاسخ مثبت میدهد. با هم تاریخ را ورق میزیم.

نادر در شروع کار خویش با یک حریف نیرومند محلی بنام ملک محمود سیستانی روپرورست که با آنکه چندین بار او را عقب رانده اما موفق به شکست کاملاً نگردیده است. در ضمن بخشی از افساریه نیز که تحت فرمان او میباشد ایبورد زادگاه نادر - را متصروف گشته‌اند. نادر به سوی آنان لشکر

سه هزار نفر زنده با زنان حور پیکر و اسرای نیک منظر و غنایم موفور و اسباب نامحصور بتصرف درآمد» (ص ۱۷۱)؛ «پس خدیو فلک جناب، مظفر و کامیاب، بجانب منزل عناتاب کشته، اسب و سلاح مقتولین را به دلیران، و نقد هستی کرفتاران را به مالک نیران عطا فرمودند» (ص ۱۹۹). بعارت ساده‌تر یعنی که «اسرا را قتل عام فرمودند».

بدون هیچ تفسیری از فحوای کلمات خود میرزا میتوان پی به حد بی‌رحمی و سفاکی نادر برده. اما میرزا هنوز تمامی جنایات را شرح نداده است؛ چرا که مثلاً پس از پایان کار محمد خان بلوج به حاکم جدید کازرون تکلیف میکند که برای تبه اهالی که زمانی از محمد خان حمایت کرده‌اند؛ «قرب پانصد دختر باکره با جهاز ایشان در عرض نمک حرامی که از ایشان صدور یافته بود، کرفته به غازیان مروری سپارند و هرگاه دختر باکره کسر نماید، پسر در عرض آن کرفته به غازیان سپارند» (۵)؛ البته حاکم، دست از جان شسته و بعرض نادر میرساند که این اقدام به صلاح دولت نیست و از او درخواست میکند که به جرم‌های تقدی مردم اکتفا کند (۶). ویا پس از فتح هویزه؛ «سه شبانه روز نسae و اطفال عوام الناس را به غازیان بخشیده، عرض و ناموس بر مردم نمانده، بی‌سیرتی که از حیز خیال بیرون است به حال آن مسلمانان راه یافت» (۷). ویا در جای دیگر، در شوستر «حكم به اسر و نهب و غارت صادر شده، اضافه بر آنچه بی‌عصمی و هتك ناموس و بی‌مروتی و دست‌اندازی و بی‌اندامی که نسبت به اهالی هویزه رخ داده بود، در آن بلده نیز بالمضاعف بعمل آمده، به هیچوجه از غازیان خودداری و کوتاهی در اقدام مناهی بوجود نیامد» (۸).

سرتاسر تاریخ دوران نادر مملو از کوچاندن‌ها و تبعید جمعی ایلات و طوایف است؛ سه هزار خانوار از ایلات سرخس را پس از سرکوب به ایپوره کوچاند و ۴۸ هزار خانوار بختیاری نیز پس از سرکوب به خراسان کوچانده شدند؛ «سردار، به فرمان والا، قلعه‌جاتی را که آشیانه فساد بود ویران و اهل قلعه را کوچانده، از راه کرمان روانه خراسان، و احمد مزبور را با چند نفر از روسای اشرار به دربار سپهر اقتدار فرستاد. در روز ورود به اردوی مسعود، شرست سیاست چشیده، سر به کریان نیستی کشیدند» (ص ۲۹۹). «پس حکم والا صادر شد که هزار نفر از آن جماعت را که در معسکر ظفر اثر، سالک طریق خدمتکذاری بودند، از اسب و یراق عاری کرده و بعضی از رؤسا که سرکران راه فرمانبرداری بودند مقید ساخته، به پیر محمد سلطان - حاکم جام - سپردند که بعداز اخذ مبلغی ترجمان، بجای دویست خانوار، چهارصد خانوار از روسای آن جماعت را به الکای جام نقل نمایند» (ص ۱۶۴).

جالب اینجاست که مردم شهرهای سرراه، موظف به تأمین هزینه این جایگایی‌های جمعی بوده‌اند (۹).

فشار مالیاتی که نادر برای تأمین هزینه لشکرکشی‌های بی‌پایان خود بر مردم تحمیل میکرد باعث خانه خرابی آنان بود. کزارش سیاحان خارجی که از ایران دوران نادر دیدن کرده‌اند حاکی از ویرانی غیرقابل باور و فاجعه‌بار شهرها و روستاهای میباشد که ارائه لیست آنها جدا از حوصله این نوشтар بیرون است.

غالب کل غالب و مطلوب کل طالب، علی‌ابن‌ابی‌طالب عليه‌السلام، کریمانکیر خاطر حقانیت کریں است، ... بدون تأمل و درنک، کوچ برکوچ، عازم کعبه مقصود خواهم شد... هرکس دراین امر داخل نباشد از کسوتجمیعت عاری و بی‌بهره از سعادت دینداری و سزاوار لعنت حضرت باری بوده، از حوزه اسلام خارج و معدود در زمرة خوارج خواهد بود» (ص ۳۲۵).

او در نخستین نبردش با نیروهای عثمانی به سختی شکست میخورد و چون تأمل بیش از این را جایز ندانسته بیم خطر از جانب شاه دارد او را از سلطنت خلع و فرزند چند ماهه‌اش را شاه نامیده، هردو را به خراسان تبعید و زمام امور را بعنوان نایب‌السلطنه در دست خویش میکیرد. پس از آن به همین اکتفا نکرده، با بربایی شورای بزرگ اشرف (قوربلتای مغان)، خود را بعنوان تنها کاندیدا، در معرض انتخاب دمکراتیک آنان قرار میدهد: «بعداز جمع شدن اعیان ولایات، کفت شما میدانید که شاه طهماسب از عقل بهره ندارد و قابل سلطنت نیست و پسر او خردسال است و لایق نیست و امورات صعب را که بواسطه او تشییت یافته بود یکیک شمردن کرفت تا باینجا که غیر من دیگری سزوار این امر نیست. حاضرین از ترس جان و آیرو همه گفتند که درست است مکر چند کس که یکی از آنها میرمحمدحسین ملا‌باباشی بود قبول ننمود، بعضی در همانجا مقتول کردیدند و از آنها برقی فراری و دریدر شدند و بر تخت سلطنت جلوس نمود و اهل دانش و اهل دردادر آنزمان، کلمه «الخیر فی ماقع» و «لآخر فی ماقع» را که مطابق سنه ۱۱۴۸ هجری است تاریخ جلوس منجوس او یافته‌اند». (۱۰)

سپس او که هوای احیای امپراتوری بزرگ ایران را درسر دارد، ابتدا فرمان به تغییر مذهب میدهد تا بدین وسیله زمینه را برای دردست کرفتن حکومت تمامی سرزمینهای اسلامی آماده کند و سپس لشکرکشی‌های بی‌پایان خود را آغاز و تمامی امکانات مالی و نیروی انسانی این سرزمین درد کشیده را در سودای باطل خویش برباد میدهد.

اما سهم مردم از این اردوکشی‌ها چیزی جز مرک، قحطی، ویرانی و هتك حرمت و ناموس نیست. آنچه از دشمنان غارت میکردد، بخشی متعلق به سپاهیان است و بخش دیگر (سهم شیر) بصورت دفینه به کلات نادری منتقل شده، از دایرۀ کردش اقتصادی خارج میکردد و هیچ تأثیری بر اقتصاد مملکت نمیکذارد و برای هر لشکرکشی جدید، مالیاتهای جدید از مردم مطالبه میکردد و آنکاه که مردم به دلیل ساده «نداشتن» از پرداخت باز میمانند؛ «آتش قهر قهرمان زمان شعلهور کشته، جمیش انجم حشر به فرمان آن سرور، قلعه را در میان کرفته، مشغول ستیز، و در شب هفتم ماه مازیور، قلعه به تصرف درآمده، مردان و زنان ایشان غرقه قتل و اسر شدند» (ص ۱۰۱)؛ «بعد از آنکه کار قلعه کیان ساخته و قلعه از تنفس پرداخته شد...» (ص ۱۰۲)؛ «در محل طرسخون و طژن به سروقت آن کروه رسیده، رجال ایشان عرضه شمشیر و نسا و عورات ایشان اسیر، و نهب اموال و احراق یورت و مساکن آن طایفه بروجه اکمل بعمل آمد» (ص ۱۹۱)؛ «سوا مقتولین که عدت ایشان افزون از حوصله قیاس و تخمین بود،

«تنها دستاورد نادر از پیروزی در هندوستان این بود که به بلند پروازی‌های نظامی او بال و پر بیشتری داد و تامین مالی این لشکرکشی‌های بی‌ثواب، به افزایش هرجه بیشتر مالیات‌های منجر شد» (۱۵). بار مالیاتی که برای تامین هزینه لشکر کشی به قندهار بر مردم کرمان تحمل شد آن ولایت را دچار قحطی نمود (۱۶).

بی‌تر دید سلطنه نادر بر داغستان، چیزی بیش از مرک و نیستی برای اهالی بهمراه داشت که آنان اینچنین دست از جان شسته در مقابل او پایداری کردند و نهایتاً او را از دیار خویش، ناکام بازگرداندند و همین ناکامی است که کار نادر را به جنون کامل میکشد تاجایی که چشم فرزند ارشد خود را کور میکند. میرزا که بسبب نزدیکی دائمی، بی‌شک از همه جزئیات امر آکاه است، توضیح چندانی در مورد این واقعه نمیدهد و تنها اشاره میکند که «به سبب بدکوبی بربخی» نادر اقدام به این عمل مینماید و بعدها غم همین فرزند، عامل تشدید وضعیت روانی او میکردد. البته میرزا در اینمورد نیز مردم را کناهکار میشمارد: «در خلال این حال از مردم ایران که پرورده حقوق این دولت بودند، اموری چند بظهور آمد که بیشتر سبب تغییر عقیدت آن حضرت کشته، ورق حسن سلوک را برکردندند» (ص ۵۲۵).

در مورد این دوره نیز که «ورق حسن سلوک» برگشته و یکی از تیره‌ترین دوره‌های وحشت و ترور بر مردم ایران تحمل شده، میرزا به سطوری چند بسنده کرده و با آنکه اعتراض میکند: «در دهم محرم سنه ۱۱۶۰ که از اصفهان حرکت کرده به جانب خراسان می‌آمدند، بهر مملکت که وارد میشند کله مناری از روز روسا و ضعفای بیکناء ترتیب می‌یافتد» (ص ۵۲۹) اما باز تامورین را شمات میکند که اکثر مأمور میشند کلاه بیاورند، آنرا باسر می‌آورند: «بهرکس که چون غنچه، کمان مشت زری میزدند، برنک کل، جامه جانش را چاک میزدند» (ص ۵۲۸)، هرچند پس از آن اشاره میکند که باز از آنان مؤاخذه میشود و بیشتر مطالبه میکردید، اما همچنان به تطهیر مخدوم خویش میپردازد و آنکاه که سرداران بجان آمده در شب پازدهم جمادی‌الآخر سال ۱۱۶۰ هجری بر چادر او شبیخون آوردن، مرثیه سرمدیده که: «... پادشاه را مقنول و سری را که از بزرگی در عرصه جهان نمیکنجدید، در میان اردو، ملعنة طفلان ساختند» (ص ۵۴۱).

اینست نکارش تاریخ، به شیوه میرزا مهدی خان استرآبادی. و اما در باره این کتاب باید کفت، درحالی که از نظر ارزش ادبی در ردیف یکی از زیباترین آثار نثر فارسی بشمار می‌رود، متأسفانه بکونه‌یی غیرمستولانه و کاسب‌مآبانه و با کیفیتی امرغوب از سوی انتشاراتی «دینی‌کتاب»، مملو از غلطهای چاپی و غیرچاپی (ناشی از بی‌اطلاعی مصحح) به چاپ رسیده که لطمہ شدیدی به این اثر ارزشمند وارد نموده است.

سراج‌جام بد نیست مطلب را با نثر زیبای خود میرزا، در توصیف آخرین بهار حکومت نادر، که یکی از تیره‌ترین ادوار زندگی مردم میهنمان بوده است پایان برمی:

بسدیهی است، هنکامی که رژیم نظامی برسکار بوده و همه امکانات مملکت صرف تأمین هزینه‌های نظامی کردد، نظامیان نیز خود را تافتة جدا بافته دانسته، جان و مال و ناموس مردم را بازیچه هوی و هوس خود مینمایند بخصوص اکر سلطان، خود نیز مشوق و حامی اینکونه دست درازی‌ها باشد.

حتی صرف عبور لشکریان نادر از یک شهر، بله‌یی محسوب میکشت: «آنها (سریازان نادر) نه تنها خواربار موجود ساکنان را میکرفتند، بلکه همه جا را مثل ملح ویران میکردند و با غنایم کرانها بر میکشند» (۱۰).

«بازن پژشك مخصوص نادر مینویسد: ... حتی شهری که مورد هجوم و غضب سریازان فاتح بیکانه قرار گرفته باشد، سرنوشتی وحشت‌ناکتر از اصفهان به هنکام اقامت این غاصب نخواهد داشت. هر روزی پایان زندگی خانواده‌ای بود» (۱۱). میرزا مهدی خان که سخت مشغول توصیف جبهه‌های نبرد است که در آن: «سر و موی جوانان از خون سر دلیران چون صورت پیران، خضاب گرفته، نهال پیکر دلیران از شکنن شکوفه‌های شکاف جراحت، کلین صوری کردید» (ص ۱۶۱)؛ در مورد وضعیت اقتصادی مردم و اینکه هزینه این لشکرکشی‌ها و جنکهای بی‌پایان از کجا و چکونه تأمین میشده اطلاعی بدست نمیدهد، او بسادکی میکوید: «... از آنجا متوجه آخشه و اخکلک کشته، آنکان دلپذیر را محل اقامت ساختند تا تمامی حاصل و غلات آن ولایت را بمصرف رسانندند» (ص ۵۱۴). اما این «صرف تمامی غلات» برای مردم به چه معنا و بهایی است، میرزا را از آن غمی نیست. اصولاً برای جناب مورخ ما، مردم کوبی وجود نداشتند. لذا برای پی بردن به منابع مالی نادر باید به مأخذ دیکری رجوع کرد و خوشبختانه در اینمورد میرزا، سرنخی بدست میدهد: «در اصفهان، کناس معتبری از جانب پادشاه خورشید کلاه روس به سفارت مأمور وارد در کاه محلی شده، مقرر کردید که همه جا در موكب همایون باشد» (ص ۲۹۷) و این جانب سفیر که همه جا «در موكب همایون» حاضر بوده، مرتباً کزارشاتی تهیه و به دولت متبع خویش منعکس مینموده است. طبق این کزارشات، از سویی سریازکیری و از سوی دیکر پارسکین مالیاتها، کمر مردم را خرد کرده و روستاهای را از نیروی انسانی تهی ساخته بود؛ «قانی خان ابدالی با کمال درماند کی از کشاورزان بذرعباس، سه‌هزارنفر برای قشون کرد آورد» (۱۲) و یا: «محمدحسین خان، سردار آستانه، ۶هزارنفر کشاورز را به قشون خود داخل کرد» (۱۳).

«درآمدهای دولت بجای آنکه صرف احیای امکانات تولیدی، نظام آبیاری منعدم شده، جاده‌ها، کاروانسراها و... بشود، در جنکهای جنایت‌کارانه نادارشاه در هندوستان بهدر رفت و باین ترتیب ایران از موقعیت مناسب برای احیای بنیه اقتصادی خویش محروم ماند. ارزش آنچه که از هندوستان توسط نادر غارت شد بین ۸۷۵ تا ۱۲۰ میلیون لیره استرلینک تخمین زده میشود که عمدتاً در کلاس نادری بصورت دفینه درآمد و احتکار شد و تأثیری بر رشد اقتصادی ایران نداشت» (۱۴).

در ذکر وقایع توشقان تیل مطابق سال پراند و مل هزار و صد و شصت هجری

شب شنبه نهم ربیع الاول، بعد از انقضای پانزده ساعت وسی دفیقه، خسرو ذرین کلاه آفتاب، به دارالامان حمل، نقل کوکه جلال، و عدول از ماده اعتدال نموده، در ایام، آغاز زیادتی کرده، موسوم جوش و غرور بیهارشده، بید مجتمع سر بشوریدگی بروآورد.
ذبیق، خبط دماغ یافت، و ششم از نی نرگس عرق ختنه کشید. گل برای گرفتاری بلبل، هزار رنگ ریخت. ابواچیان سار و سارانگ، ابواب تقریر برای سیم داران شکوفه و نسترن گشودند.
سخنوران هزارستان، از ذر، الفها به اسام غنچه نوشتد، و ارباب قلم نرگس و سنبل، از روی گل، سخنان خلاف بید را در حضرت سلطان ربیع، به صد شاخ و برگ، سبز نمودند.

کنکاران اشجار، دهان گل را با مشت غنچه و چوب شاخصار، به خون آشتمد.
فراشان قوای نامیه، بزرگان چنار را بر فلک کشیدند و نسقچیان آذر، یتیم غوره‌های خوشة تاک را از دار آویختند. قمری را طوق قرابرا به گودن انکنندن، و خاخته را بر خاکستر نشاندند و درخت سداشده را دوشاخه کردند و چشم نرگس را از حدقه برآوردن و اشجار را از سلاسل موج، زنجیر بپیای نهادند.
سروهای باردار، کلمه‌نارها در راسته باراز چمن ترتیب دادند؛ پای دسته گل را به چوب و رسیمان بستند و درختان قوی ساق را برکنده، بپیای، دوش بدوش در مجلس گلزار نشستند.

هندوان گلهای آتشین را بر آتش سوختند؛ مسیحیان، گل مریم را چون زنار از گلو کشیدند. سیاحت گلگشت بر مسلمانان، گل محمدی آتشکده نویهار گشت؛ و شعله ناله بلبل، لاله را آتش بجان انداشت.
چنار دست نطاول برافراشت و نسیم، کلاه شکوفه را بربوده، سر شاخ را بی کلاه گذاشت.
گل در کمال خواری، بروای خورده زر، از چوب آویخته شد و خون لاله و شقایق در هو کل زمین ریخته، اندام بتفشه از چوب جفای چمن کبود گشت و جویبار را آب طاقت از سر گذشت.
بید راه خلاف گزید و گل رعنای دوری ورزید.

گردن فرازان باغ، یاغی گشته سر به سرکشی برآوردن و قورچیان صبا اسباب تجمل گل را به یغما برند. جگرگوشگان گشن، از سبزه و سه برگ، دشنه بر روی یکدیگر کشیدند و چمن سرایان بساتین، جوانان ریاحین و نوزادگان گلهای را بدست خویش سر بریدند». (۵۳۲-۵۳۳).

زیرنویس‌ها و یادداشت‌ها:

- ۴- محمد خلیل مرعشی، مجمع التواریخ به کوشش عباس اقبال آشتیانی، ص ۸۲
- ۵- محمد کاظم عالم آرای نادری ج ۱ ص ۵۶
- ۶- همان منبع، همان صفحه
- ۷- همان منبع، همان صفحه
- ۸- همان منبع، همان صفحه
- ۹- اشرفیان- آرونوا، دولت نادرشاه افشار، ترجمه حمید مؤمنی ص ۹
- ۱۰- اشرفیان- آرونوا، پیشین، ص ۸۸
- ۱۱- اشرفیان- آرونوا، پیشین، همان صفحه
- ۱۲- اشرفیان- آرونوا، پیشین، همان صفحه
- ۱۳- اشرفیان- آرونوا، پیشین، همان صفحه
- ۱۴- احمد سیف، اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، ص ۴۰
- ۱۵- احمد سیف، پیشین، همان صفحه
- ۱۶- احمد سیف، پیشین، همان صفحه

**امروز شها صرا بسی دلتنگیست
پیروزه چرخ هر زمان از رنگیست
هی از سر تو تا به ژلک یک کز بود
امروز ز سر تو تا به تنست فرنگیست**

۱- عنوان مثال درمورد همین دوره نادرشاه، پتروفسکی حمله تجاوزکارانه تزار به خاک ایران را که با سوء استفاده از ضعف دولت مرکزی و شرایط ناشی از سقوط پایتخت توسط نیروهای سورشی افغان صورت کرفته است، اقدامی درجهت حمایت از مسیحیان ایران بر میشمارد؛ و یا نویسنده کتاب دولت نادرشاه، در تقسیم بندي جنکهای نادر، نبردهای داغستان را در ردیف جنکهای تجاوزکارانه او میشمارند در حالی که افغانها را مت加وز خارجی محسوب میدارند.

۲- میرزا مهدی که بزرگترین زبان شناس زمان خویش بوده و در مقام منشی کری، بسیاری از مکاتبات نادر را بامقامات عثمانی و روسیه انجام داده و متن فرامین شاه را تهیه میکرده، در سال ۱۷۲۸ م از ولیعمرت خویش لقب خانی کرفته و به سمت تاریخ نکار دربار تعیین شده است.

۳- میرزا، نادر را در قتل فتحعلیخان قاجار، بیکناه دانسته و تصریف را بکردن شاه صفوی میاندازد، اما از آنجا که این کتاب اولین بار در زمان ناصرالدین شاه قاجار به چاپ رسیده، بعيد نیست که توسط بازماندگان وی دستکاری شده باشد.

باشد، زیرا در موارد دیگری میبینیم که نادر، مخالفین خود را بهمین شیوه از بین میرید و میرزا نیز از ذکر آن در زمرة اقدامات مشعشعانه «خدیو بیهمال» ابایی ندارد (نکاه کنید به ص ۴۴، ۴۵، ۹۶، ۹۷ تاریخ جهانکشای نادری).

اژدهای کهن سر بلند می کند

پرگردان: محمد حیدریق رهپو

فرا کرفتم. 'آزادی بیان' یعنی رهایی از نطق‌های آتشین و عوام فریانه.

چند روز بعد، من اولین سریاز آمریکایی را دیدم. اولین یانکی که من دیدم، 'جوزف'، یک سیاه پوست بود. او برایم کتاب‌های قصه‌های کودکان را داد. کتاب‌های افسانه‌ای خنده‌دارش، انباسته از رسم‌های زنگین و زیبا بودند و بوی خوش می‌دادند.

یکی از همسایکان ما، که دو دخترش هم صنفی ام بودند، یک افسر آمریکایی را به باشان مهمان کرد. من او را در آنجا، در حالیکه زنان دورش را کرفته بودند دیدم. او با فرانسه‌ای دست و پا شکسته کیپ می‌زد. اولین تصورم از یک آمریکایی ناجی، پس از دیدن این همه جوانان رنگ پریده با پیراهنه‌های سیاه، چنین شکل کرفت. مرد سیاه پوست با وقار، در لباس سبز زردی دارد، که به زبان فرانسوی سخن می‌زد کفت...: «خاتمهای بیاید این پیروزی را با کیلاس شامپاین جشن...». متساقنه چنین چیزی وجود نداشت. او که 'مدى' Muddy نام داشت، یک دانه ساقچ (آدامس) که برای اولین بار آنرا زیر دندانم جویدم، برایم داد. تمام روز آنرا با مزه می‌جویدم. شب آنرا در پیاله آب کذاشتم، تا فردا آنرا دوباره تازه بجوم.

در ماه 'می' شنیدم که جنک پایان یافت. صلح حس جدیدی برایم بخشید. برای ما کفته شده بود که 'جنک دائمی' حالت طبیعی و دائمی را برای یک جوان ایتالیایی دارد. طی ماه‌های بعد دریافتمن که 'مقاموت' یک پدیده محلی نی، بل یک جریان سراسری در اروپا بود. من با کلمه‌های جدید و پرهیجان مانند: اردوی مخفی، مبارزه زیرزمینی، کلبه‌های یهودی نشین، کروه سرخ و قتل عام، آشنا می‌شدم. من اولین بار عکس‌های اردوکاه کار اجباری و کوره‌های آدم‌سوزی را دیدم.

به این کونه، معنی آنرا پیش از خود کلمه، فرا کرفتم. بعد دریافتمن که از دست چی چیزی رها شده‌ایم!! امروز در کشورم افرادی وجود دارند که اثر 'مقاموت' را در مسیر جنک جهانی دوم، با شکفتی و ناباوری می‌نکرند. برای نسل ما این ساله به شدت روشن است.

من در سال ۱۹۴۲ که ده ساله بودم، اولین جایزه ایالتی جوانان لودی Lodi (مسابقه داوطلبانه جوانان فاشیست، که همه جوانان ایتالیا را در بر می‌کرفت) را دریافت کردم. من با مهارت ادبی که داشتم، به این پرسش 'آیا بایست در راه شکوهمند موسولینی و سرنوشت فناپذیر ایتالیا، سرمان را فدا نمایم؟' پاسخ مثبت دادم. من پسر آکاہ و هوشیاری بودم.

من اولین سال‌های جنک را، در میان اس‌اس‌ها، فاشیستان، جمهوری خواهان و مبارزان راه آزادی، که کلوی یکدیگر را می‌بریدند، کذراندم و یاد کرفتم که چکونه تفنک را بکار ببرم. این یک تمرین خوب بود.

در آپریل ۱۹۴۵، مبارزان 'ایله جاری' (پارتیزانان) میلان را تصرف کردند. دو روز بعد به شهرکی که من در آن زندگی می‌کردم، وارد شدند. لحظه‌ها انباسته از شادی بودند، میدان شهرک ما پر از مردم بود.

مردم می‌سرودند، پای می‌کوییدند، پرچم‌ها را به اهتزاز در می‌آورند و با فریاد و شادی نام 'میمو' Mimo رهبر مبارزان منطقه ما را سر می‌دادند. 'میمو'، به طرفداران 'جنرال بادوکلیو' Badoglio جانشین موسولینی پیوست، یک پایش را در جریان اولین برخوردها با طرفداران موسولینی، از دست وارد می‌کرد، بر برنده بلدیه شهر پدیدار شد. دستش را آهسته بلند کرد تا مردم را آرام سازد. من منتظر سخنرانی پر شوری بودم. من که تمام دوران کودکی ام انباسته از نطق‌های آتشین و تاریخی موسولینی بود و ذهنم را درس‌های ستایش آمیز از موسولینی، رهبر، پر کرده بود، انتظار نطق بلندبالایی را می‌کشیدم.

سکوت بر همه جا بال کسترد. 'میمو' با صدای بم، که مشکل شنیده می‌شد، سخن زد. او گفت: 'همشهریان، دوستان، پس از قربانی‌های بیشمار و دردناک... همه ما اینجا هستیم. درود به آنانی که در راه آزادی جان سپردنده، پایان. او دوباره به داخل رفت. مردم فریاد کشیدند، جنگجویان تفنک‌هایشان را به رسم شادی بلند کردند و آتش شادیانه کشودند. ما کودکان، به دنبال پوچک‌های کرم کلوله‌ها به هر سو می‌دوییم و من اولین درسم را

آرمان که تمام ملت در یک صفحه پیراهن سپاهان بایستند، بر اصل دست رد زدن بر سینه دموکراسی پارلمانی، و یهودی‌ستیزی متکی باشد، من به سادگی می‌توانم خاطرنشان کنم که حزب 'اتحاد ملی ایتالیا' که به تازه‌کی از میان حزب فاشیستی پس از جنگ جهانی دوم سر بلند کرده است و به شدت دست راستی است، هیچ شباهتی به فاشیزم قدیمی ندارد.

همچنان، با آنکه من در مورد جنبش‌های نازی کونه، که اکنون اینجا و آنجای اروپا، به شمول (از جمله) روسیه سر بلند کرده‌اند، نکران هستم، اما فکر نمی‌کنم که نازی کراوی، به شکل اصلی‌اش به صورت یک جنبش سرتاسری پدیدار گردد.

به هر صورت، با آنکه رژیمهای سیاسی می‌توانند سرنگون شوند، اندیشه‌ها می‌توانند به نقد کشیده شوند و زدوده شوند، اما عقب هر نظام و اندیشه‌اش یک شیوه تفکر و احساس، یک کروه عادت‌های فرهنگی، غریزه‌های تاریک و پنهانی و محرك‌های شیع مانند، وجود دارند. آیا 'شبیه' دیکری اروپا را، صرف نظر از بخش‌های دیکر جهان، نمی‌نوردد؟

'ایونسکو' Ionesco باری کفته بود: ' فقط بر کلمه‌ها باید حساب کرده'. عادات زبانی در بسیاری موارد، نشانه‌های احساسات پنهانی‌اند. به اینکونه می‌توان خاطرنشان کرد، که نی تها مقاومت، بل جنگ جهانی دوم، بیانش را در سراسر جهان به حیث نبرد علیه فاشیزم، ارایه کرد. اکر بار دیکر اثر 'همینکوی' Hemingway به نام 'ناقوسها' برای که بحضا در می‌آیند؟' را بخوانید شما بار دیکر کشف خواهید کرد که 'رابرت جوردن'، دشمنانش را حتی هنگامیکه در مورد فالانشیستان اسپانیایی می‌اندیشید، کلمه فاشیستان را، بیان می‌دارد. برای او پیروزی مردم آمریکا و متحدانش، پیروزی بر فاشیزم و دست مرکیار استبدادی که آنرا نمایندگی می‌کند، به حساب می‌آید.

'نبرد من' بیان روشن یک برنامه سیاسی است. نازیزم دارای تئوری نژادپرستانه مردم برکریده 'آرین' Aryan بود و هنر نزد آنان به شدت عنصر فاسد کننده، و فلسفه، اراده قدرت و برتری نژادی بود. نازیزم بسیار روشن ضد مسیح و اشیا پرست بود، در حالیکه نظریه 'ذیمات' Diamat (دید رسمی مارکسیزم شوروی) به شدت مادی‌کرا و الحادی بود. اکر مطلق کراوی، معنی آنرا دارد که یک رژیم سیاسی تمام عمل افراد را تحت اراده دولت و اندیشه‌اش قرار می‌دهد، پس هر دوی 'نازیزم' و 'استالینیزم' نظام‌های واقعی استبدادی بودند. فاشیزم ایتالیایی به صورت یقین یک نظام دیکتاتوری بود. اما نظام مطلق‌تمام عیار نبود، نی بخارتری که بسیار ملايم بود بل بخارتر ضعف فلسفی اندیشه‌ای‌اش. فاشیزم در ایتالیا، خلاف آنچه باور وجود دارد، دارای فلسفه خاصی نبود. مقاله‌ای که در دایرة‌العارف 'تریکانی' Treccani به امضای موسولینی به چاپ رسیده بود، به صورت اساسی از سوی 'جیوانی جنتیل' Gioanni Gentil الهام کرفته بود. این مقاله بیشتر نظر هیکلی 'مطلقاً' و 'دولت اخلاقی' را دربر داشت که هرگز توسط او به صورت کامل، در عمل پیدا نشد.

موسولینی هیچ اندیشه فلسفی نداشت. او فقط سخنران

ما به زودی معنی اخلاقی و روانی ' مقاومت' را دریافتیم. برای ما این امر افتخارآمیز بود که اروپاییان دست زیر الاش (چانه) برای رهایی نشستند. برای آمریکاییان جوان، که با خون خویش آزادی را برای ما بازگشتندند، این معنی را می‌داد که در عقب خط آتش، اروپاییانی بودند که با جان خویش، راه پیشرفت آنان را هموار می‌کردند.

در کشورم، هنوز افرادی هستند که می‌کویند ' مقاومت'، یک افسانه ساخته کمونیستان است. البته این امر پر واضح است که کمونیستان به آن چنین برخورد می‌کردند، که کویی مال شخصی خودشان است، زیرا آنان نقش اولی را در آن بازی کردند، اما من مبارزاتی با لباس‌های کوناکون را به یاد می‌آورم. من شب‌ها را، در حالیکه کوشم به رادیو چسبیده بود... کلکنکنها (پنجره‌ها دریجه‌ها) بسته بودند، سیاهی شب، فضای خالی دورادور رادیو را مانند هاله‌ای جلوه می‌داد... به پیامهای کوش فرا می‌دادم که 'صدای لندن' به مبارزان می‌فرستاد. این پیامها پر رمز و شاعرانه بودند. آفتاب همچنان طلوع می‌کند. کلها خواهند شکفت' و اکثر این پیام‌ها به نام رمزی 'فرانشی Franchi' فرستاده می‌شد. کسی به کوشم نجوا کرده بود، که 'فرانشی' رهبر قدرتمندترین شبکه مخفی در شمال غرب ایتالیا، مردی با شجاعت افسانه‌ای می‌باشد.

'فرانشی' فهرمان رویاها می‌شد. Edgardo Sogno یک شاھپرست بود. او چنان ادکاردو سوکتو' Sokoto می‌داند که پس از جنگ به کروه‌های به شدت دست راستی پیوست و به این امر متهم شد که در کوئناتی ارتজاعی شرکت نمود. کی اهمیت می‌دهد؟' 'سوکتو' هنوز قهرمان رویایی دوران کودکی ام هست. رهایی، امر مشترک تمام مردم با اندیشه و رنگهای کوناکون بود.

در کشورم، افرادی وجود دارند که می‌کویند: 'جنگ رهایی بخش' دوره اندوه‌بار چدایی بود و به آنچه ما اکنون نیاز داریم آشتبی است. یعنی خاطره آن سالهای دهشت‌بار سرکوب کردد. اما سرکوبی، ناراحتی روانی بار می‌آورد. اکر آشتبی معنی کذشت و احترام به همه کسانی که با باور و ایمان به تبردشان دست زدند، باشد کار دیکری است. اما بخشایش معنی فراموشی را نمی‌دهد. من حتی می‌پذیرم که آیشمن Eichmann با صداقت به ماموریتش باور داشت. اما من نمی‌توانم بگویم: 'خوب'، برکردد و آن کار را دوباره از سر کیرد... ما به خاطری (به این دلیل) اینجا حضور داریم، که به یاد بیاوریم که چی کذشت و با آرامش و بدون سروصدا برایشان بگوییم که 'ایشان' دیکر نباید این کار را تکرار نمایند.

اما اینان کی‌ها هستند؟ اکر ما هنوز در فکر حکومت‌های استبدادی پیش از جنگ جهانی دوم در اروپا هستیم، باید این امر را خاطرنشان کنم که برای این نوع نظام‌ها دشوار هست تا با همان قدر و قواره در شرایط دیکر تاریخی پدیدار شوند.

اکر فاشیزم موسولینی بر پایه اندیشه یک فرمانروای پر جاذبه، متکی بر عمل کروهی، بر مدینه فاضله امپراتوری روم، بر اراده امپراتوری مآبانه که سرزمین‌های جدید را بکشاید، بر ملی کرایی پرغلو، استوار بر این

است. البته سنت کرایی، تاریخ کهن‌تر از فاشیسم دارد. این امر نی‌تها شامل افکار ضد خردکرایی کاتولیکی پس از انقلاب فرانسه است، بل تولد آنرا می‌توان در دوران هلنی، در وجود واکنش در برابر عقل کرایی یونان باز یافت. در حوزه مدیترانه، مردمان دارای مذاهب مختلف، از یک نوع الهامی سخن می‌زنند که در سپیده دم تاریخ انسانی وجود داشته است. به باور آنان این الهام بر اساس عرفان سنتی برای مدت طولانی زیر پرده 'هیروکلیف'، زبان فراموش شده مصر، در ویرانه‌های 'سلتی' Celtic و در وجود مذاهب ناشناش آسیا، پنهان مانده است.

این شیوه، نظریه‌های کوناکون را در هم آمیخت، التقاطی ساخت و از آمیزه پر تضادش نهراست. هر کاه پیروان این امر هزارها حرف نامریوط هم بزنند. حق دارند زیرا اینها بیانکر همان حقیقت اولی اند.

در نتیجه، دانش و فراکیری نمی‌تواند پیشرفت نماید. حقیقت برای یکبار و همیشه کفته شده است. در آن تغییر رخ نمی‌دهد و فقط آنرا می‌توان تفسیر کرد و بس.

هر کاه به عمق افکار و جنبش‌های فاشیستی نظر اندازیم، وزنه اساسی را در آنها متفکران سنت کرا دارند. دانش نازیزم توسط متفکران سنت کرا، التقاطی و پرستند کان کیش کهن تغذیه کردیده است. پر نفوذترین منع تصوری 'ژولیس ایولا' Julius Evola، راست کرای ایتالیا، آمیزه‌ای از 'ظرف مقدس' با بزرگان 'سیهون'، کیمیاکری با روم مقدس و با امپراتوری آلمانی می‌باشد. این حقیقت روشن که راست ایتالیا، بخارتر اینکه نشان بدهد که تفکر باز دارد، سعی می‌نماید تا نظرات 'دی مایستری' De Maistre، کیونن Guenon و 'کرامشی' Gramsci را با هم درآمیزد، نمایشکر نوعی درهم آمیزی فکری است. هر کاه به کتابپرورشی‌های جدی ایالات متحده سری بزنند، زیر عنوان 'عصر نو' آثار 'سنت اکوستین' St. Augustine همراهی قرار داده اند. این خود نشانه بیماری فاشیزم ناب است.

ب. سنت کرایی در برابر عصری سازی قرار دارد. هردو، فاشیزم و نازیزم تکنولوژی را ستایش می‌کرند در حالیکه متفکران سنت کرا آنرا رد می‌نمایند، زیرا آنرا نافر ارزش‌های معنوی می‌دانند. با وجودی که نازیزم به دستاوردهای صنعتی اش می‌بالد، ستایش از عصری کرایی در سطح باقی مانده و در عمق، اندیشه‌اش بر اصل 'خون و زمین' استوار بود. نفی جهان مدرن زیر بهانه رد شیوه زندگی سرمایه‌داری صورت می‌کرفت. اما در عمق این امر، تفری را علیه روح 'تحولات سالهای ۱۷۸۹ و ۱۷۷۶' ابراز می‌کردند. آنان عصر روشنایی، روشنکری و عصیر خردکرایی را آغاز دوران عصری سازی می‌دانستند. به اینکونه فاشیزم ناب را می‌توان خردستیزی خواند.

پ. خردستیزی نیز با پرستش کیش 'عمل برای عمل' پیوند کامل دارد. بر اساس این اصل عمل به ذات خودش زیاست، و می‌توان به آن پیش از تفکر یا بدون تفکر دست یازید. تفکر اقدام فارغ از عمل است. به این ترتیب، چون فرهنگ با برخورد انتقادی سرو کار دارد باید مورد شک قرار گیرد. به این صورت، انتقاد از حوزه خردستیزی بدور است.

عوام فریب بود. او در آغاز، یک مبارز بی‌دین بود و بعد عقدی با کلیسا بست و از کشیشانی که فاشیستان را ستایش می‌کردند، به کرمی استقبال کرد. در سالهای اول که ضد ملایان قرار داشت، برخی اقدامات کفرآمیز انجام داد. از جمله افسانه‌ای وجود دارد که باری از خدا خواست تا برای اثبات وجودش قهری بر وی نازل نماید. اما بعدتر، او در تمام بیانیه‌هایش از خدا نام می‌برد و حتی هنکامی که او را مردی که خداوند از او حمایت می‌کند خواندند، به شدت شاد شد. فاشیزم ایتالیایی اولین دیکتاتوری دست راستی‌ای بود که در یک کشور اروپایی استقرار یافت. رژیم‌های ایتالیایی یک نوعی همسانی با رژیم موسولینی یافتند. فاشیزم ایتالیایی اولین نظامی بود که دستکاه اوقاف نظامی را، نوعی فولکلور را و حتی شیوه لباس پوشی - پیراهن‌های سیاه - را بنیاد کذارد. بعدها، نظام‌های فاشیستی در دیگر کشورها، حتی آمریکای لاتین، به وجود آمدند. این فاشیزم ایتالیا بود که برخی رهبران اروپا را معتقد ساخت که رژیم نو، دست به یک سلسله اقداماتی در خط اصلاحات اجتماعی میزند و بدیل ملایمی را در برابر تهدید کمونیستی بوجود می‌آورد.

به هر صورت، بمنظرم حضور تاریخی، دلیل کافی برای اینکه چرا کلمه 'فاشیزم' به نمادی تبدیل شد که می‌تواند برای جنبش‌های متفاوت استبدادی بکار رود، می‌باشد... بازی فاشیزم را می‌توان با تنوع فراوان و اشکال کوناکون انجام داد. بدون اینکه تغییری در آن رخ بدهد. فاشیزم تابع قاعده بازی نیست. اینها را ببینیم:

1-ABC

2-BCD

3-CDE

فرض کنیم که یک تعداد کروههای سیاسی اند که کروه یک دارای خصوصیات ABC است. کروه دوم دارای خصوصیات BCD است و تا آخر. به این ترتیب، کروه دوم مانند کروه اول است، زیرا هر دو خصوصیات مشترک دارند. به همین دلیل کروه ۳ به ۲ و ۴ به ۳ شباهت دارد، متوجه باید شد که ۳ شباهت به ۱ دارد زیرا هر دو C مشترک دارند. اما جالبترین آن کروه ۴ است. به صورت روشن با ۲ و ۲ اما با ۱ هیچ نقطه مشترک ندارد. اما با آنکه شباهت میان ۱ و ۴ کاهش می‌یابد، نوعی شباهت خانوادگی میان ۱ و ۴ وجود دارد.

فاشیزم چنان مقوله‌ای شده است که هر کاه از آن بتوان یک یا بیشتر خصوصیت را بیرون کشید، باز هم شناخته می‌شود. به صورت مثال می‌توان خصوصیت امپراتوری‌ماهی را از فاشیزم بیرون کشید، اما در برابر ما 'فرانکو' و 'سالازار' قد برمنی افزایند. استعمار را از فاشیزم بیرون بکشید، در برابر تان فاشیزم بالکان و اوستاشیز Ustashes اش باقی می‌ماند. به فاشیزم ایتالیا یک نوع عنصر ضد سرمایه‌داری را اضافه کنید، در برابر تان 'ازرا پوند' Ezra Pound قد بلند می‌کند.

به اینصورت می‌توان برخی خصوصیت‌ها را رده‌بندی نمود. این را میتوان فاشیزم ناب، اصلی یا دائمی خواند. این خصوصیات را نمی‌توان در یک نظام یا دستکاه قرار داد. زیرا در بسیاری موارد با یکدیگر به شدت در تضادند.

الف. بارزترین خصوصیت فاشیزم ناب، پرستش سنت

می توانیم. اما رکه های این امر را در جنبش های فراوان دیگر نیز می توان دید.

فاشیزم بر این باور است که مریدانش همیشه باید از شرور و قدرت دشمنان نگران باشند و احساس حقارت نمایند. وقتی کوکی بیش نبود برایم کفته می شد که از انگلیسی های پرخور که پنج وقت غذا می خورند باید حذر کرد. آنان بیشتر از ایتالیاییان نادار و فلاکت زده غذا می خورند. به ما می کفتند که یهودیان شرور تندند و توسط یک شبکه مخفی همکاری های متقابل. همدیگر را کمک می کنند. اما مریدان را باید آموخت که بالاخره ایشان بر دشمن پیروز می شوند. به اینکونه در یک فضای تبلیغات سراسام آور به ایشان تلقین می کردند که دشمنان هم قوی و هم ناتوان اند حکومت های فاشیستی به خاطری شکست می خورند که به قدرت دشمن کم بها می دهند.

د. نزد فاشیستان، نبرد برای زندگی نی، بل زندگی برای نبرد مطرح است. این نوع نفی کرایی در مورد دشمن نیز بکار می رود. به اینکونه زندگی همیشه در یک حالت تشنج دائمی جریان می یابد. به اینکونه یک نوع عقدۀ 'رمی' در روان آنان جا باز می کند. به نظر آنان، از آنجاییکه دشمن به صورت حتم شکست می خورد، لذا همیشه باید برای یک جنک نهایی که پس از آن تمام جهان زیر سیطره شان قرار می کشد، آمادگی داشت. جالب است که به نظر آنان پس از 'حل نهایی'، دوران صلح یا به عبارت دقیقتر 'عصر طلایی' فراموشی رسد. اما این تظریه با اصل جنک دائمی آنان در تضاد قرار دارد. هیچکجا از رهبران فاشیستی تا به حال به این 'اصل نهایی' دست نیافتدند.

ذ. بد نظر فاشیستان، نخبه کرایی یک بخش خاص ایدئولوژی رتراجاعی را می سازد. زیرا بر اصل اشراف کرایی استوار است. مه عقیده آنان باید جای نخبه کرایی اشرافی را یک نخبه کرایی عامیانه پر کند.

آنان به این نتیجه می رسند که هر شهر وند و هر همشهری خودشان، بهترین فرد جهان، و اعضای حزب بهترین افراد در میان ملت اند. به اینکونه هر تبعه کشور باید عضو حزب کردد. بنظر آنان جایی که اشرافیت وجود دارد، افراد عوام نیز وجود دارند، و این امر غیر عادلانه است، و لذا همه باید یکسان باشند. اما واقعیت یکونه دیگری است. در این مستکاه رهبر می داند که قدرت توسط مردم برایش سپرده شده، لیل آنرا به زور و نیز نک بدست آورده است. او همچنان می داند که قدرتش بر نقاط ضعف توده ها بنا یافته است. توده آنقدر تواند که رهبر نیاز دارد. از آنجایی که ساختار این کروه بر ساس سلسله مراتب بنا یافته است و آن هم به شدت نظمی، هر زیر دست بر زیر دست فرمان می راند و این امر تا پایین دامنه دارد. در هر اسطوره فهرمان یک موجود استثنایی است. ما به نظر فاشیستان، قهرمان کرایی یک اصل خدش ناپذیر به حساب می رود. این پرستش کیش قهرمان کرایی، پیوند نزدیک از پرستش کیش مرگ دارد. تصادفی نیست که یکی از شعارهای فالانزیستان اسپانیا، زنده باد مرگ بود. در جامعه غیر فاشیستی، به مردم کفته می شود که مرگ یک ندیده ناخوشنایند است. اما با وقار باید با آن روبرو شد. به مؤمنان کفته می شود که مرگ، راه دردنگ

انتقادی عرض وجود می کند، یکی از نشانه های بارز فاشیزم ناب است. بیان بیاوریم که 'کیورنک' Goering اس. اس معروف، در مورد فرهنگ چی می کفت؟ او یادآور می شد '... هر باری که از ساله فرهنگ و حرف فرهنگی می شنوم، می خواهم انکشت بر ماشه تفکم بگذارم.' به همین دلیل او همیشه از 'روشنفکران فاسد'، 'کله پوکان' و 'عناصر بی ارزش' حرف می زد. روشنفکران رسمی فاشیستی، تمام نیروی خویش را برای حمله به فرهنگ مدرن و روشنکری آزادیخواهان، بکار برد و خاطرنشان می کردند که اینان به ارزش های سنتی خیانت می کنند.

ت. باور التقاطی هرگز نمی تواند در برابر تحلیل انتقادی مقاومت نماید. روشنترین و اساسی ترین خصوصیت روح انتقادی آنست که میان پدیده ها کونه کونی قایل باشد. این امر بارزترین نشانه عصری کراپی است. در فرهنگ معاصر یا مدرن، جامعه عدم توافق را ستایش می کند، زیرا این شیوه، دانش را بهبود می بخشد. برای فاشیزم عدم توافق خود خیانت است.

ث. علاوه بر آن عدم توافق نشانه تنواع و کونکوئنی است. فاشیزم با تمام قدرت سعی می‌کند با استفاده از ترس از طبیعت تنواع آنرا محکوم نماید. اولین حرف یک جنبش فاشیستی، فراخواندن مقاومت در برابر تداخل و نفوذ خارجی یا بیرونی بر پدیده است. به اینکونه فاشیزم در طبیعت خود نژاد پرستانه است.

ج- فاشیزم، منابع تغذیه خویش را از بحران فردی و اجتماعی می‌کیرد. به همین دلیل یکی از خصوصیات تاریخی فاشیزم، جلب طبقه متوسط مشوش و بحران زده است. این بخش که در جریان یک بحران اقتصادی صدمه بیشتری می‌بیند، یا اینکه از لحاظ سیاسی خویش را تحقیر شده احساس می‌کند و از فشار کروه‌های پایین می‌ترسد، زمین پر بار برای کشت تخم تفکر فاشیستی می‌گردد. در زمان ما (البته نویسنده هدفش اروپاست) آنکاه که زحمتکشان به سرمایه‌دار کوچک بدل می‌شوند، و اویاشان از صحنه سیاسی بد دور رانده می‌گردند، درخت فردای فاشیزم در برابر زمین به بار می‌نشینند و اکثریت چدید هواخواهانش را در می‌باید.

ح. فاشیزم برای آناییکه فاقد یک هویت روش اجتماعی می‌گردند، یادآور می‌گردد که یکانه امیازشان این است که در همان کشور متولد شده باشند. این امر اصل ملی کرابی می‌باشد. به اینکونه آناییکه دارای هویت دیگری هستند، دشمنان بحساب می‌آیند. به اینکونه ریشه روانی فاشیزم، کرانتیش از امکان وقوع یک توطئه بین المللی می‌باشد. در نتیجه پیروان و مریدان باید همیشه خود را در یک حالت محاصره روانی احساس نمایند. ساده‌ترین راه برای حل و خنثی کردن این توطئه، داشتن نفرت از یکانه و حتی راندن آنان از جامعه می‌باشد.

بر اساس نظر فاشیستان این توطنه می تواند داخلی هم باشد. یهودان همپشه بهترین هدف آند، زیرا اینان در عین حال هم داخلی آند و هم خارجی.

حزنهای متعدد وجود داشته‌اند. چون بچه عاقلی بودم، درک کردم که اینهمه حزنهای در یک شب بوجود نمی‌آید و آن‌ها بایستی از مدت‌ها پیش به حیث سازمان‌های مخفی بوجود آمده باشند.

پیام صفحه اول روزنامه، پایان دیکتاتوری و بازگشت آزادی بیان، آزادی مطبوعات و سازمان‌های سیاسی را مژده می‌داد. کلمه‌های 'آزادی'، 'استبداد' و 'رهایی' را برای اولین بار در عمر خواندم. من به حیث انسان آزاد، با پاری این واژه‌ها دوباره تولد یافتم. باید هوشیاری را از دست نداد. فاشیزم هنوز در اطراف ما، کاهی با لباس ساده، چون شبیحی در کردش است. اکر کسی روی صحنه بیاید و فریاد بزند: من می‌خواهم دوباره درب آشوبتی را باز کنم، من می‌خواهم دوباره پیراهن سیاهان در میدان‌های ایتالیا، رسم کذشت نمایند (رژه بروند)، برای ما ساده هست که بر او انکشت فاشیست بودن را بکذاریم.

اما زندگی به این ساده کی نیست. فاشیزم می‌تواند زیر پوشش به شدت معصوم خویش را پنهان نماید. وظیفه داریم تا آنرا هر روز در هر کوشش جهان کشف کنیم و بر آن انکشت بکذاریم. کلمه‌های 'فرانکلین روزولت' که روز ۴ نومبر ۱۹۳۸ بیان کرد، قابل یاد آوری هستند: من به این باورم... همان لحظه‌ای که دموکراسی آمریکا به حیث یک نیروی زنده از حرکت بایستد، تلاش شبانه روزی برای تذکی بهر شهر و روستا، توقف نماید، ازدهای فاشیزم، با توان جدید در سرزمین ما سر بلند خواهد کرد.

آزادی و رهایی، وظیفه پایان ناپذیرند.

بکذارید این نوشته را با شعری از 'فرانکو فورتینی' Franco Fortini که توسط استفان سارتاریلی از Stephen Sartarelli ایتالیایی به زبان انگلیسی برگردان شده است، پایان بخشم.

بر کناره پل،
سرها آورزانند.

بر کناره‌های جویبار،
دهان‌های پر قی باز مانده‌اند.

بر سکندرش بازار،
ناخن آنانی که به کلوله بسته شده‌اند،

و بر علفزار خشکیده،
دندان‌های شکسته کشته شد کان،

فرش‌اند.

جویدن هوا، خاییدن سنک‌ها،

دیکر کوشتمان انسانی نیست.

جویدن هوا، خاییدن سنک‌ها،

دیکر قلبمان انسانی نیست.

مکر در چشم مرده کان خوانده‌ایم،

آزادی را بر زمین باز خواهیم کرداند.

مکر در مشت بسته مرده کان،

دادی نهفته هست که برایش،

باز قربانی خواهیم داد.

امبرتو ابکو Umberto Eco زیان‌شناس، فیلسوف، ناول‌نویس و روزنامه‌نگار ایتالیایی. او به شدت از 'اوروپای متوجه' در برابر تمایلات جدایی کرایانه دفاع می‌کند. ناول تازه‌اش که 'نامی کلی' نام دارد، تا ده میلیون نسخه به فروش رسیده است.

این نوشته در روزنامه 'کاردین' چاپ‌لندن به دست نشر سپرده شده است.

کزانده از انگلیسی به پارسی دری: محمد صدیق رهپو کیوتکن، ج، ف، آلمان.

رسیدن به 'جهان خوشبختی' است. بر عکس، قهرمان فاشیزم، یل بودن را در مرک، که بهترین هدیه برای زندگی قهرمانانه است جستجو می‌کند. قهرمان فاشیزم همیشه به انتظار مرک به سر می‌برد. او در جریان این انتظار، دیگران را به سوی مرک می‌فرستد.

ز. از آنجایی که نمی‌توان 'جنک دایمی' و 'قهرمان کرامی' را در کنار هم قرار داد فاشیستان سعی می‌کند آنرا با مسائل جنسی پل بزنند. این امر، سنک بنای عمل کرامی انتخابی استوار است. در جامعه‌ای مبتنی بر دموکراسی، همشهربان حق فردی دارند. اما مجموع آنها اثر نیرومند سیاسی از لحاظ کمی دارند و این امر سبب می‌شود که یک فرد به تصمیم اکثریت کردن نهد. نزد فاشیزم فرد به حیث (به عنوان) یک فرد، حقی ندارد، و مردم را به این باور می‌رسانند که ایشان یک اثر کفی داشته و به حیث یک نیروی واحد 'اراده مشترک' را بیان می‌کنند.

از آنجایی که کمیت بزرگ موجودات انسانی نمی‌تواند اراده واحد و مشترک داشته باشند رهبر بیانکر این اراده می‌کردد. به این صورت اتباع که دیکر قدرت انتقال اراده موجودات را ندارند، به موجودات ناجیز بدل می‌شوند، رهبراند که نقش مردم را بازی می‌کنند. لذا مردم به کدیکوهای (uroskهای) تئاتر و نمایش تبدیل می‌شوند و نقش بازیکر را دارند و بس. در آینده ما یک خطر دیکری وجود دارد. یک نوع عامه‌کرامی تلویزیونی یا اینترنت Internet بوجود خواهد امد. در این راستا، بیان احساسات یک کروه انتصابی مردم، به جای 'صدای مردم' جا زده می‌شود.

از آنجایی که فاشیزم به یک نوع عوام کرامی کیفی باور دارد، شدت مخالف نظام‌های سیاسی به کفته خودشان 'پوسیده' پارلمانی اند. اولین کلمه‌هایی که از دهان موسولینی در پارلمان ایتالیا خارج شد اینها بودند: من می‌توانم این جای خاموش و اندوه‌های را به یک باشکاه پر سرو صدای مانیپلهای خویش بدل کنم. (Manipلهای مانیپلهای Manipلهای دسته‌ای از لشکریان رومی بودند. م) راستی او جای‌های بهتری را برای سپاهیانش یافت. اما کمی بعد پارلمان را منحل اعلام کرد. هر کاهی که و هر جایی که یک سیاستمدار بر قانونیت پارلمان، به این کویا استدلال، که دیکر نمی‌تواند صدای مردم را نمایندگی کند، با شک نکاه کرد، همان لحظه و در همانجا، بوی فاشیزم شنیده می‌شود.

ش. فاشیزم همیشه از یک زبان 'نوی' سخن می‌زند. تمام کتاب‌های مکتبی نازی و فاشیستی را که نکاه کنید از یک نوع زبان نا سوچه (نا خالص. نا صره) و عامیانه پر و انباشته‌اند، اینرا به خاطری انجام دادند تا وسایل پیچیده و عقلایی، محدود کردد. ما باید آماده باشیم تا شیوه‌های دیکر زبان 'نو' را، حتی اکر زیر پرده زبان عامیانه خود را پنهان نماید، تشخیص بدیم.

روز ۲۷ جولای ۱۹۴۳ برایم گفتند که براساس خبر رادیو، نظام فاشیستی سقوط کرد و موسولینی کرفتار شد. آنکاهی که مادرم مرا فرستاد تا از نزدیکترین غرفه روزنامه روزنامه‌ای بخرم، متوجه شدم که روزنامه پر از عنوان‌های دیکری است. پس از دیدن نام‌های متعدد روزنامه‌ها فهمیدم که هر روزنامه مسایل دیکری را بیان می‌کند. یکی را کورکوانه خریدم و پیامی را که توسط پنج حزب، انتشار داده شده بود خواندم.

من تا آن زمان به این باور بودم که در هر کشور و از جمله در ایتالیا، یک حزب و آنهم حزب فاشیست ملی وجود دارد و بس. حالا کشف کرده بودم که در کشورم

کلخ

فرشیاد قلیس

از دست داده. زمین نفس نمی کشه، 'نفسی' ازش نمونده که بخواهد دم کرمشو به خداکرم بدمه.

روز درو خداکرم و زنیش با علی و کرمعلی افتاده بودند به جان زمین و محصول اینقدر بود که خداکرم شاید قدر دونه هایی که پاچیده بود توانست جمع بکنه. دست به ساقه ها که می زد دونه های کندم پهن زمین می شد. باید مثل مرغ می نشستند زمین که دونه ها را جمع کنند.

از کله سحر تا غروب چهارتایی زانو به زمین سایده بودند. غروب که خداکرم محصول رو نگاه کرد دلش به درد آمد. جکرخ خون شد ولی جز این هم انتظار نداشت، چون سر زمین علی هم اوضاع بهتر از این نبود، علی با غیض نفی به زمین کرد و بدون خدا حافظی رفت. هرجی خداکرم و طلا صدایش کردند رو برنگرداند که برنگرداند. خداکرم می دوست که چه خیالاتی توی کله علی می کردد ولی روی اینکه روز بعدش علی رو جلو خودش بینه که مصمم به 'رفته' حساب نمی کرد.

حالا حس می کرد که علی مثل جکرخ، مثل قلیش بهش چسبیده بوده. تا موقعی که باهاش بوده حالیش نبود ولی حالا که می خواهد کنده بشه و بره درد تمام بدنش رو کرفته، اما از اون طرف می دید که یک چیزی تاییده دور پاهاش، اونقدر سفت و محکم که اکر قلیش هم کنده بشه باز هم پاهای خداکرم رو سر جاش می خکوب نگه داشته.

- خداکرم خودت که دیدی ساقه ها این قدر خشک بودند که تیغه داس کیر بهشون نمی افتاد، تو باید کون تو می ذاشتی زمین و زور می زدی که از ریشه درش بیاری که تازه نصفش هم ولای زمین می شد، بعد هم تازه عین مرغ که می خواهد دون بچینه باید دونه ها رو ورمی چیزدی، آخه علی به قربانت، این زندگی سکی از برای من و تو نیست، من و تو مرد صحراییم، مرد اسیبم، نه اینکه بخاطر چهارتا دونه کنیده ...

خداکرم با غیط برگشت رو به علی:

- 'کفر نکو، مرد خجالت داره'.

- «خجالت، خجالت می دونی مال کدوم موقعی یه؟ مال موقعی که بری کردن تو پیش 'فرمان خان' کج کنی که وساحت کنه پیش اریاب یه دوتا جوال کندم بهت بدنه تا زمستونی شکم زن و بچهات را سیر کنی. تازه وقت درو باید نزولش رو بدی و

.. «خداکرم چکارمی کنی بالاخره می آیی یا که نه؟» علی اینرو کفت و چمباتمه زد بغل خداکرم روی زمین کنار دیوار و ادامه داد:

«خداکرم خودت می بینی که به چه فلاکتی افتاده ایم، چه پدری از من درآمده؛ فکر کن؛ تو زن داری، بچه داری، شکمشتو که با خاک نمی تونی پر کنی اینجا هم که جز خاک چیز دیگه ای پیدا نمی کنی. من که دیگه بریده ام. دیگه نمی تونم؛ یه دونه که می پاچی اکه یه دونه بهت بدند باید صدهزار بار شکر کنی و دست به دامن ائمه اطهار بشی که اون یه دونه رو هم مورچه نبره. تازه، اکه مورچه هم نبره اریاب و است می بره و می خوره. بلندشو مرد، همت کن. غصه چی رو می خوری؟»

خداکرم 'استغفارالله' زیر لب کفت و چشم های غم کرفته قهوه ای رنگش رو دوخت به چشم های علی:

- 'کفر نکو تو می خواهی بری، برو. کسی جلو تو نگرفته، منهم یه خاکی تو سرم می کنم. من توی این خاک ریشه دارم خشک هم که باشه عیبی نداره، باز هم ریشه های منه که توش دویده. خاک منه. من نیستم. تو که با اکبر قرار و مدار تو کذاشتی، خوب برو دیگه؛ مطلع چی هستی؟ تا صبح هم تو کوشم بخونی من 'بیا' نیستم. اینجا آقای خودم و نوکر خودم

علی با صدای بلند و پر از طعنه حرف خداکرم رو برید: «... تو هم دلت خوش، پس 'اریاب' مستخدم شمایه و 'فرمان خان' هم میرزا بنویس شما؟ و ما هم تا حال خبر نداشیم. خداکرم دست بردار. من خیرتو می خواه. برادر، اریاب که دلش به حال من و تو نسوخته. اون سهم شو می خواه. زمین کم محصول بده یا زیاد، تو باید سهم اونو بدی. خیلی هم بهت ارج و قرب بذاره و باهات حرف بزنه در جوابت میکه که رطی به من نداره، اکه بارون نیومده برو قفل بیند به امامزاده که برات بارون بیاد. ای روزگار، زیون من یکی دیگه مو درآورد، د یا علی بکو و وخیز برم. 'طلاء' هم که از ماجرا خبر داره، دیگه چه جای استخاره است.»

خداکرم بدرجوری دلش کرفته بود. نکاهش رو از صورت مردانه و دوست داشتنی علی دزدید و خیره خاک زمین شد. علی رفیق چندین و چند ساله و برادر زنیش دوتا پا کرده بود توی یک گفشن و می خواست بپرتش. می خواست هرجوری شده به خداکرم حالی کنده که زمین بخیل شده، خاک جنسیت خودشو

عروسوی رو جور کرد
علی بود که
علی طاقت نیآورد ، رفت جلو و صورت خداکرمو بوسید شوری
رو زیر لبش مزمزه کرد . به سرعت روشو برگردوند و جستی به
روی اسب زد . اشک مرد بیابان رو نباید کمی بینند .

- « خداتکه دارت، هم است حافظت باشد ».
علی رفت . لحظه‌ای بعد جز کومه‌ای از کرد و غبار چیزی باقی
نمانده بود . انکاری که خاک ، اسب و سوار رو توی خودش
بلعیده بود .
ای خاک چه سرها که بخاطرت افتاده‌اند ، و چه دل‌ها که
برایت تپیده‌اند . چه اشک‌ها که برایت ریخته‌اند .

خداتکم قوتی توی زانوهاش حس نمی‌کرد آهسته پشت به دیوار
داد و تو دل دیوار پس رفت .
دستشو کشید به دیوار کاهکلی مدت‌ها بود که بوی نم بارون
روی کاهکل رو به مشام نکشیده بود . بوی نم کاهکل براش
بوی عشق بود ، بوی دیدار ، بوی خانه و بستر ، بوی پناه و
کرما .

از جا خودشو بلندکرد آهسته به سمت خارج آبادی راه
افتاد حس می‌کرد تو کله‌اش یه کوله آتش و لو شده که هی از
اینور می‌زنه خودشو به اونور . مونده بود با یکدینی تنهایی
می‌دونست که علی حق داره . می‌دونست که امروز نباشد فردا ،
فردا نباشد پس فردا ، آن یه جوال کندم هم به ته میرسه و باز
باید راهی خونه فرمان خان بشد . می‌دونست که علی حق داشت
بکنه و مت بکشه ، تازه دو برابرش رو هم پس بده ، جنک و
ستیز خداتکم رو درهم پیچیده بود . میرفت و میرفت ، عضلات
صورتش کشیده شده بود پنهانی صورتش شده بود خیس عرق
به خودش که آمد دید به چشممه رسیده . سپیدارها دور و برش
رو کرفته بودند نکاهی پر از حسرت به قامت بلند و
کشیده‌شان کرد و زانو زد لب چشممه . دست پنهن بسته‌اش رو
توی آب خنک و زلال پس‌وپیش کرد و مشت پرآیش رو نه
یکبار بلکه ده بار پاشید به سر و کردن کر کرفته‌اش .

- « سوز عرقو پاک کردم ، چه کنم با سوز جگر ».

دیکه توانی در خودش نمی‌دید . آهسته خودش را روی زمین
پهن کرد و تکیه به سپیدار بزرگ داد . دستشو آهسته توی
جیب سرونده ، نی‌اش را در آورد و به لب کرفت . داغ دلش را
به داغ دل نی داد و در پنهانی دشت ول کرد . داد نی مثل هرم
آتش ، مثل سردی آب مثل لطفات هوا پخش زمین شد .
خداتکم دیدکه زمین تکان خورد .

خداتکم دید که صورت زمین درهم رفت .
خداتکم دید که موهای زمین کندمارش شده‌اند و باد موهای
زمین رو توازش می‌کند .

خداتکم دید که خانه‌اش قلب زمین شده و می‌تپد .
خداتکم دید که سپیدارها دست زمین شدند و کلوخ‌ها
سررب .

خداتکم همه را دید ولی هرچه کرد 'علی' را ندید .

جای دوتا ، سه‌تا ازت می‌کیره ، ولی بازم کردنت کجه . »
خداتکم حس کرد یه چیزی تو دلش داره بیاوش بیاوش سُر
می‌خور میره پایین . نکاهی به ته کوچه انداخت انکار همه
چیز توی آبادی مثل دل خداتکم مرده بودند . خونه‌های
کاهکلی از دو طرف به هم‌دیکه اخم می‌کردندتها جنبده ، بونه
خاری بود که به وزش باد از اینور به اونور قل می‌خورد حتی
از بوی نان که سر ظهر توی آبادی پخش می‌شد خبری نبود .
خداتکم یک لحظه به نظرش آمد که دور تا دور آبادی رو یک
پارچه سیاه کرفته ، عین پارچه‌های روز عزاداری و سینه زنی ،
استغفارالله‌ی کفت و رو کرد به علی :

« اینجا خونه منه ، زندگی منه . رو زمین اریابی کار می‌کنم
ولی واسه خودم . حق اونم محفوظه تا حالا هیچ کس نبوده که
بکه خداتکم لقمه حروم جلو زن و بچه‌اش کذاشته . دست روی
مطلوب بلند نکردم . بشکنه این دست که به خاطر یه لقمه نون
بخواهد جلوی یه بدیخت بیچاره رو بکیره . نه علی ، نه ، من مرد
اینکار نیستم . خداتکم همیشه سرش بالا بوده ، بالا هم
می‌مونه نیاره اون روزی رو که امنیه‌ها بیان جلوی در خونه‌مون
و سراغ منو از زن و بچه و دروه‌مسایه بکیرن . خدا نکذره از
من ، از امنیه هراسی ندارم ، از زن و بچه می‌ترسم ، از لقمه
حروم می‌ترسم از خدا می‌ترسم . نه من حرامی بشو نیستم . »

خداتکم حس کرد رکه‌ای کردنش بیرون زده دونه‌های عرق
روی پیشانی اش لیز می‌خورند و می‌اومند پایین . با پشت
دست عرقه‌هارو پاک کرد ، کلاه نمی‌شیش رو کرفت دستش و
خیره موند بیش . انکار تو این چندساله اولین بار بود که
کلاهشو می‌دید .

علی خودش رو جایجا کرد و با صدای ترم‌تر از پیش ادامه
داد :

. « قربان آن سیلهات ، من کی کفتم که جلوی آدم مظلوم رو
بکیری ؟ من کی کفتم که از دیوار خونه بیوه زن بزیم بالا ؟ امثال
فرمان‌خان و ارباب ، که تا بخواهی زیاد داریم ، مالشون هم از
شیر مادر حلالتر ، می‌خواهی بهت نوشته بدم . »

خداتکم پوزخندی زد و به مسخره کفت :

. « از کی تا حالا آقا حکم شریعت هم صادر می‌کردند و
ما خیر نداشتیم ؟ »

علی به آهستگی از جا بلند شد :

. « نه خداتکم ، مثل اینکه حرف ما به تو اثر نداره . »

خداتکم هم به دنبال علی دست به زانو کرفت و ایستاد .

. « مال حروم هیچوقت اثر نداشت . »

. « باشد ولی اکه همینجوری پیش بره یه روزی به هم
می‌رسم تو هم کول این ده من آرد کوشة خونه تو نخور ، ما که
رفتیم خدا نکه دارت . »

. « مواظب خودت باش . »

. « خیر پیش برادر . »

علی طاقت نیآورد ...

از همون بچه کی بعد از هر دعوا علی بود که می‌رفت
خداتکم ماج می‌کرد و از دلش در می‌آورد .

از همون بچه کی علی بود که دل داشت و از دیوار باغ کدخداد
بالا می‌رفت و میوه می‌دزدید .

از همون بچه کی علی بود که عین برادر همه جا پشت به
پشت خداتکم بود ، علی بود که پدر و مادرش رو راضی کرد
طلاء رو به خداتکم یدلا قبا بدن ، علی بسود که سور و سات

گفتگویی پیرامون ادبیات با

نیستان خاکسار

سپهری از «لهجه سطل» حرف می‌زند. خوب ارتباط دادن لهجه به سطل، نو و تازه است البته من حضور ذهن ندارم ولی می‌توانم از شعرهای

نیستان: از ادبیات داستانی هم می‌توانید مثال بزنید؟

خاکسار: از شعرهای زیادی مثلاً از نیما می‌توان مثال زد. که چکونه نیما این کار را می‌کند. یعنی ما می‌توانیم صفاتی، احساساتی که به بشر مربوط است را به اشیاء دیگری منتقل کنیم و از طریق آنها باز بیان مقصود نماییم. بنابراین همانقدر که شاعر بنظر من در القاء حرفش نیازمند این آشنایی است و همانقدر که شاعر نیازمند این است که کلمات نو بیافریند، اصطلاحات نو خلق کند و ترکیبات بدیع یافریند. همانقدر هم در داستان، ما اینکار را می‌کیم. تنها یک تفاوت بین زبان داستان و زبان شعر وجود دارد و آن این است که زبان، یا کلمه، معمولاً در شعر چند معنایی است ولی در داستان چند معنایی نیست. یعنی اکر شما در شعر «شب» را بکار ببرید، می‌تواند هم اشاره به شب معمول باشد و هم می‌تواند شب معمول نباشد. وقتی مثلاً در شعری از نیما می‌خوانید:

هست شب ، آری شب
کاهی بنتظر می‌آید 'شبی' که نیما در اینجا بکار برده است به احتمال زیاد قصد استفاده سمبولیک از آن دارد. چند معنایی بودن، یکی از ویژگی‌های کلمه در شعر است، اما در داستان از کلمه اینظور استفاده نمی‌شود. کلمه خیلی راحت بار خودش را دارد. وقتی می‌کوییم . در یک قسمت داستان - اصغر در شب بیرون رفت، واقعاً شب است. می‌شود کفت که در داستان، توصیفات و تخیلاتی که بکار گرفته می‌شوند، در مجموع خودشان می‌توانند معنایی بیرون از خودشان را بدهند.

نیستان: آشنایی را الفا کنند!

خاکسار: بله. معنای بیرون از خودشان را بدهند. بهر حال این تفاوت‌ها بین زبان در شعر و زبان در داستان وجود دارد.

البته همه این‌ها که من کفتم می‌تواند بهم بخورد یعنی کافی است که یک نویسنده، یک داستان نویس، ارتباطی که با یک زبان می‌کیرد، ارتباطی شاعرانه باشد. فرض کنید شما داستانی از جمالزاده بخوانید می‌بینید که همین حرف من که

نیستان: می‌توان گفت که شاعر می‌کوشد تا در شعر، فرم زبان را بیهم بزنند و در واقع به یک نوع فرازبان دست یابد. آیا داستان یک نوع زبان است؟

خاکسار: من در این مورد که داستان یک نوع زبان است، در حال حاضر چیزی نمی‌کویم. اما به این پرسش‌تان که شاعر می‌کوشد در شعر به یک فرازبان دست یابد، این را اضافه می‌کنم، یا تغییر می‌دهم (در واقع فرازبانی را) به یک نوع آشنایی. یعنی شاعر می‌کوشد، در روند شعرسازی خودش زبان تازه‌ای پیداکند. یک بخشی در ادبیات هست، که چه در مورد داستان و چه در مورد شعر بکار می‌رود. یعنی شاعر یا داستان‌نویس سعی می‌کند در زبان یک‌نوع آشنایی هم بکند. پس بجای فرازبانی، آشنایی شاید بهتر باشد، به این مضمون که از کلمات و جملات عادی پرهیز کنند. برای اینکه فکر می‌کنند کلمات و جملات عادی خسته کننده است. یعنی در تکرار نه کوش‌نواز است و نه اشتیاق برانگیز. بنابراین شاعر سعی می‌کند که فرم زبانی را بهم بزند و بعد با این بهم زدن فرم زبانی، بواسطه یک جور وضعیت نو برای ارتباط بوجود بیاورد. یعنی آن که من با شما صحبت می‌کنم، اکر یک‌نواخت حرف بزنم، پس از مدتی خسته می‌شوید. اکر از کلمات خیلی معمولی استفاده کنم و بیوژه کلمات معمولی تکراری، بعد از مدتی آهنه‌ک این در کوش شما یک‌نواخت می‌شود و ممکن است ادامه بحث برای شما مشکل باشد. ولی اکر من برعکس، این کار را نکنم، یعنی برای پیشبرد بحث از شعر استفاده کنم، از یک فرم دیگری استفاده کنم، ارتباط خودم را در حوزه‌های مختلف بیانی با شما وسیع تر کنم، هم ارتباط ما بیشتر صورت می‌کیرد و هم آن مسایلی که من کفتم یعنی ...

نیستان: یعنی آشنایی؟

خاکسار: آشنایی به یک مفهوم این است که انسان کلماتی یا اصطلاحاتی را بکار ببرد که این اصطلاحات در زندگی معمولی و روزمره به این صورت بکار برده نمی‌شود؛ جالب اینجاست، در ادبیات کلاسیک سنتی ما این هست. مثلاً فرض کنید مولوی در یکی از شعرهایش «عاطفة آب» بکار می‌برد، یعنی عاطفه یک ویژگی انسانی است و به بشر مربوط می‌شود ولی آن را به آب ارتباط می‌دهد. یا مثلاً می‌بینید که

هستیم یک جاست. اما شما یک جور توصیفیش می‌کنید و من جور دیگری. شما ممکن است به آدھای بیرون، صدای ای بیرون توجه کنید و در این جهت چیزهای تازه‌ای بینید.

بنابراین تفاوت وجود دارد. از من پرسیدید چه تفاوتی هست بین داستان مدرن یا تعریفی که از این داستان داریم، با مثلاً حکایت یا قصه و تمثیل. خوب، تفاوتش زیاد است. مثلاً شما حکایت سعدی را نمی‌توانید داستان بکوید برای اینکه او لا کاراکتر در آن نیست. مثلاً وقتی که می‌کوید شاهزاده بی فلان بود، باید این توصیف شود. هم خصوصیات ظاهریش، هم باطن این آدم. ما به درونش برویم. مثلاً بدانیم اینکه چکاره است، چطور است، چه فکری می‌کند، چکاری می‌کند. اینها هیچکدام نیست. نامی آورده می‌شود، شما می‌توانید این نام را بردارید و جایش نام دیگری بگذارید. آنچه مهم است نتایج اخلاقی است و پند و اندرز؛ حرکتی نمی‌کند، فرد مطرح نیست. ولی در داستان فرد مطرح است. یعنی فرد بعنوان انسان 'یکه' مطرح است. بنابراین اگر ما کار را بر این مبنای قرار بدهیم، داستان بعد از انقلاب مشروطه است که وارد ادبیات می‌شود پدر داستان نویسی ما هم 'جمالزاده' است، با جمالزاده داستان نویسی شروع می‌شود. بنابراین با کارهای او و در اولین مجموعه داستانی که نوشته است «یکی بود یکی نبود» ما با اندیویدولیتیه یا فردیت در داستان رویرو می‌شویم.

نیستان: شخصیت پردازی ...

خاکسار: شخصیت پردازی است. یعنی توجه به فرد است. توجه دارید؟ یعنی انسان یکه است، یعنی شما تجزیه و تحلیلش می‌کنید متنها در قالب داستان. اگر از اینجا شروع کنیم می‌بینیم که این فردیت در شعر شاخص‌تر می‌شود آنهم با حضور نیما. نیما نخستین شاعر ما است که دیگر دست از کلی کویی برمی‌دارد و حضور پنهان یا نامرئی یک کاراکتر را در شعر او می‌بینید. مثلاً، نیما می‌کوید:

«ری را »... صدا می‌آید امشب
از پشت «کاج» که بند آب
برق سیاه تاش تصویری از خراب
در چشم می‌کشند.

کویا کسی است که می‌خواند ...

وقتی که این شعر را نکاه می‌کنید، بنظرتان می‌آید که یک تفاوت اصلی با شعر کلاسیک کهنه وجود دارد. اینست که می‌کوید:

«ری را »... صدا می‌آید امشب »

علوم است کسی، صدایی، اسمی را صدا می‌کند. مثل این است که کسی هست که صدا را می‌شنود. می‌کوید: «صدا می‌آید امشب». بعد حتی جای صدا را مشخص می‌کند. می‌کوید:

« ... صدا می‌آید امشب
از پشت کاج...»
بعد کاج را می‌کوید.
« که بنداب...»
آنجا یک برکه وجود دارد.

«برق سیاه تاش تصویری از خراب ...»

کاج، سایه‌اش در آب افتاده، بعد آب بهم می‌خورد و شکل (سايه) کاج را بهم می‌ریزد. یعنی اصلاً او را می‌بینی،

اول زدم هست یعنی به یک مضمون کلمات در داستانش یک معنایی است. چند معنایی نیست. اما داستان ابراهیم کلستان را که بخوانید می‌بینید اینطور نیست. وقتی که شروع داستانش را بخوانید، مثلاً داستانی است به اسم «در مه» صدایی است که از بیرون پنجره شنیده می‌شود و صدای بوق کشتنی است. بعد مه پشت پنجره است. وقتی که داستان را می‌خوانید می‌بینید که هم بوق کشتنی و هم مهی که پشت پنجره است می‌توانند معانی دیگری داشته باشد. بنابراین، این یک دستور قاطع نیست که هتما باید اینطور باشد. بستکی به ویرگی‌هایی دارد که یک نویسنده برای خودش در نظر می‌کیرد، برای ارائه کارش. بهر حال شاید به دلایلی که شعر، ایجازی درش هست که به نسبت نثر بیشتر است. استفاده چندمعنایی از یک کلمه بیشتر بر این ضرورت است. زمانه ما زمانه سرعت است. نثر هم کم کم خودش را به قانونمندی شعر نزدیک می‌کند. در بسیاری از آثار معاصر کلاسیک خودمان مثل کار 'هدایت'، نمونه‌اش بوفکور، می‌توانیم جملاتی پیدا کنیم که این جملات اصلاً شعر است. مثل شعر شاملو است. مثل شعر فروغ است. توصیف در آنها بسیار زیاد است.

نیستان: ادبیات داستانی در جامعه ما تا چه حد از شعر متاثر بوده؟ به بیان دیگر تأثیر شعر - اعم از دیروز یا امروز، کلاسیک یا نو - در داستان نویسی امروز ایران را چگونه می‌بینید؟

خاکسار: اگر منظور ادبیات داستانی پس از مشروطه است، چون قبل از مشروطه داستان به معنای امروزی آن ندادشیم، یعنی ما حکایت داشتیم، تمثیل داشتیم، ولی اینها داستان نیست. داستان با تعریفی که ما از آن داریم تفاوت دارد با حکایت.

نیستان: تعریف داستان چیست؟

خاکسار: دیروز هم در بحثی که من داشتم گفتم که با استفاده از نقطه نظر یکی از متقدان معروف انگلیسی بنام 'یان وات' که بحث خیلی قشنگی دارد در داستان، داستان یک پدیده عصر مدرنیته است. یعنی باید رنسانس صورت بگیرد، فکر، فرهنگ جامعه از 'اسطوره‌بی' - 'مذهبی' بگذرد، به عصر روشنکری برسد، خدا و متفاہیزیک را پشت سر بگذارد و 'انسان' مطرح باشد. محور اصلی باشد. در اروپا از قرن ۱۶ به بعد این شکل کرفت و رمان نویسی و داستان نویسی پدید آمد. کارهای «کوستاو فلوبر» و کار «دانیل دوفو»، رمان «روپنسون کروزو» بعد دن کیشوت 'سرواتس' است و حتی شکسپیر در یک مرحله در فاصله بینایینی است. می‌بینید که یکی از ویرگیهای داستان این است که اولاً جهان را متنوع می‌بیند. جهان متنوع که همان رثالیسم درون آن را تعریف کردیم. جهان پیش از رنسانس متنوع نبود. جهان یک دست محض و شاعرانه بود یعنی از اول تا آخرش توصیف شده بود. اگر دیده بشاید مثلاً در قرآن و کتاب عهدتیق و عهدجديد و اینها توصیفی از جهان می‌کنند که از اول تا آخرش مشخص است. ولی از ویرگی‌هایی که عصر کنونی دارد این است که تنوع جهان را می‌بینیم. این وجود تنوع اصلاً امکان می‌دهد که داستان وجود بیاید. ما اینجا نشسته‌ایم، کافی است شما رویرویتان را نکاه کنید و من طرف دیگر را، محظه‌ای که در آن

داستانی کشور می شود ، در مورد دنیا هم می شود . به این دلیل نیست که مثلاً یک مرز غیر قابل عبور بگذاریم . مثلاً توصیف اگر در داستان مدرن وجود دارد ، به این مفهوم نیست که در داستان های قبل اصلاً توصیف نیست . یا شخصیت پردازی نیست . بلکه از نظر تاریخی وقته که نکاه کنیم ، می بینیم که یک مقطوعی است ، یک پدیده جدیدی را شاهد می شویم . 'ژانر' تازه ای مطرح می شود که از نظر ریشه بی با بقیه متفاوت است .

نیستان : ژانر یعنی چه ؟

خاکسار : ژانر یعنی قالب . قالب جدیدی در ادبیات بوجود می آید که این قالب جدید از بنیاد با بقیه قالب ها ، مثل قالب حکایت و قصه متفاوت است . بهمین خاطر می کویند ژانر جدیدی بوجود آمده است . در داستان نویسی جدید مثلاً داستان کوتاه ، رمان ، ما قبل از آن نداریم . چرا نداریم ؟ فرض کنید به داستان های شاهنامه ما داستان به مفهوم امروزی نمی کوییم . حالا خیلی راحت تر من آمدام برایش یک مقطع تاریخی کذاشتمام . کفتمام عصر روشنکری . اروپا زودتر از ما رسیده است . اروپا از قرن شانزده به بعد شروع کرده

نیستان : داستان نویسی را ؟

خاکسار : بله . آنهم برای اینکه رنسانس از آنجا شروع شد و وداع کرد با کذشت خودش . دوره های تفکر آدمی را به چند دوره تقسیم می کنند . یکی دوره استطوره ای ، یکی دوره حماسه ، یکی دوره فلسفی و مذهبی : که برای هر کدامشان هم قالب های ادبی مناسبی بود . از رنسانس به بعد موقعیت انسان یک موقعیت تراژیک بود . این موقعیت در ریشه با موقعیتی که انسان عصر شاهنامه در آن می زیست متفاوت بود . مثلاً رستم را مثال می زنید ؛ تفاوت رستم با کاراکتر داستانی اینست که کاراکتر داستانی آدمی است بدون اتكا به جبر و سرنوشت . یعنی تمام قوانین زندگی خودش ، به دست خودش است و عواملی که ضمیمه شده اند ، عوامل عینی اجتماعی است ، یا مربوط به جامعه انسانی است . ولی در عوض نکاه می کنید ، می بینید مثلاً در داستان رستم اینطور نیست . رستم کسی است که بدون حمایت سیمرغ نمی تواند کاری بکند . یعنی در نبردی که با اسفندیار دارد ناچار پنهان می برد به سیمرغ . سیمرغ چیست ؟ یک قدرت مافوق . یک قدرت متفاہیزیکی که اصلاً شما از او خبر ندارید . معلوم نیست کیست . یک 'Mythe' است ؟ ولی در داستان این نیست . در داستان «میت» از بین می رود ، برای اینکه ما وارد عصری می شویم که روشنکری است . عصری که دیگر این «میت»ها و متفاہیزیکها و چیزهای مابعد طبیعی به اشکال مختلفش ، اینها آدم را ترک کرده اند . آدم خودش است و خودش . و بعد ، این تفاوت وجود دارد ، اما ممکن است ما با توصیفاتی که فردوسی از شخصیت رستم می کند احساس نزدیکی کنیم . الان هم بخواهم توصیف کنم از توصیفات او استفاده بکنم ، برای اینکه هر ادبیاتی سابقه دارد . شعر نو هم فرض کنید از سایقه زبانی حافظ استفاده می کند . اما تفاوت وحشتناکی وجود دارد ، اصلاً یک دره پر نشدنی وجود دارد بین شعر حافظ با شعر شاملو ... آن دره پر نشدنی اینست که شخصیت در شعر امروز وجود دارد . نکاه فردی وجود دارد که در هیچ کدام از شعرای قبلش وجود ندارد . یعنی نیما حق دارد که می کویند بهار تمام شاعران قبل از من ، همه یک جور

حضور یک آدم را آنجا احساس می کنی . بنابراین اگر فردیت را اصل قرار بدھیم ، وقتی در داستان مان بیاید ، به نسبت شعر که کفتم ، یک معنایی است ، صراحت بیشتری دارد . و این صراحتش باعث می شد که در کیری ایجاد کند با دو قطب قدرتی که در جامعه وجود داشت . یک سلطه سیاسی که دیکتاتوری است و دیگر سلطه مذهبی . به دلیل سانسوری که از سوی این دو قدرت اعمال می شد داستان نتوانست آن فردیت مورد لزوم را در خودش رشد بدهد . در عوض شعر این فرصت را داشت ، برای اینکه می توانست با اشاره حرف بزند و برای اینکه می توانست خود را در سمبل پنهان کند «فرد» می توانست خودش را حفظ کند . بعدها که داستان نویسی شروع به رشد می کند در سال هایی که فشار سانسور کمتر است شعر دوباره این فردیت را می کیرد و حرکت می کند . بسیاری از داستان نویسان ما ، مثلاً خود من ، وقی بخود نکاه می کنم می بینم که جدا از این که مثلاً بیشتر داستان ها را می خوانم ، داستان نویسان ایropایی را می خوانم ، داستان های ایرانی را می خوانم ، می بینم بی نیاز از شعر هم نیستم ، بی نیاز از نیما هم نیستم ، بسیاری از مواقع شده که مثلاً در پیوند با نیما است که متوجه می شوم باید چکونه با شیوه راطه مستقیم داشته باشم .

نیستان : یک شوالی که از این پاسخ شما بنظرم رسید این است که این شخصیت پردازی که گفتید بعد از انقلاب صورت میگیرد ...

خاکسار : نه ، بعد از مشروطه .
نیستان : بعد از انقلاب مشروطه صورت می کیرد و با آثار جمالزاده بوجود می آید . ولی در نظم و نثر کلاسیک ما هم بطور مثال در مشهورترین اثر منظوم پیش از انقلاب مشروطه - شاهنامه - ما می بینیم که پردازشی که از شخصیت ها می شود ، خیلی دقیق حتی به عوایض آنها می پردازد و تقریباً جنبه های خیلی واقعی یک انسان را بطور مثال در شخصیت رستم ، که انسانی زمینی است ، که اگر فرصت پیدا کند . در جنگ با سهراب - حتی به کلک هم متول می شود . رستمی که خیلی پاک است ، از ویژگی های انسانی بالایی برخوردار است ، به کلک متول می شود ، یا حتی در مقابل رویین تی اسفندیار ، به چاره جویی متول می شود و پای سیمرغ را بیان می کشد . خوب این پردازش از شخصیت رستم است . در ادبیات معاصر ما هم همینطور است . چطور است که ما شخصیت پردازی را فقط از مرز انقلاب مشروطه به بعد در نظر می کیریم و آن شخصیت پردازی پیش از انقلاب مشروطه را که در ادبیات حداقل بعد از اسلام می خیلی مؤثر است ، حالا من مثالی آوردم . ولی در کتابهای دیگر هم از این نمونه ها فراوان است . مثلاً در خود "هزارویکشب" هست یا در "سمک عیار" هست که شخصیت های خیلی جدی بطور رئال و واقعی اول توصیف می شوند که : یک انسان خشم دارد ، کینه دارد و تمام زوایای حتی قهرمان را . پاشنده آشیلش را نشان می دهد . آنجایی که قهرمان از آن حالت قهرمانیش فرومی ریزد و به یک انسان ، به یک شهروند معمولی تبدیل می شود ، اینها همه را نشان می دهد . چطور است که ما این شخصیت پردازی های پیش از دوره مشروطه را در خارج از چارچوب شخصیت پردازی داستانی می گذاریم ؟

خاکسار : بینید ، اولاً وقتی که بحث بر سر داستان و ادبیات

می‌آید که همه این مضماین بصورت ابتدایی، بدوى، به هم نزدیک می‌شوند و ایجاد یک فرم در ذهن نویسنده می‌کنند. یعنی اول فرم بواقع خلق می‌شود و بعد نویسنده شروع بکار می‌کند. اصلاً اینطور نیست که فرم چیزی و محتوا چیز دیگری است که مثلاً نویسنده اول فرم را می‌سازد و بعد محتوا را داخلش می‌ریزد، یا اول محتوا را می‌سازد، بعد آنرا توى قالب (فرم) می‌ریزد؛ نه، اینها با همدیگر شکل می‌کیرند و جلو می‌روند. من بى اغراق می‌توانم بگویم که پرمضمون ترین کارها می‌تواند فرماییست ترین کارها هم باشد. یعنی در کار فرماییست‌ها بیشتر مضمون وجود دارد. من چند ساعت پیش در خانه یکی از دوستان، یک داستان کوتاه از نویسنده‌ی ایرانی خواندم. خیلی کوتاه، فکر می‌کنم برای بچه‌ها، از 'احمدرضا‌الحمدی' به اسم «من خرکوش سفیدم را پیدا کردم». تماماً به نظرم می‌آید که فرم است. اصلاً زیبایی‌اش هم به همین خاطر است. چون او شاعر است و می‌داند چکار کند. داستان اینطور شروع می‌شود: بچه‌یی لباس پرنفس و نکاری را به تن می‌کند می‌رود به دشت و چمن و ... بهار است. همه‌جا شکوفه زده. لیاسن را در می‌آورد و در میان کل‌ها شروع به دویدن می‌کند. وقتی برミ‌کردد، لیاسن میان کل‌ها کم می‌شود. بعد تابستان می‌شود، کفش سبزی می‌پوشد و می‌خواهد در چمن‌ها بود. کفتش را در می‌آورد و وقتی برミ‌کردد کفتش در میان سبزه‌ها کم شده است. پاییز می‌شود. برک‌ها خشک می‌شوند؛ شکوفه‌ها از پین می‌روند. لیاسن را پیدا می‌کند چون دیگر رنگ آن قابل تشخیص است. بعد زمستان می‌شود، برف می‌بارد و کفتش را پیدا می‌کند. او یک قناری داشته بزنگ زرد. قناری را در پاییز از قفس در می‌آورد، برک‌ها زردند. قناری‌اش را کم می‌کند. وقتی لباس و کفتش را پیدا می‌کند، قناری را هم پیدا می‌کند. وقتی به این مجموعه نکاه می‌کنی حس می‌کنی از یکنوع امیدواری پر شده‌ای ...

نیستان: یک امیدواری شاعرانه و زیبا.
خاکسار: بله، خیلی شاعرانه و حسی. و تو حس می‌کنی روزی همه چیز را پیدا خواهی کرد. پس دیگر نباید غمکین باشی. قصل‌ها با 'تو'‌اند. همچنان که فصل‌ها چیزی از تو می‌کیرند چیزی به تو خواهند داد. در این دنیا پر از عواملی که نالمید کننده است خوب این یک نیزه‌ای است که در قلب نومیدی فرو می‌رود. در جامعه‌ما سانسور است، خبر قتل است و جنایت است و ... یکدفعه 'شاعر' امید روزی تو می‌دهد و چقدر قشنگ است. وقتی اینکار را می‌خواهد نمی‌دانید کجایش فرم است و کجایش مضمون، ولی می‌دانید با همدیگر شکل کرفته‌اند و با همدیگر به جلو رفته‌اند. در مورد خود همانطور که کفتم هر دو مورد همزمان باهم است. بدون فرم، مضمون برایم کم است نمی‌بینم، مثل ذرات پراکنده‌ای که روی سطح میز ریخته شده باشد. وقتی می‌آید و با آهن‌ربایی این ذرات را بهم نزدیک می‌کنید دارای شکلی می‌شود که هر ذره‌ای مضمون را هم با خود حمل می‌کند و همین است که شروع می‌کنم به نوشتمن.

نیستان: بعضی از نویسنده‌ها اصرار دارند که فرم بیانی یا قالب بیانی خاصی را حفظ کنند. مثلاً ما بصورت خیلی

توصیف می‌شد. فقط بهار نیماست که با بهار تمام دیوان شاعران کلاسیک تفاوت دارد. نکاه می‌کند به بیرون و بهاری را که یک آدم می‌بیند توصیف می‌کند. یعنی همیشه این نیست که بهار باید با شکوفایی کل‌ها توصیف شود؛ یا در پاییز باید همه برک‌ها بریزد. نه، اصلاً این شکلی نیست. حضور نکاه انسان تنک را در هیچکدام از شعرهای کلاسیک پیدا نمی‌کیم. کلی کویی و یا کلیت، روی تمامشان پرده می‌پوشاند. و این در ادبیات نثری هم هست. ولی وقتی که ما برمی‌کردیم به عصر مدرن، اصلاً اینطور نیست. آدمی ساده، معمولی راه می‌افتد و جهان را شناسایی می‌کند. مثلاً دن کیشوٹ. یا مثلاً در داستان‌های ما هم همینطور. چرا ما جمالزاده را پدر داستان نویسی مان می‌دانیم؟ برای اینکه قبل از او حکایت داشتیم، قصه داشتیم ولی هیچکدام از اینها با فرم جدید، با قالب جدید داستان در اروپا یکسان نبودند. خود جمالزاده در سال ۱۳۲۰ وقتی که کتابش در می‌آید، دیباچه‌ای در کتابش دارد که ضرورت ادبیات داستانی را مطرح می‌کند.

نیستان: با همه افتخارهایی که شعر بعد از انقلاب داشتند، عده‌ای معتقدند که در دهه ۶۰ شعر به چشم‌انداز تازه‌ای رسیده است. چه در عرصه فرم و چه در عرصه محتوا. به گمان شما شاخص‌های داستان نویسی دهه ۶۰ و ۷۰ چه می‌باشد؟

خاکسار: من فکر می‌کنم که در مقایسه با کارهای قبلی مان فقط مضمون تفاوت‌هایی دیده می‌شود: سمثله جنگ بود، مسلنه بیکاری مردم بود، اتفاقاتی که بهرحال بعد از انقلاب رخ داده بود، این‌ها وارد ادبیات داستانی ما شد. نمونه‌های شناختش هم داستان‌های کوتاه 'کلشیری' است. بعد رمان‌هایی که مثلاً همین 'عباس معروفی' یا 'اسماعیل فصیح' نوشته‌اند، مثل 'زمستان ۶۲'. اکن فقط داخل کشور را ملاک قرار ندهیم می‌توانیم خارج کشور را هم مثال بزنیم، که یک مضمون تازه‌ای وارد ادبیات ما شده که همان مضمون تبعید است. ما قبلش نداشتیم.

نیستان: ولی از لحاظ گفتاری، قالب متفاوت خاصی بوجود نیامد؟

خاکسار: نه، فکر نمی‌کنم.
نیستان: بحث فرم و محتوا تقریباً بحث قدیمی است، اما در سال‌های اخیر این موضوع بحث متنقدان و هنرمندان ما بوده است. اصولاً فرم در داستان‌های شما چگونه شکل می‌گیرد؟
خاکسار: اولاً بحث فرم و محتوا که کردید از ریشه غلط است. یعنی اینطور نیست که فرم یک چیز است و محتوا چیز دیگری است. اصلاً این بحث که بعضی‌ها فرماییست‌اند و بعضی‌ها نیستند بحث اشتباہی است. غیر علمی است. شما نمی‌توانید کاری ادبی را مثال بزینید که بدون فرم اصلاً شروع شده باشد. نمی‌شود. مثلاً: موضوعی در ذهن من می‌آید. همین‌جور پراکنده است. من همینطور که اینجا نشسته‌ام بسیاری چیزها ذهنم را مشغول می‌کند. نوشتن راجع به تبعید، یا دردهایی که بچه‌ها می‌کشند. اتفاقات خاصی مثل جدا شدن آنان. مثل زیان که مشکلی پیچیده است: یا غربت، بیکانکی که آدم در یک سرزمین غریب پیدا می‌کند. خوب اینها همه هست، ولی آدم نمی‌تواند همیشه آماده بنشیند و اینها را بنویسد. ولی زمانی لحظه نوشتن بوجود

اکر بخواهید راجع به جماعت کارکری بنویسید باید میان آنها باشید. در تنش‌ها و برخوردهاشان حضور مستقیم داشته باشید. ولی در جامعه بسته، که این امکان را برای نویسنده بوجود نمی‌آورد و حتی این زبان را هم به او نمی‌داد که اکر تجربه‌ای دارد منتقل کند، به رمان تبدیل کند. در آن جامعه رمان جا پیدا نمی‌کرد. اصلاً بخشی از استاد. استاد تاریخی - در دسترس او قرار نمی‌کرد که رویش کار بشود. که مثلاً نویسنده بتواند تاریخ را به تحولات و تاریخ سرزمین مان وصلش کند. بطور کلی این امر باعث می‌شد که رمان خیلی کم در جامعه ما رشد کند و کمتر هم بوجود بیاید. سانسور امکان نمی‌داد و بعد مستله شخصی می‌تواند باشد. محمود دولت آبادی مثلاً وقتی می‌خواست کلیدر را بنویسد، جلد اولش را نوشته بود که به زندان می‌افتد. بخاطر کارهای دیکر مثل کار تاتری ممکن است به زندان افتاده باشد ولی بهر حال از کار پرت می‌شود. فرصتی که تولstoi پیدا می‌کند که مثلاً جنک و صلح را بنویسد. فرض کنید چندین سال طول می‌کشد. برای نویسنده ایرانی پیدا نمی‌شود. در اروپا یک چنین چیزی هست. تمام اینها هست. ولی در جامعه ما صحبت از این یعنی یک حرف مقت. سانسور نمی‌گذارد. رمان به تجربه خیلی وسیع نیازمند است. فرضاً اکر بخواهید راجع به روستا بنویسید باید روستا را بشناسید. تاریخ روستا را بشناسید. مطالعه دقیقی راجع به آن داشته باشید. یک فرصت بسیار کافی می‌خواهد. بطور کلی استبداد یکی از موانع اصلی جلوگیری از رمان است. برای اینکه رمان اکر امکان نوشتن پیدا کند، در واقع بنادا یک جامعه را بررسی می‌کند. ولی استبداد طولانی مانع می‌شود. بعداز انقلاب، سایه استبداد از یک بخش کنار رفت. دیکر مجاز بودید راجع به دوره شاه بنویسید. مجاز بودید مثلاً در باره تحولات انقلاب بنویسید. اتفاقاتی که رخ داده و بعد از آن کذشته، بخشی از نهادها، انتیتوهای سانسور در جامعه شکسته بود. مردم بطور کلی در خفاکاهشان نیووند که نیازمند این باشند که نویسنده به سراغشان برود. مقطع انقلاب باعث شد که مردم و تاریخ بیرون بیاید. بطور فورانی بیرون بیاید و همه چیز در دسترس قرار بگیرد. بنابراین تجربه عام و همه جانبه که نویسنده نیازمندش بود، در اختیارش قرار گرفته بود، و ما شاهد رشد یکباره رمان شدیم. رمان‌های خوبی هم نوشته شده است که می‌شود از آن‌ها با احترام نام برد. مثلاً کارهای شهرنوش پارسی پور. کارهای محمود دولت آبادی، احمد محمود، براهنی، کلشیری، چهل تن، غزاله علیزاده، کارهای اسماعیل فصیح. کارهای عباس معروفی، منیره روانی پور...

نیستان: شما در قسمتی از صحبت‌تان گفتید که فرق داستان کوتاه و رمان این است که در داستان کوتاه، شخصیت نویسنده چسبیده به موضوع است. ولی در رمان است که می‌تواند شخصیتی غیر از شخصیت نویسنده پردازش شود و خود را در آنجا نشان بدهد. ولی ما بطور مثال با نمونه‌هایی برخورد می‌کنیم مثل داش‌آکل صادق هدایت و بوف کور. هردو از یک نویسنده است. ولی در داش آکل آن تصویر تاریخی که شما گفتید مشروح‌تر و خیلی واضح‌تر است. شرایط آن دوره شیراز را بیان می‌کند. وضعیت محله‌ها و وضعیتی را که لوطی‌ها بوجود می‌آورند و یک مقطع تاریخی را شرح می‌دهد. با

شاخص در ادبیات معاصرمان می‌توانیم از زبان صادق هدایت صحبت کنیم؛ که زبانی خاص خودش است. یا از زبان مثلاً دولت آبادی که زبانی است خاص خودش. یعنی اینطور است که اگر حتی اسم نویسنده را هم از روی صفحه کاغذی گم شود، اسم نویسنده را هم نمی‌بینیم، تقریباً از خواندن این متن شاهم، آیا اسراری بر حفظ یک نرم خاص زبانی برای خودتان دارید؟

خاکسار: نه احرار به عمد، ولی بعد از مدتها، هر نویسنده‌ای هر داستان‌نویسی زبان مستقل خودش را پیدا می‌کند. خوب هر نویسنده‌ای هم اوایل کارش متأثر از یک زبانی هست. یعنی تجربه می‌کند. زبان‌های مختلف را تجربه می‌کند. کاهی این زبان‌ها، زبان‌های نویسنده‌کان داخل کشور خودش هستند، کاهی نه. بخصوص آن، که مناسبات، حتی ترجمه زبان‌های دیکر باعث می‌شود که زبان‌های دیکر وارد ادبیات بشوند. ولی بعد از مدتها تجربه کردن بسیاری از این‌ها نویسنده احسان می‌کند با یک زبان راحت‌تر است. بعد آن زبان، زبان خودش می‌شود.

این همان زبانی است که اکر امضا هم نکند می‌توان راحت فهمید مال کیست.

نیستان: زبان شکل گرفته یک نویسنده.

خاکسار: بله.

نیستان: با توجه به رشد رمان در دهه ۶۰ عده‌ای معتقدند که شعر پاسخ‌گوی مسایل پیچیده جامعه‌ما از قبیل انقلاب و جنگ و غیره نیست، پیچیدگی‌ها ظرفیت دیکری را می‌طلبید که همان رمان است. عده‌ای دیکر براین اعتقادند که رمان باید خود را به شعر برساند نظر شما در این مورد چیست؟

خاکسار: نظر من نظر اول است. آن در جامعه ما این رسمیت بیشتری دارد. واقعیت این است که اکر ما آماری نکاه کنیم تا قبل از انقلاب، رمان به تعداد محدود داشتیم. انکشت شمارند. از اول مشروطه به بعد رمانهای برجسته ما بکلی: بوف کور هدایت است، چشمهاشیش بزرگ‌علوی است. دختر رعیت از به‌آذین است. کارهای محمد مسعود است...

نیستان: مثل احمد محمود و اینها....

خاکسار: بله. خوب به اینها بعداً می‌رسم. بعد مدیر مدرسه آل احمد است. تنگسیر چوک است و شوهر آخونام افغانی است. همسایه‌های احمد محمود است. جای خالی سلوچ دولت آبادی است و غیره. کار کوتاهی هم کلشیری دارد به نام شازده احتجاب. خوب، این تعداد کم است. تفاوت 'رمان' با داستان کوتاه یا با شعر این است که اولاً تاریخ است. یعنی با تاریخ سرزمینی سروکار دارد. ارتباطش با نویسنده تکاتک، مانند شعر یا داستان نیست. حضور نویسنده در شعر یا داستان خیلی احساس می‌شود. یعنی یک نزدیکی با روحیه‌اش دارد. نکاه فلسفی نویسنده در داستان و شعر، خودش را منعکس می‌کند، بازتاب می‌کند ولی رمان اینطور نیست. یعنی کاراکتر مستقل در واقع در رمان است که امکان حضور پیدا می‌کند. برای اینکه این کاراکتر را بشناسی، بسازی، خلق کنی، نیازمند شناسایی و برخورد مستقیم با مردم هستی. اکر بخواهی راجع به روستا بنویسی باید در روستا باشی و با آنها سروکله بزنید. یا مثلاً

سال طول می کشد . وقتی که به رمان فکر می کنید حتی اگر خودتان هم بخشی از آن باشید ، تاریخ سرزمین‌تان است که بنظر می آید . این فاصله‌شما با کار ، فاصله عظیم تری است . برای همین است که شما بدنبال پیشینه آن هستید . وقتی که من مثلاً کلیدر دولت آبادی را می خواهم ، به کل محمد نکاه می کنم بنظرم می آید که در او پیشینه عیاری جامعه ما نهفته است یعنی یک مبارز سیاسی نیست . کل محمد آدمی است که به او فشار می آورند بعد دفعتاً علیه دولت قیام می کند . ولی در نیمه راه احساس می کند که مثلاً آدم فقیر وجود دارد ، فلان وجود دارد ، بهمان وجود دارد و باید به آنها هم کمک بکند . بنابراین دورش جمع می شوند . ما این حرکت را در تاریخ‌مان زیاد داریم . در عیارها زیاد است . حتی در لوطی‌ها وجود دارد . بنابراین مجموعه اینها است . این دیگر دولت آبادی نیست . حالت او نیست . بلکه یک پدیده تاریخی در جامعه ماست که هی جمع و جور می شود که در وجود کل محمد رشد پیدا کند و شکل بکیرد .

من در نقدی که نوشتم ، جایی کفتم که : کاهی محمود دولت آبادی اشتباه می کند و داستان و رمان را با هم قاطی می کند و آن ، جایی است که بعضی از کاراکترها بدون اینکه خودشان بخواهند ، حرف‌هایی می زند که نباید بزنند . این حرفها را محمود باید بزند نه آنها . جایی که کل محمد مثلاً یک‌هو حالت سیاسی بخودش می کیرد و احساس می کنی که مثلاً روزبه می شود

نیستان : که زمینه‌های قبلی درش وجود ندارد

خاکسار : ندارد . اینها خطاهایی است که در کار بوجود می آید . یعنی این را می بینیم . پس بنابراین تفاوت‌هایی وجود دارد ، در مجموع ، که داستان را بارمان و شعر را با رمان ، با داستان ، متفاوت می کند .

نیستان : داستان نویسی و اولین نمودهای آن در فرهنگ ما به چه زمانی برمی‌گردد ؟

خاکسار : این را همانطور که کفتم از مشروطه به بعد .

نیستان : یعنی شما به آثار پیش از مشروطه

خاکسار : اصلاً آنها داستان نیست . ما حکایت داریم ، قصه داریم

نیستان : چنان‌نوان نویسنده تا چه حد با ادبیات کلاسیک خودمان آشناشی دارید ؟

خاکسار : خوانده‌ام .

نیستان : به مثابه ادبیات کلاسیک داستانی . چرا که مثلاً ما ادبیات کلاسیک داستانی آنطور که اگر مقداری این تعاریف شما را بازتر کنیم که محدودیت‌های خاص خودش را نبیند ، مثلاً از درخت آسیویک دوره اشکانیان شروع می شود

خاکسار : نه آنها را ممکن است نخوانده باشم ولی مثلاً شاهنامه را که تمام خوانده‌ام

نیستان : بعد می آید مثلاً به قرن پنجم . ششم می‌رسد . یا مثلاً ترجمه‌هایی که می شود بطور مثال : هزارویکشپ با حجم بزرگ خودش

خاکسار : نه ، بینید دو کار ما می توانیم بکنیم . یا اینکه فکر کنیم هرجیز که اینطور شروع شود : «آورده‌اند شاهزاده‌ی بود ، فلان بود » ، اگر اینها را ما داستان بکیریم ، خوب از این نظر تاریخ داستان نویسی وسیعی داریم ولی اگر نه ، اینکار را نکنیم ، بلکه بسایریم از داستان تعریف کنیم تعریفی که در جهان

اینکه از لحاظ تقسیم بندی جزء داستان‌های کوتاه است . ولی یک موقع با رمان بوف کور درگیر می شویم که اینجا پردازش شخصیتی که هدایت می کند علیرغم آنکه گفتید از شخصیت نویسنده دور می شود ، ولی سایه خود هدایت بر همه جای داستان مستولی است . یعنی روحیاتی که بر داستان سلط است ، مشخصاً روحیات خود صادق‌هدایت است . درست بر عکس در همان داش آکل روحیه خاص از هدایت را ما نمی بینیم . یعنی اینطور نیست که بگوییم ، یعنی این قسم از خود هدایت است . یعنی حداقل آن تبیی که ما از هدایت می‌شناسیم در بوف کور ، نماد قوی‌تری دارد .

خاکسار : البته ، وقتی که اینرا می کوییم منظور در ساختار یا فرم یا عناصر داستان خودش را نشان نمی دهد . بلکه در پایام داستان است . بنظرم وقتی نکاه می کنیم تفاوت چندانی بین بوف کور و داش آکل نیست . در داش آکل هم تلخی بی که بکوهه‌ای برای هدایت فلسفی شده ، در این هم پیداست . یعنی وقتی نکاه می کنیم ، می بینیم داش آکل سجایای بسیار خوبی دارد . آدمی است که بسیار تنهایست . آدمی است که وقتی به عشق هم می اندیشد این عشق را پنهان در وجود خودش دارد . بعد نکاه می کنیم می بینیم که مورد تسخیر آدم دیگری قرار می کیرد که اصلاً 'هم ارزش' با یکدیگر نیستند و آخرش کشته می شود . وقتی که من داش آکل هدایت را می خواهم می بینم که لحظاتی که هدایت دارد مثلاً تفکراتی را که راجع به زن دارد می شود در همین دید . مثلاً مرجان موجودی غیرقابل دسترس است . بهمین خاطر وقتی که داش آکل به او نزدیک می شود احساس می کند که او را خراب می کند یا خردش می کند . همین حالت را در بوف کور هم می بینیم . بینید ، یک نکاهی دارد به لکاته زنی که به زعم او با همه می خوابد . یک نکاه دارد به موجود اثیری . فکر می کند که اگر به او دست بزنند ، ویران می شود . از بین می روید . بخصوص بوف کور بعنوان یک رمان بزرگ مطرح نمی شود . اگر رمان‌های اروپایی معيار رمان باشد ، می شود یک داستان بلند . بخاطر حجمش ، بخاطر محدودیت کاراکترهاش . برای اینکه رمانی بتواند در تعریف رمان بکنجد باید چیزهای دیگری داشته باشد . مسئله فقط حجم نیست . برخورد است . تنواع کاراکترها مطرح است و اینکه چقدر کاراکترها می توانند مستقل حرکت کنند . بوف کور کم و بیش عوامل و عنصری دارد که به داستان کوتاه نزدیکیش می کند . بنابراین به نوعی به داستان بلند شبیه است تا ...

نیستان : تا یک رمان .

خاکسار : بله . ولی با این وجود کفتم که در تمام کارهای هدایت می توانیم این را بینیم . ولی این یک نظر است . شاید هم نظر شخصی باشد ولی تقریباً نظر عمومی است که شعر به هر حال شخصی‌تر از داستان و رمان است . اینکه شعر و داستان کوتاه به حالات و روحیات نویسنده نزدیک‌اند یک نظر عمومی شناخته شده است . یعنی این یک نظر شخصی نیست ، زیرا غمکینی یا امیدواری خالق اثر خیلی سریع در داستان و در شعر بازتاب پیدا می کند . رمان چیز کاملاً متفاوتی است . تفاوتش یکی از نظر تکنیک کار است . می توانید یکی دور روزه داستان بنویسید . ممکن است بافت حسی و حالات شما در یکی دور روزه ثابت بماند ولی در یک مدت دراز نمی تواند ثابت بماند . رمان یک سال و دو سال و کاهی تا چند

نیستان: خوب، ولی توجه کنیم ...

خاکسار: پس یک، گفتم که دیدن متنوع جهان است. دوم Plat اش تاریخی نیست، سوم اینکه کاراکتر دارد. فردیت در داستان می‌آید، یکه بودن اصلاً مطرح است. انسان مطرح می‌شود. بدون پشت و پناه‌های متافیزیکی اش و بعد مکان مشخص است. در کدامیک از داستانهای دیگر شما مکان را پیدا می‌کنید؟ در سمک عیار می‌توانید مکان را پیدا کنید؟ مکانی که بتواند توصیف شود؟ البته در سمک عیار می‌توانید از توصیفاتی که شده مثلاً از توصیفاتی که از لباس‌ها یا شده، یک دوره تاریخی را حدس بزنید مثلاً این نوع لباس می‌پوشیدند. قبایش بلند بوده، چه هست و چه هست و چه نوع زرهی بکار می‌برند. بندرت می‌توانی در بیواری که مکانش کجاست، زمانش کجاست. بعد، از آن بالاتر زبان، که یکی از ویژگی‌های داستان مدرن است در آنها نیست. در داستان کنونی اکثر آدمی که انتخاب می‌شود مثلاً راننده است. او فرهنگ خودش را دارد. بنابراین زبان خودش را بکار می‌برد. ولی در داستانهای قدیم همه یکدست‌اند. همه یکدست. اسفندیار همانطور حرف می‌زند که افراسیاب، افراسیاب همانطور حرف می‌زند که رستم، رستم همانطور حرف می‌زند که شهراب، شهراب همانطور حرف می‌زند که تهمینه. همه با یک کلمات مثلاً مطنطن و فلان و بهمان ابراز بیانی می‌کنند. اصلاً دیالوگ بصورت فردی مطرح نیست. اینها همه نشان داده می‌شود که چیزی به اسم فرد در دوران قبل وجود ندارد. بنابراین اصلاً جبرا نمی‌تواند داستان در آن موقع بوجود بیاید. داستان در ایران تا قبل از مشروطه نمی‌تواند بوجود بیاید، زیرا که ما تا قبل از مشروطه اصلاً وارد تاریخ نشده بودیم. ما از مشروطه به بعد است که می‌خواهیم خود را با تاریخ کرده بزیم. البته قبلش سفرنامه هست. سیاحت‌نامه‌ها هستند که شکل رمانی دارند. وقتی که سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیک را می‌خوانی کم و بیش عناصر رمانی واردش می‌شود. می‌توانی کاراکتر در آن پیدا کنی ...

نیستان: ولی پیش از آن نیست؟

خاکسار: آدمی که سفر می‌کند. بدیختی‌هایی که می‌بینی از طریق یک آدم می‌بینید. حالات روحی اش عوض می‌شود. یکجا غمکین است، یکجا شاد است. یکجا داد و قال می‌کند از دوری سرزمنیش و یک جا عاشق سرزمنیش است. یعنی کم کم اینرا پیدا می‌کنید. همه عوامل دست به دست هم می‌دهند که از تو دل این عوامل 'جمالزاده' بیرون بیاید.

نیستان: بصورت خیلی مختصر می‌توانید توصیفی در مورد همین عواملی که در مورد داستان گفتید بدھید؟ در مورد دن کیشوت هم دقیقاً با اینکه شما در تقسیم بندی‌های این جزء رمان‌های دوران معاصر می‌گذارید، می‌بینیم که در پشت خودش بیانگر مطلب دیگری است یعنی دوران انقراض یک سلسه مراتب اجتماعی که مبتنی بر پهلوان سالاری بوده، سیستم شوالیه‌ای ...

خاکسار: نه، شما مضموناً اینکار را می‌کنید. بطور فلسفی دن کیشوت اعلام حضور انسان است. یعنی در مقطعی قرار می‌کیرد که آن اعلام حضور یک انسان است برای شناخت جهان. بهمین خاطر هم نکاه که می‌کنید، می‌بینید که حالت مسخره‌ای دارد. مثلاً با یک اسب مردنی با یک سلاح ...

raig است تعریفی که دیشب در سخنرانی ام مطرح می‌کرم. یعنی در چند مورد ذکر شده که خودش را نشان می‌دهد، یکی در نوع نکاه کردنش است. یعنی جهان را زنایسم می‌بیند. جهان را متنوع می‌بیند. دوم در Plat اش است. داستانهای قبیل از رنسانس و قبیل از مشروطه در ایران، همه تاریخی است Plat تاریخی است اکثر حکایت‌های رمان‌های اروپایی را نکاه کنید می‌بینید که کاراکترهاشان، کاراکترهای تاریخی‌اند. حتی در ایران هم، شاهنامه را که نکاه کنید رستم است، اسفندیار هست، نمی‌دانم کیکاووس هست ...

نیستان: دن کیشوت هم در اروپا

خاکسار: نه، دن کیشوت برعکس است. امروزی است. ولی Plat داستان Plat امروزی است. ولی هدایت را وقتی نکاه می‌کنید، مثلاً می‌کوید: زنی که مردش را کم کرده بود زین کلاه است؟، کل پیو یا بیو. جمالزاده داستان «فارسی شکر است» را می‌نویسد. یک آدم ساده دهاتی دستکیر می‌شود و به زندان می‌افتد. بعد دوربرش عده‌ای هستند که نمی‌شناسیشان. یعنی زندگی روزمره نویسنده وارد داستان می‌شود. این تفاوتش با آنها یعنی تقسیم بندیش، یکی جهان را متنوع می‌بیند. Plat اش دیگر تاریخی نیست. بلکه امروزی است. سوم اینکه شخصیت، فرد مطرح می‌شود مثلاً کلی مطرح است. وقتی که چهره‌ای مطرح می‌شود مثلاً اصلاً رستم آدم نیست، رستم تهاد است. اصلاً رستم را نمی‌بینی ...

نیستان: چطور؟

خاکسار: رستم خداusal می‌تواند عمر کند آنهم به تقدیری می‌میرد. تقدیرش این است که مثلاً اکثر اسفندیار را بکشد خواهد مرد. یعنی اصلاً پیداست که آدم نیست. هرگدام از داستانهای قدیمی پشتیبان چیز دیگری را حکایت می‌کنند. وقتی که مثلاً ادیپ‌شهریار سوفکلس را می‌خوانی ممکن است در نظر اول روایتی در آن بینی. مردی از جایی می‌آید. مثل اینکه پدر و مادرش او را قبلاً بیرون انداخته‌اند. بعد بر می‌کردد. پدرش را می‌کشد و با مادرش ازدواج می‌کند و صاحب چندتا بچه می‌شوند. آنچه دچار قحطی می‌شود ولی پشت این داستان چیزی دیگری حکایت می‌شود. دو دوره تاریخی؛ دوره مادر سالاری دارد تمام می‌شود و دوره پدر سالاری آمده است. بعد این دوره کذار، تمثیل خودش را در این روایت پیدا می‌کند. انکار هم آن چیزهایی که در روایت دنبال می‌کردیم سایه چیزهای دیگری بوده‌اند. قصه یوسف و زلیخا وقتی که در قرآن مطرح می‌شود باز داستان نیست. می‌بینیم پشتیبان تاریخ یک سرزمین مطرح می‌شود. الان وقتی که شما هزارویکشب را می‌خوانید، می‌کویند پیشینه اش بر می‌خورد به ...

نیستان: دوره اشکانیان.

خاکسار: نمی‌دانم. برای مثال جلال‌ستاری تفسیری کرده است که می‌کوید: بنظر می‌آید که این اشاره‌اش به کورش است که قوم یهود را آزاد می‌کند و آن دختر که این داستان را حکایت می‌کند کویا یکی از ...

نیستان: همان "ایستر" ...

خاکسار: بله یکی از آنها است. می‌بینید که اصلاً کاراکتر به مفهوم آدمی که لمسش کنید نیست. بلکه چیز دیگری یک لباس شندر پندری است که مطرح است ...

'چخوฟ' را ترجمه می کرد. چون داستان نویسی خوب اروپا ترجمه می شدند، داستان نویسی ما به نسبت رشد بهتری کرد تا رمان. رمان نویسی بعدها شروع شد وقتی ترجمه کارهای خیلی خوب پا کرفته بود. بهمین خاطر تأثیر خاص خودش را کذشت.

نیستان: نظر شما در باره این فرمولیندی که می گویند: ادبیات کلاسیک ما همان تأثیری را روی ادبیات کلاسیک دنیا گذشت که ادبیات مدرن دنیا روی ادبیات مدرن ما، چیست؟ خاکسار: من واقعاً اطلاعات چندانی ندارم. یعنی چرا حرف مفت بنیم که چقدر ادبیات کلاسیک ما روی ادبیات دنیا تأثیر گذاشته است. نمی دانم ولی می دانم که ادبیات کلاسیک ما بهر حال ترجمه شده و می دانم که ...

نیستان: یک چیزهایی مثل نامه های ایرانی مثلاً منتسبکیو یا آثاری که می شود فراوان پیدا کرد که خوب تأثیرش را در ادبیات فرانسه می بینیم، در ادبیات آلمان می بینیم ...

خاکسار: اطلاع ندارم ولی می دانم این بوضوح پیداست برخی از کارهای ما که ترجمه شده تأثیر گذاشته است و روی آن حرف زده اند. یعنی تا آنجا که بطور غیر مستقیم، نه اینکه خوانده باشم می دانم که مثلاً 'پاز' بوف کور هدایت را خوانده اند. برای اینکه باز یک جا از آن صحبت کرده یا مشخص است که خیام به دلیل ترجمد ای که 'فیزجرالد' از او کرده است جزو ادبیات اروپا شده است. نکاهی که خیام به جهان داشت، نکاه شناخته شده ای برای دنیا است. حال چه اندازه از شاعر ان و نویسنده کان جهان متاثر از این هستند، در کارشن کاهی اشاراتی کرده اند، بحثی دیگر است. می دانم لورکا مثلاً در برخی از شعرهایش اشاره به حافظ دارد. ولی در ادبیات مدرن ما، البته معاصر ما، این بوضوح روشن است که تأثیر ادبیات اروپا در کارهای مازیاد است. اصلاً بدون ادبیات جهان ادبیات ما تقویت است. ما اصلاً نمی توانستیم حرکت کنیم. و اضافه کنم نکاهی که می خواهد نه فقط ادبیات بلکه فرهنگ جهان را مرتزندی کند نکاه درستی نیست. فرهنگ و ادب سرزمینی غنی است که پذیرفته است پیجره هایش را رو به هر آفرینش نو بکشاید.

نیستان: با تشکر از اطف شما که با ما به گفتگو نشستید.

نیستان: و آن سانکوپانزایش.

خاکسار: بله. با یک آسیستان، با یک معاون خیلی ابله اش راه می افتد که دنیا را شناسایی کند. این ما هستیم. آن شکوه و جلال را دیگر نداریم. ما دیگر هیچکدام در زمان رستم داستان نیستیم. برای همین است. انسان اروپایی با این کشف، مختصر می شود. فیزیکدان می شود، جامعه شناس می شود. اروپایی این را در می آورد ...

نیستان: پس شما هم اعتقاد دارید که رمان یک فرم غربی است و از غرب آمده ...

خاکسار: صد درصد.

نیستان: آنوقت بعنوان آخرین سوال می خواستم نظر شما را در مورد نقش و تأثیر ادبیات ایران در ادبیات جهان و بلعکس را پرسم.

خاکسار: خوب، ...

نیستان: البته سوالی است کلی ...

خاکسار: بله. می دانم. ادبیات سنتی ما تأثیرات خیلی خوبی گذاشته است. همانطور که خودتان اشاره کردید. هزارویکشب. مثلاً می بینید بورخس کاهی در صحبت هایش خیلی به هزارویکشب اشاره کرده است. اگر ادبیات را فقط شامل داستان و اینها ندانیم. شامل شعر هم بدانیم حافظ هست، کوته هست، خیام هست ...

نیستان: فردوسی هست ...

خاکسار: بله، اینها. ولی اگر بحث را محدود کنیم به تأثیرات ادبیات جهانی در ادبیات ما، ما اصلاً بدون این تأثیر نمی توانستیم حرکت بکنیم. برای همین 'ترجمه'، نقشی خیلی اساسی در جامعه ما دارد. یعنی اگر روزی یک کار تحقیقی در زینجا بخواهد انجام بکردد، نقش ترجمه را از مشروطه به بعد که آثاری که ترجمه می شد چه تأثیری داشته است. رمان هایی که اول ما ترجمه می کردیم، رمان های خیلی ساده اروپایی بود. مثل آثار 'الکساندر دوما'. آن رمان هم در رمان نویسی ما خوب پیشرفت نکرد. در عوض چون داستانهای کوتاه توسط نویسنده کان خوب ما ترجمه شدند، مثلاً هدایت، کافکا را ترجمه می کرد. 'زان پل سارتر' را ترجمه می کرد.

گزارش:

کاهنامه فرهنگی ادبی نیستان، در چارچوب فعالیت های فرهنگی خود در چند ماه گذشته به برگزاری برنامه های موسیقی ایرانی پرداخت.

همزمان با چاپ و انتشار نیستان شماره چهار و به مناسبت نوروز برنامه ای از کروه صبا برگزار شد که با استقبال شایان توجه هم میهنان مقیم هانوفر و اطراف روپرورد. این برنامه در محل ساختمان دانشکاه هانوفر برگزار شد. نام برنامه ای که کروه صبا به اجرای آن پرداخت 'جمعیت مستان' بود.

دومین برنامه موسیقی کاهنامه نیستان، برنامه ای بود از طرف کروه دستان و آفای شهرام ناظری. در این برنامه علاوه بر موسیقی اصیل و سنتی و عرفانی، کوشش هایی از موسیقی کردی و محلی شیرازی نیز نواخته شد. این برنامه در ۲۸ آبریل و در *Markuskirche* هانوفر برگزار شد.

انکیزه ما از برگزاری چنین برنامه هایی، شناساندن هنر و موسیقی ملی به نسل جوان و یاد آوری ریشه های فرهنگی انسانی و زیایمان به خودمان است. در همین راستا سعی بر آن داریم که در کتاب برنامه هایی با کیفیت بالا، قیمت بلیط ورودی را تا حد اکثر امکان ارزان تر ارائه دهیم تا هم میهنان بیشتری از دیدن این برنامه های بگاهیم و به همین جهت از اجارة سالان های مجلل، جهت برگزاری برنامه های چشم پوشیدیم.

در آینده نزدیک یعنی در ماه های اکتبر و نوامبر نیز برنامه هایی خواهیم داشت که، برنامه ایکتیر، موسیقی محلی مازندرانی و شیرازی است و هنرمندانی از داخل کشور برای این برنامه دعوت شده اند و کروه نیریز این برنامه را اخرا خواهند کرد. برنامه نوامبر به سازهای ضربی ایران و شناساندن آنها اختصاص دارد. اجرای برنامه های مختلف منجمله 'ضرب زورخانه' و ... کوشش های ناشناخته ای از هنر مردمان سراسر کشورمان را به ما نشان خواهد داد.

تقدیم به آنانی که محیط زیست را پاکیزه می دارند.



سفر پیدایش (۲)

آنان

نکیر یک کام از صف پیشتر می آید:

«آنا به سرتون قسم که دلمون واسه به بازجویی کوچیک، عین اون وقت ها، لک زده.»

منکر از پشت سر نکیر:

«آنا دیکه کسی نمونه که ازش پرسیم: ریت کیست؟ یادش بخیر واسه همین سوال ساده چه جواب های پرت و پلایی که نشیدیم. میترسم آرزوی یک سور شب اول قبر را با خودم به کور بیرم.»

خدا کلافه از اوضاع موجود و درخواست های کوناکون فرشتگان، سعی می کند آنان را آرام سازد:

«اکر صبر کنید همه چیز را دوباره درست می کنم بی خود عجله نکنید. چند بار بکم که عجله کار...»

در حالیکه با چشم دور و بر خویش را می پاید دنباله حرفش را می خورد.

ملک اسرافیل (بوق به دست) پیشتر می آید:

«قریان چند وقت دیکر باید منتظر منوند؟

با لحنی ادبیانه ادامه می دهد: «نمی دانید چقدر تلخ است انتظار، آنهم بوق بدست. آقا از این چند میلیون سال بوق بدست بودن، دست هایم پینه بسته است. یعنی این همه مرده احتیاجی به رستاخیز ندارند؟»

خدا با کلافکی و با لحن ژول سزار:

«آه، اسرافیل تو هم؟

ملک اسرافیل با سماجت:

«پس چه زمانی فرمان بوق را صادر می کنید؟ ما همینطور کوش به فرمان ایستاده ایم تا بوق مان را بزیم. می دانید چند میلیون سال از وقتی که بوق را به ما سپردید می کنرد؟ می ترسم اینقدر دیر فرمان بدھید که دیکر بوق زدن را هم فراموش کرده باشم.»

پس از مکثی کوتاه، با لحنی که اندکی لوس و کودکانه است:

«آقا اجازه میدین یه بوق کوچیک بزنم؟»

خدا غضب آلود به اسرافیل نکاه می کند و با حرکتی سریع بوق را از دست وی می کیرد.

«هوس کردی که بدیختمون کنی؟ بوق بزی که چی بشد؟ دوباره زنده شون کنی و راه بندازی شون که اینجا رو هم خراب آورده است.»

«این فیلترها رو کجا اثیار کنیم ارباب؟»

«نمی دونم، واقعاً نمی دونم. می ترسم اینجا رو هم آلوده کن! پاسخ و پرسشی بود میان خدا و فرشتگان که مسئولیت بخش فعالیت های ضد هسته ای عرض را بعهده داشت. آفرینشکر پس از پاسخ نکنی که به پرسش مزبور داد، رو برگرداند و به سوی دیکر رفت. به سوی فرشتگانی که برای دیدن او صف کشیده بودند و هر یک پرونده ای سنگین در دست و به انتظار کرفتن امضا یا رهنمودی از او بودند. خستگی ناشی از مدت طولانی در صف ایستادن، فرشتگان را به این پا و آن پا شدن انداخته بود. آفرینشکر با اکراه و بی حوصله کی به آنان نزدیک می شود ولی می توان دل مشغولی وی به اندیشه ای آزار دهنده را در چهره اش خواند.

ملک عزرا نیل که در رأس همه ایستاده بود قدمی پیشتر کذاشت و سعی دارد به لفظ قلم سخن سرانی کند:

«قریان دیکر نمی توانم ادامه دهم. در روز ازل که شما به آفرینش این حقیر اقدام فرمودید، انکیزه تان چیز دیکری بود و بر اساس آن انکیزه، وظیفه مقدس 'ملک الموتی' را بعهده من کذاشتید. ولی اکنون مدت هاست که بجای 'جان ستانی' که انکیزه خلقت من بوده، قلم و دفتر مرک را به کناری نهاده ام و جاروی نظافت بدست کرفتم، آخر مرا چه به پا کسازی؟ اکر قرار بود که کتابتکاری این و آن را رفع و رجوع کنم که چرا مرا 'نظافتچی' خلق نکردید؟

یا شغلی در ردیف سازمانی خودم به بنده محول نمایید و یا استغفاری بنده را از مقام 'ملک الموتی' برای همیشه پیذیرید، معنی ندارد که، حتی نمی توانم جان یک مورجه را نیز بکیرم، اما با رسوبی و بد نامی اش را باید بدوش بکشم.»

خدا که صبورانه به حرفهای ملک الموت کوش می داد، سعی می کرد که با نکاهی حاکی از نوازش و همدردی او را آرام سازد. اما ملک عزرا نیل ول کن معامله نبود و همچنان به داد و قال ادامه می داد.

«بیکاری چند ده هزار ساله اخیر، در پست و شغل سازمانی خودم، که کرفتن جان جانداران باشد، نه تنها حوصله مرا سر برده، که صدای برو بجهه های قسمت، نکیر و منکر را هم در آورده است.»

* بشش نخست این داستان در کتاب عهد عتیق آمده است.

فکر کنید و راه حلی پیدا کنید، آخه من این عقل رو توی
کلله شماها برای چی کار کذاشت؟
آخه چرا در مورد اوضاع جدید هیچ کدام مستولیتی به عهده
نمی کیرید؟ چه کسی باید در مورد این فیلترهای آلوده به رادیو
آکتو و انواع و اقسام یمارهای مسخره ای که تو
آزمایشگاه هاشون ساختن، یه فکری بکنه؟ شما فکر می کنید
که کار پاکسازی تمام شده؟

ساختن دنیا شیش روز طول کشید، ولی بعد از اون فاجعه که
آدمها بوجود آوردن، تا حالا پاکسازی این کره فسلی
شسته هزار سال طول کشیده.

همه خاک و سنگ زمین رو به کارخونه هاشون سرازیر کردن و
هي ماشین و تلویزیون و خرت و پرت ساختند. عقل شون قد
نمی داد که لاقل یه حدی واسه تولید نکه دارند. خاک زمین
رو همچین به توره کشیدن که دیکه حتی برای کاشتن کل هم
جایی نداشتند، بنچار کل و کیا هاشونو توی اسفنج مصنوعی و
شن های شیمیایی کارخونه های شیطانی شون (صدای سرفه ای
به نشانه اعتراض شنیده می شود). کاشتند.

ایکاش علم فیزیک و شیمی رو در اختیارشون نکذاشتند بودم.
آخه بد کی بکم که حتی سقف آسمون رو هم سوراخ کردن.
سپر حفاظتی زمین رو از بین بردن. »

خنده شیطانی شیطان به کوش می رسد و او از پشت سر
فرشتگان به پیش می آید. قیافه عاشقی را دارد که در عشق
پیروز شده و رقیب را از میدان به در کرده است. با لحنی
کلاهه آمیز می کوید:

« هرچه من کفتم شما قبول نکردید و هرچه سعی کردم که
بقویانم که آدم، آدم نیست شما بر قهرمان بمن افزودید. کر
چه مدتی است که مرا بخشیده اید و دوباره به بارگاه و حریم
خود راهیم داده اید، اما همیشه این هراس در من هست که اکر
انسان به دست خود، خویش را رسوا نمی کرد، آیا راهی برای
به اثبات رسیدن بی کنایی من وجود داشت؟ »

خدا با حلقی دلچسپی: « از این حرف ها بکذر، تو برایم همیشه چیز دیگری بودی.
چه کسی از تو موحدتر که حاضر نشدی بجز خدای خود
کسی دیگر را سجده کنی؟ آن بی مهری که کفتی بی مهری نبود
فراقی بود که همزاد عشق است. »

* * *

صد هزار سال از فاجعه ای که به نابودی زندگی در روی زمین
اتجایمده بود می کذشت. در آخرین سال های زندگی بر کره
خاکی، زمین سوراخ سوراخ شده بود و بیشتر به یک پنیر
هلندی بزرگ می مانست. آسمان علاوه بر سوراخ های ازون،
سوراخ های دیگری نیز پیدا کرده بود.

مفاهیمی مانند چمنزار به یک نام افسانه ای در کذشته های دور
مبدل شده بود و درختی اکر دیده می شد، بدون برک سیز بود.
اسکلتی پوسیده، شبیه رقت انکیز از چوب و فاجعه. رنگ سبز
از خاطره بسیاری فراموش شده بود.

دریا به مانند آشی شده بود که واقعا یک وجہ روغن به
رویش ایستاده بود. روی این آب-روغن کلدهای مرده
ماهی ها و مرغان دریایی با موج به این سو و آن سو
می رفتد. آدم های بسیاری از مناطق زمین، از کمبود مواد
غذایی، به رسم آدمخواری بازکشته بودند و زمین جهنمه

کنن؟ زمین رو نابود کردن بس نبود؟ بین میتوనی به خاک سیاه
بنشونی مون. »

بوق را به خزانه دار عرش می سپارد که در کاو صندوق ویژه
بکذار و درش را هفت قفل الهی بزند که تا مبادا اسرافیل
ناغافل در آن بدمد.

اسرافیل با دلخوری:

پس، از چند میلیون سال انتظار، اخوش هم 'من نوع الیوق'

شدید!!!

خدا برای دلچسپی از اسرافیل لحن خود را ملایم تر می کند.
آخر عزیز من، مکه نمی دونی که اکر توی این بوق فوت کنی
چه محشر کبرایی پا میشه؟ همه شون دوباره پا می شن و روز
از نو، روزی از نو. تازه از دست کندکاری هاشون خلاص
شدمیم، هنوز این فیلترها که زمین را باهاشون پاکسازی کردیم،
رو دست مون مونده، آخه این فیلترهای آلوده رو کجا میشه
انبار کرد؟ منکه نمی دونم با این ها چه باید کرد. (با
کلافکی) وا که حتی شما هم منو نمی فهمید!

فرشتگانی که در آخر صفحه ترازو بدست ایستاده بود، لبخند زنان
پیش آمد و با حالتی که کویی راه حل مشکل را پیدا کرده، با
خدا کفت:

یا رب العالمین، بکذارید اسرافیل در بوقش بدمد، اتفاق
عجیبی رخ نخواهد داد. بیدار که شدند، مثقال مثقال، ذره
ذره، شروع به وزن کردن کنایا شون می کنیم. (لحن رسمی
خویش را عوض می کند.) آخه اینم که نمیشه، روی زمین هر
غلطی که خواستن، کردن. حالا هم بکیرن تا اید بخوابن؟
خواب به خواب رفته ها رو زمین کم خواهیدن؟ تازه که چی
 بشه؟ کی می خوان توانان کنایا شون رو پس بدن؟ در ثانی
می دونند که من چند میلیون سال که تمرین کنایه وزن کردن
می کنم، حالا می فرمایید که من از این همه مهارت همیچ
استفاده نکنم؟ نه تنها کار با ترازو رو یاد کرفتم، با 'قیان'
هم کلی تمرین داشتم. آخه برای بعضی هاشون ترازو کفایت
نمی کنه.

خدا: « تو فقط نکران تمرین ترازو کاریت هستی و بس؟ برات
سرنوشت دنیا اهمیتی نداره؟ توی خمیره تو من از 'انتقام'
چیزی بکار نبرده بودم، این چه کنیه ای یه که تو از این
آدم های مفلوک به دل کرفتی؟

غمکین از اینکه اینهمه تهافت و هیچکس او را نمی فهمد با
با لحنی سرزنش آمیز ادامه می دهد:

شما فقط می خواهین سرتون کرم باشد، دنیا براتون بیشتر از
یک سیرک نیست. سرتون کرم کار آدم هایی یه که هنوز فقط
تصمیم شو کرفته بودن که از دنیای میمون ها خودشون را جدا
کنن. این کینه شما به آدم ها زایده اینه که شما هم حرف
اونارو باور کردین که تکامل پیدا کردن و از میمون ها جدا
شدن. اما با یک مشت لباس و ادا-اطوار که چیزی ثابت
نمیشه. تازه شروع کرده بودن که از دنیای توح تحوش و
میمون ها جدا بشن، که نشد. انسان داشت به دنیا می آمد،
ولی حیف که سر را رفت. »

حرفه اش اونقدر آهسته شده بود که انکار با خودش حرف
می زد، داشت حسرت می خورد که چرا اونجور که باید
می شد، نشده! ناکهان صداشو بلند کرد:

« حاضر نیستید در مورد اوضاعی که پیش او مده، کمی

من شنیدم که قراره جانشین جدیدی رو برای زمین ...
کفتکوی دو فرشته در پی همه‌ای که نزدیک می‌شد، بزیده شد.
خدا : در کنارش فرشتکانی چند فرا می‌رسند.

«چنانکه خواسته‌ایم، این بار به آفرینش موجودی می‌پردازیم
که در روی زمین از همه بی‌کنایه تر بود. از همه زحمتکش‌تر،
و مورد ستم چندکانه. در روند نابودسازی زندگی بر روی زمین،
که از سوی انسان انجام گرفت، به بیدادی که در خور وی نبود او نیز از میان رفت. او را دوباره زنده می‌سازیم و زمین را به او می‌سپاریم و اگر انسان شایستگی جانشینی ما را نداشت، امیدواریم که او یادهای تلخی را که از آفرینش نخست بر جان ما چنگ زده، از ما بکرداند.»

میکانیل : «قربان، این کدام آفریده است که سزاوار و در خور چنین بزرگداشتی است؟»

خدا :

«خر»

همه با تعجب و یک صدا :

«خر؟؟»

خدا :

«بله، خر! او سردمدار همه آن جانورانی بود که به هستی زمین آسیب نرساند و حتی با وجود شکنجه شبانه روزی از سوی آدمیان، در کنار آنان زیست و آنان را تاب آورده تا که شاید بر ایشان، اندکی از رفتار با 'طیعت' را بیاموزد. کرچه ایشان ناتوان از آموختنی این کونه بودند.

هرچه ما نیز انسان را بزرگ داشتیم که: 'شما اشرف مخلوقاتید' هیچ کشاویشی نشد که نشد. هر چه کفیم: 'شما را از روی خودمان آفریده‌ایم' از آن همه خلق و خوی ما، تنها 'قهار' بودن و 'مکار' بودن را بر ایشان خوش آمد. هیچ در نیافتند که چرا ما اینهمه بر 'بخشند و بخشنایند' بودن خود می‌باییم.»

عززانیل (با شادی) :

«مبارک است، انشاء الله. پس قربان هرچه زودتر دست بکار شوید که ما هم هر چه زودتر از این یکاری مزمن خلاصی پیدا کیم.»

خدا :

.. «همین امروز بخش‌نامه‌اش را به قسمت 'تدارکات و تولید' خواهم داد.»

اسرافیل :

«چرا قسمت تولید؟ مکر با دست‌های مبارکتان به خلق این موجود نمی‌پردازد؟»

خدا :

«پیشتری را که با دست‌های خودم آفریدم، چه شد؟ بجز اینکه از آفریدنش پشیمانمان کرد!! تازه، شنیده‌ام 'بدون دخالت دست' بهتر است.»

جرانیل :

«پس قربان من بروم و به برنامه‌ریزی 'نزول وحی' پردازم که پس از پایان کار 'خط تولید' به دادن رهنمودهایی به این جاندار شریف پردازیم.»

خدا :

شده بود که حتی شیطان نیز از آن فرار کرده بود.
اما با تمام این حرف‌ها، کارخانه‌ها، سرکرم 'تولید' و بلعیدن باقی مانده هستی زمین بودند. هر کالای مصرفی، فروخته نفروخته، از بازار جمع آوری می‌شد و مدل تازه‌تر آن به خط تولید سپرده می‌شد، این شیوه بی‌پایان و مکرر، زمین را به فراورده‌های صنعتی بدل می‌کرد که از زنجیره کردن در طبیعت خارج می‌شدند.

پس از آنکه انبارها کنچایش این انبوهای بزرگ فراورده‌ها را از دست دادند، کف دریاها برای انبار این همه کالای بی‌صرف بکار کرفته شد.

نماین، ناتوان از زایش و باروری، کره‌ی بود سرکردن و فرتوت در مدار داغ خورشید. آخرین حوادث انفجار همزمان در چند نیروکاه اتفاق و بعد از آن زلزله‌ای بود که تقاطع بسیاری از زمین را شکافت و زمین تفاله‌های اتفاق را که به زور به خوردن داده بودند بالا آورد.

زنده‌کی از روی زمین رخت برست.

* * *

فرشتہ سبزپوش :

«چه کار سنگینی بود. شصت هزار سال طول کشید تا تمام آب‌ها رو تصفیه کنیم، به زمین دوباره زندگی بدیم و سقف سوراخ سوراخ آسمون رو پوشونیم.»

فرشتہ آبی پوش :

«راستی راستی که شده بود همون حکایت سنگ به ته چاه انداخن به دیوونه و سر کار موندن صد تا عاقل.»

فرشتہ سبزپوش :

«می‌ترسم که تازه با این همه بدینه که کشیدیم، خدا بخواهد که دوباره انسان رو خلق بکنه و انسان هم دوباره زمین رو به تباہی بکشه.»

فرشتہ آبی پوش :

«نه!! فکر نمی‌کنم. 'انسان' ترازدی خودشو به پایان برد و خیلی بد هم به پایان برد. نه تنها خدا رو، حتی شیطان رو هم به سته آورد. از نظر ما تماشاجی‌ها هم، تاریخ انسانی چندان چنگی به دل نمی‌زد که تقاضای اجرای مجددش رو بکنیم.»

فرشتہ سبزپوش :

«نه تنها نمایش خودش رو به پایان برد، نمایش بقیه جانداران رو هم به آخر رسوند. عجب ملعونی بود این انسان.»

فرشتہ آبی پوش :

«سعی کن اون کابوس رو فراموش کنی. نکاه کن، بالاخره بعد از اون تلاش شصت هزار ساله، حالا که از این بالا به زمین نکاه می‌کنی، لذت می‌بری. بین چقدر قشنگکه! مدت‌ها بود که به این رنگ سیز و آبی ندیده بودمش.»

فرشتہ سبزپوش :

«اما راستی؟ اگر قراره که 'انسان' دوباره آفریده نشه، اصلاً چرا ما زحمت پاکسازی زمین رو کشیدیم؟ ولش می‌کردیم به امان خدا! سیاره‌های زیادی خشک و برهوت هستند، اینهم یکی!»

فرشتہ آبی پوش :

«مکر نشینیدی که 'اسرار ازل را نه تو دانی و نه من' دستور چنین بود و ما هم چنین کردیم. اما از این‌ها کذشته

وضعی است؟» هزاران سال بیچارگی کشیده بود که ثابت کند: «آدم، آدم نیست.» و حالا می خواستند که وی پذیرد که: «خر آدم است.» خدا که از طریق ارکان های اطلاعاتی خویش به افکار پلید و 'شیطانی' شیطان پی برده بود، به او توبید. دوباره کار بالا کرفت و روز از نو، روزی از نو، شیطان از بیشت رانه شد.

لوطی‌ها

غلیان زندگی شهری در ایران

او در رهبری کروه‌های کوچکتر نیز نظارت داشت ابه روایت کاظم یک ده تا پانزده کروه^(۱) . وجود چنین شیکدای در شهرهای بزرگ سازماندهی دزدی و جرایم دیکر را میسر می‌ساخت. در اوایل قرن بیستم حسن‌خان لوطی‌باشی تهران توسط شاه وقت به ریاست چندین حرفة دوره کرد شهر منصب شد^(۲)؛ این رسم در زمان ناصرالدین شاه برای عموم انجمن‌های صنفی اجرا می‌شد. تا آنجا که اطلاع در دست است، در سازمان‌های مشابه از لوطی‌های شیراز اثری نیست. آنها تا نیمه قرن نوزدهم همراه با دو جماعت متخاصم حیدری و نعمتی^(۳) و در نقش رهبری آنها به دو کروه مجزا تقسیم شده بودند.^(۴) این مطلب کزارش 'بُرُوكش' را در مورد دو حزب بزرگ تحت رهبری لوطی‌باشی تایید می‌کند.^(۵) خصوصت بین این دو کروه دشمنی شخصی بین میرزا علی محمد خان قوام‌الملک و حاج میرزا حسن مشیرالملک را که در دهه‌های شصت و هفتاد قرن نوزدهم در ایالت شیراز نقش رهبری داشتند، تشدید می‌کرد. هر دو نفر از خدمت لوطیان استفاده می‌کردند.^(۶)

لوطی‌ها تقریباً در تمام لایه‌های اجتماعی دیده می‌شدند^(۷)، اما تعداد آنها در بین دوره‌کردن، آواز خوانان، رقصان و بازیکران بیشتر بود. این امر با افزایش تعداد لوطی‌ها در دوره محمد شاه تشدید یافت^(۸)، طوریکه اروپایی‌ها همه آنها را باهم یکی می‌کرفتند.^(۹) در تمام دوران حکومت ناصرالدین شاه عنوان 'لوطی' در این جماعت‌ها و بخصوص برای دوره‌کردن به حیات خود ادامه داد.^(۱۰) احتمالاً تا دهه هشتاد قرن نوزدهم آواز خوانان، رقصان و بازیکران در انجمن لوطی‌ها اجباراً نقش فروdest تری داشتند. حدود سال ۱۸۷۰ یک مارکیر ده در صد از درآمد اندک خود را باید به لوطی‌باشی تحويل می‌داد.^(۱۱) البته لوطی‌ها در هر کوی و بزین در شمار خدمه نیز دیده می‌شدند.^(۱۲)

علاوه بر این، تعداد قابل ملاحظه‌ای از لوطی‌ها حداقل در شیراز در شمار کسبه بودند و تعدادی از آنها نیز به طبقات بالاتر تعلق داشتند.^(۱۳) در بین این‌ها تا اندازه‌ای رابطه

بررسی ایران قبل از انقلاب مشروطه جامعه‌ای را نشان می‌دهد با تشکیلات ثابت و سازمان‌های صنفی کوتاکون با تصویری کاملاً قرون وسطایی که صرفاً در پایان قرن اخیر و تحت تاثیر عصر جدید شروع به تغییر می‌کند. از این‌رو تأکید بر پدیده‌های اساسی اجتماعی و منحصر بفرد که از جاذبه‌ای خاص برخوردارند واجد ارزش است. لوطی‌ها یکی از ویژه‌ترین متعلقات این جامعه بشمار می‌روند؛ در جماعات آنها ما یکی از مهمترین عناصر زندگی شهری را مشاهده می‌کنیم که در راه فهمیدن آن مشکلات عدیده‌ای وجود دارد. اسرارآمیز بودن مسالة لوطی‌ها نتیجه کمبود منابع محلی است که غالباً تفصیلات با ارزشی دارند. در این مورد باید کاملاً بر اظهارات غالباً عمومی ناظرین اروپایی بسته کرد.

در توضیح چکونکی ظهور لوطی‌ها در صحنه تاریخ چند نکته در باره پیش تاریخ آنها ضروری است؛ از این جهت ما در ابتداء به دو نویسنده که از نظر زمانی بمعزان قابل ملاحظه‌ای از هم فاصله دارند اشاره می‌کنیم. در آغاز قرن نوزدهم نوعی دلنق دریار که تردستی و بندهزایی هم می‌کرد لوطی نامیده می‌شد^(۱۴) از ریشه عربی بمعنی بچه‌باز. در این مورد حداقل کزارش یک شاهد عینی در ۱۸۰۳ در دریار حاکم شیراز قابل استناد است.^(۱۵) لوطی‌ها در آن زمان احتمالاً از موقعیت ممتاز خود برای اخاذی استفاده می‌کردند. به روایت کاظم یک در عهد محمد شاه (۱۸۴۸-۱۸۲۴) پس از یک دوره فترت در نظارت دولتی شمار لوطی‌ها به میزان تهدید آمیزی افزایش یافت.^(۱۶) تقریباً تمام مشخصات تکامل بعدی شان در این مرحله آغازین شکل کرفت.

لوطی‌ها انجمن‌هایی داشتند که تا اندازه‌ای سری بود و به همین علت جزئیات آن به خوبی روشن نیست.^(۱۷) این انجمن‌ها احتمالاً در مقایسه با سایر سازمان‌های موجود در جامعه ایران از ثبات بیشتری برخوردار بودند و می‌توانستند به عنوان وسیله اعمال فشار مورد استفاده قرار کیرند. رئیس آنها لوطی‌باشی رهبری تمام لوطی‌های یک منطقه را به عهده داشت.^(۱۸) لوطی‌باشی طی دهه پنجم قرن نوزدهم در تهران نقش دلنق دریار را داشت و مستمری دولتی می‌کرفت.^(۱۹)

قطعی و بالا رفتن قیمت‌ها اعدام شد مطلب را روشنتر می‌کند. (۲۸)

همکاری او با برخی لوطی‌ها بدین ترتیب بود که از آنها بی که در شهر الاغ‌های باری روتایران را می‌ریوند تا در مقابل دریافت مژده‌کانی دوباره آنرا به صاحبیت برگردانند، سالیانه مالیاتی معادل ۴۰۰ تومان می‌کرفت. (۲۹) این مقام برجسته از لوطیانی که همان کاسی را با ریوند کودکان خردسال می‌گردند مالیات مشابهی دریافت می‌کرد. (۳۰) در باره سلطنه حاج میرزا علی اکبر قوام‌الملک بر لوطی‌های شیراز و سنم و زورکویی‌ها یاشان شواهد بسیاری در دست است. (۳۱) او در سازماندهی آنها نیز تاثیر قابل ملاحظه‌ای داشت. پسر او میرزا علی محمد خان قوام‌الملک هم نقش حامی و پشتیبان لوطی‌ها را دنبال کرد. وزیر اصفهان تا سال ۱۸۵۹ از لوطی‌های شهر استفاده کرد و سرانجام آنها را به قیامی تشویق نمود که به قیمت از دست دادن جانش تمام شد. (۳۲) چنین حامیانی ممکن بود بجای تعزیه کردانی، خود به آلت دست تبدیل شده باشند. بالاخره، اشاره به یکی از همسران شاه خالی از لطف نیست: ملتزمین عفت‌السلطنه مادر ظل‌السلطان یک خیل صد نفره بودند که در بین آنها لوطی‌های زیادی نیز دیده می‌شدند. (۳۳) هرچا که آستان شخص قدرتمدی بود، بازار لوطی‌ها نیز رونق داشت. بنظر می‌رسد که لوطی‌ها در شهرهایی مثل مشهد و قم که موسسات بزرگ مذهبی داشتند، اهمیت خود را از دست داده و از داشتن رهبران برجسته محروم بودند.

ارتقای مقام و لینعمت غالباً با کسرش قدرت لوطی‌ها همراه بود. بعد از جلوس ناصرالدین‌شاه به تخت سلطنت، لوطی‌ها شورش‌های متعددی به راه انداختند. در سال ۱۸۴۸ در شیراز به خانه ثروتمندان شهر ریختند و از آنها مبالغ هنگفتی اخاذی کردند. (۳۴) در سال ۱۸۶۲ لوطی‌های مشهد احتمالاً به علت انتساب و لینعمتشان قوام‌الملک به سمت متولی باشی قدرت محلی‌شان را از دست دادند. (۳۵) در سال ۱۸۴۹ در اصفهان قیامی به رهبری وزیر و کمک لوطی‌ها برپا شد که به علت قدرت و دشمنی فوق العاده روحانیون محلی با سلطنت، ابعاد خطناکی پیدا کرد. (۳۶) شکست این قیام لوطی‌های محل را بشدت تضعیف کرد. (۳۷) کرزن در ۱۸۸۹ در باره لوطی‌ها کواهی می‌دهد که بحق بزرگترین کروه ایوان را تشکیل می‌دهند. (۳۸) بدین ترتیب آنها تا مدت‌های مديدة از قدرت و نفوذ معینی برخوردار بوده‌اند.

از جمله قیام‌هایی که در ابتدای سلطنت ناصرالدین‌شاه در ۱۸۴۹ رخ داد می‌توان راهپیمایی ناموفق شیخ‌السلام یزد به همراه کروه بزرگی از لوطی‌ها به طرف پایتخت را نام برد. (۳۹) کوینو در ۱۸۵۸ نوشت که لوطی‌های تبریز در سراسر ایران به شقاوت و وحشیگری معروفند. (۴۰)

در سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ اتفاقات ویژه‌ای در یزد به وقوع پیوست. محمد عبدالله سردسته لوطی‌های یزد در جریان تغییر حاکم شهر، ظاهرا بدون حمایت مقام برجسته‌ای و با کمک رفقایی که سخت زیر مهمیز نظارت‌نش بودند نظم را تا سرکار آمدن حکمران جدید حفظ کرد. موقعیت حکمران جدید به دنبال تجاوزات عدیده در مدت کوتاهی متزلزل شد و منصب خود را در شرایطی که بدخوبی روشن نشده است.

ولینعمتی و تحت‌الحمایکی برقرار بود. چنین رابطه‌ای مطمئناً در بین لوطی‌هایی که به کارهای خلاف قانون دست می‌زدند و بخصوص برای آنها که جاه‌طلبتر و پر ادعاتر بودند بیشتر وجود داشت. لوطی‌ها تماماً در زمرة عناصر بزهکار شهر نبودند. بخشی از آنها از خیل جوانان ماجراجو و عده‌ای در رده برجستکان شهر بودند. مثلاً در جریان یک واقعه در یزد طی سال ۱۸۴۸ بین لوطی‌ها و ازادل و اویاش تمایز روشنی دیده می‌شد. (۴۱) لوطی‌ها در شهرهای بزرگ مرکز بودند، بیشتر در تهران (۴۲)، تبریز، اصفهان و شیراز (۴۳)، اما در شهرهایی مثل ارومیه (۴۴)، یزد (۴۵) و کاشان (۴۶) نیز دیده می‌شدند. کاهی طبق وضعیت محلی در شهرهای کوچکتری مثل جهرم با جمعیت تقریبی ۵۰۰۰ نفر (۴۷) نیز کروه‌هایی از لوطی‌ها سکونت داشتند. (۴۸) تعیین تعداد کلی لوطی‌ها حتی بطور تقریب نیز غیرممکن بنظر می‌رسد. (۴۹)

لوطی‌ها بی‌اعتنایی و عصیان خود را علیه جامعه به طرز خاصی در لباس و شکل ظاهر خود نشان می‌دادند. کمرچین، بالاپوشی بود که قدش با جایکاه اجتماعی حامل آن نسبت مستقیم داشت: آنها در مخالفت آشکار با این رسم اجتماعی کوتاهترین کمرچین را می‌پوشیدند. (۵۰) علاوه بر آن قمه‌ای نیز حمایل می‌گردند. قهر دولتی آنها را به مصاف می‌طلبد و در آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه کاهی به قیمت شستن دست از جان با مامورین انتظامی در گیر می‌شدند. (۵۱) غالباً در حال مستنی یکدیگر را به مبارزه تن به تن در ملاء عام فرا می‌خوانند: مبارزه‌ای که قواعد خود را داشت و بدون هیچ پیش‌بینی احتیاطی (۵۲) با قمه و تا به هلاکت رسیدن یکی از طرفین ادامه می‌یافت. تا اواسط قرن ۱۹ هر دو کروه لوطی‌های شیراز هر جمعبه در بیرون شهر به زد و خورد می‌پرداختند که با سنگپرانی فیصله پیدا می‌گردند، اما در مقابل دشمن سوم همیشه باهم متحده می‌شدند. (۵۳) در سال‌های اولیه حکومت ناصرالدین‌شاه در هر فرست متابیی دست به اعمال خلاف می‌زندند. (۵۴) در ساعات خلوات شب به راهزنی و سرقت می‌پرداختند. (۵۵) در جماعات بسته لوطی‌ها خصلت‌های پهلوانانه و آرمان‌طلبانه (۵۶) با عناصری از منفعت‌پرستی و تبهکاری توأم‌ا در کنار یکدیگر وجود داشتند. (۵۷)

لوطی‌ها به انجاء مختلف با سایر اعضای جامعه در ارتباط بودند. آنها از تعداد زیادی افراد صاحب نفوذ اخاذی می‌گردند: شاید طبیب‌هایی که در دهه ۶۰ قرن نوزدهم برای لوطی‌های شیراز کار می‌گردند در این زمرة باشند. (۵۸) قدرت لوطی‌ها اساساً به وجود تعدادی افراد عالی‌مقام وابسته بود که نه تنها جرایم آنها را نادیده می‌گرفتند، بلکه به خدمات آنها نیز نیاز داشتند. این امر در مورد ملتزمین شیخ‌الاسلام تبریز در ۱۸۴۹ که از لوطی‌ها تشکیل شده بود، امام جمعه اصفهان که تا سال ۱۸۷۴ بر سر کار بود و احتمالاً بسیاری از علمای شیراز شناخته شده است. (۵۹)

شاید رابطه مکرر بین لوطی‌ها و جسیرانهای مذهبی حیدری و نعمتی که به اهمیت آنها در شیراز اشاره کردیم، به همین علت باشد. تعداد روابط متقابل بین لوطی‌ها و مقامات رسمی نیز کم نبود. در اینجا اشاره به نقش محمود خان نوری کلانتر تهران که بعد از ظاهرات خطرناک اعتراضی علیه

- 5 - J.E.Polak, Über ...
- 6 - Kazem Beg, Bab et Les Babis...
- 7 - E. Aubin, La Perse d'aujourd'hui, Paris 1908, P 233
- ۸ - دو کروه ستیزه‌جوي مذهبی که تقریباً در تمام شهرها وجود داشتند
- 9 - Binning I, P 274
- 10 - H.C.Brusch, Reise der Kgl. Preuss, Leipzig 1802 - 3, S.182 برای تایید بیشتر عنوان لوطی خانه (Aubim,233) را با حیدری خانه و نعمتی خانه در شیراز مقایسه کنید.
- حاج میرزا حسن حسین بن حسن شیرازی فسایی، فارس نامه ناصری، تهران ۱۳۱۲، ۴۷
- 11 - J.R.Prece, Journey from Shiraz to Jashk, Roy. Georg. Society, Suppl. Papers, I, 1886, P 43
- 12 - J.E. Polak, Persien das Land U.S. Bewohner, Leipzig, 1865, I, P 39. Polak, Communicationsmittel, 61
- 13 - Polak, Persien I, 39. A Vambery, Meine Wanderungen u. Erlebnisse in Persien, 1867, 150
- 14 - E. Flandin, Souvenirs d'un voyage en Perse, 1852, P. 1132
- 15 - Binning I, P. 273 / J.C. Häntzsche, Specialstatistic von Persien, Zeitschrift d. Geselschat f. Erdkunde, Berlin, 1869, S. 441 / P.M.Sykes, Ten thousand miles in Persia, London, 1902, P. 32
- 16 - Aubin, P. 247
- 17 - S.G.Benjamin, Persia and the Persian, London, 1887, P. 159
- 18 - Binning I, P. 273
- 19 - F.A.Buhse, Aufzählung der einer Reise durch Persien, gesammelten Pflanzen nebst einleitendem Reiseberichte, Moskau 1860, LIX.
- 20 - Polak, Communicationsmittel, S. 61; Kazem Beg, Bab VII, P. 351
- 21 - Binning II, 217 / Brugsch, Im Lande, 134
- 22 - C. Sandreczki, Reise nach Mosul und Urumia, Stuttgart 1857, III, 159
- 23 - E.G. Browne, A year amongst the Persians, Cambridge 1927, P. 405
- 24 - Vambery, Meine Wanderungen, S. 150
- J.Cte. de Rochechouart, Souvenir d'un Voyage en Perse, ۲۵ Paris 1867, 35 این منبع به وجود ۱۰۰۰۰ نفر جمعیت در دهه ۶۰ اشاره می‌کند و K.E. abbot ۱۸۵۰ برای سال جمعیت را در حدود ۳۰۰۰ خانوار تخمین می‌زند . قحطی سالهای ۱۸۷۰-۷۲ و سالهای ۱۸۷۹-۸۱ تلفاتی بیش از زاد و ولد طبیعی بیار آورد . طبق کزارشی تعداد ساکنین در سال ۱۹۰۷ بیشتر از ۴۰۰۰ نفر نبوده است .
- 26 - E. Stack, Six months in Persia, London 1882, P. 131
- ۲۷ - ۲۰۰۰ نفر لوطی برای تبریز در سال ۱۸۴۹ رقم محتملی است (Polak, Communicationsmittel, 61) که تقریباً ۲۰٪ ساکنین را دربر می‌کیرد و شامل لوطی‌ها و کروه‌های وابسته به آنهاست .
- 28 - Wills, In the Land, 381
- 29 - Polak, Communicationsmittel, 61 ; J.A. Cte de Gobineau, Trois ans en Asie, Paris 1859, 405
- ۳۰ - در مورد تهران به منبع فوق از کوینتو و مراجعت نمایید 224
- 31 - Binning I, 274

ترک کرد . محمد عبدالله مجدداً وظيفة حفاظت نظم را به عهده کرفت . حفظ نظم بنحو مؤثر ، خود نشانه پیروی و حمایت افراد مهم و علاقمند به آرامش مثل بازرگانان در موقع لزوم بود . (۵۱)

لوطی‌های پایتخت نسبت به شهرهای دیگر و حدائق در زمان وزارت وزیر بزرگ میرزا تقی خان کمتر می‌توانستند . خودسرانه عمل کنند . (۵۲) بنظر می‌رسد که در شهرهای نامبرده و احتمالاً در سراسر ایران در جریان قحطی شدید سالهای ۱۸۷۹-۸۲ و قحطی‌هایی که در سالهای ۱۸۷۹-۸۱ در جنوب رخ دادند ، هیچ تجاوز قابل ذکری از طرف لوطی‌ها صورت نکرته است .

احتمالاً بدليل اینکه دم و دستکاه آنها در جریان این حوادث وخیم رو به انحطاط کذاشته بود و بعدها با انجام اصلاحات در دستکاه اداری و انتظامی دولت ، این ضعف دیگر قابل جبران نبود . قتل حاکم جهرم در سال ۱۸۸۱ به تلافی مجازات یک لوطی ، آخرین زبانه این آتش رو به خاموشی بود . (۵۳) بدین ترتیب لوطی‌هایی که قبلاً به عنوان افراد خطروناک معروف شده بودند بتدربیح ابتکار اجرای عملیات خطیر را از دست دادند . در سال ۱۸۸۲ بلا فاصله بعد از قحطی در جنوب ایران قدرت لوطی‌ها در شیراز دچار یک زوال ناکهانی شد . (۵۴) در حالیکه در سال ۱۸۸۵ در تهران برای مقابله با لوطی‌ها تمام مامورین انتظامی بسیج می‌شدند (۵۵) . در سال ۱۹۰۷ در همانجا قدرت آنها چیزی بیش از عملیات ولکردانه نبود . (۵۶)

در باره وجهه اجتماعی لوطی‌ها نکات زیادی قابل ذکر است . احتمالاً در بین لایه‌های پایین‌تر جامعه به عنوان عاملین برقراری عدالت اجتماعی شهرت داشتند ، اما چون دیدگاه اسلامی با تساوی شروت به روش قهرآمیز مخالف بود بخش وسیعی از جامعه ایران در مقابل آنها واکنشی توان با ترس و اتزجار داشت .

درک جماعت لوطی‌ها مسالة دشواری است . بلا فاصله قبل و در دوران حکومت ناصرالدین‌شاه کروهی آرمان طلب ، افراد سرخورده از زندگی اجتماعی و بسیاری از جنایتکاران و آدم‌های بیکاره در این جماعات کرد هم آمدند . بعدها با ارتباط بیشتر با کروه آواز خوانان ، رقاصان و بازیگران تمایل خود را به بلوا و شورش اجتماعی تا حد زیادی از دست دادند و به این کروه نزدیکتر و شبیه تر شدند . بدینوسیله آنها توانستند با انحلال اشکال اجتماعی ای که دیگر با جامعه در حال تجدد ایران همخوانی نداشت ، دمساز شوند . (۵۷)

از مجلهٔ تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق ، ۱۹۵۹

منابع و توضیحات :

- 1 - E.S.Waring, A tour to Sheraz, London, P 55
- 2 - Kazem Beg, Bab et Les Babis ..., Journal Asiatique, VII, 1866, P 351
- 3 - R.M.B.Binning, A journal of two years travel in Persia, London 1857, I, P 237
- 4 - J.E.Polak, Über die Communicationsmittel ... in Persien, Wien 1861, P 61 und H.C.Brugsch,Im Lande der Sonne, Berlin 1886, S. 211

مستانه

می خرامد مست این میخانه بر راهی دگر
تکیه بر بشکسته دیوار و کشد آهی " دگر
سایه ویران سقفی بر سرش فر هماست
تا که او هر لحظه بیند خویش را شاهی دگر
می فتد بر خاک ، چون از خاک خیزد لا جرم
نرم می رقصد ، سبک ، همچون پر کاهی دگر
می خزد آرام و مواج از میان کوچه ها
می زند بر شبروان طعنه : " من ماهی دگر "
افتند و خیزد درون کوچه های سرد شب
دل مشوش ، سر به گردون ، پا لب چاهی دگر
می دهد آواز سر ، گاهی ترنم می کند
راه شب را می سپارد تا سحرگاهی دگر
دولت خاک در میخانه ، جاه و ملک اوست
او کجا گیرد نشان از ملکت و جاهی دگر ؟
ساقی سیمین تن ما زنده بادا تا ابد
می سرود این شعر را در بزم و در گاهی دگر :
" گاه " هر کس یک زمانی سررسد در وقت خویش
بُخل این دنیا ندارد باز هم " گاهی " دگر .

قدکره :

- در بخش نخست مقاله "نکاهی به موسیقی معاصر ایران و جهان" چند اشتباه چاپی روی داده است که بدین ترتیب اصلاح میکردد :
- * صفحه ۲۴ ، ستون یکم ، پاراکراف دوم توریسین های ایران و عرب بجای توریسین های ایران و غرب
 - * صفحه ۲۴ ، ستون دوم ، پاراکراف آخر مکتب کلاسیک وینی بجای مکتب کلاسیک دینی
 - * صفحه ۲۵ ، ستون دوم ، پاراکراف سوم فواصل دیسونانت بجای فواصل ریسونانت
 - * صفحه ۲۴ ، ستون یکم ، سطر هفتم عمله طرب بجای عمله مطرب

32 - binning I, 273

- ۳۲ - برای شیراز در سال ۱۸۶۱ به ۱۸۶۲ Brugsch, Reise II, 182 و Brugsch, Reise I, 39 Polak, Persien مراجعت کنید
-۳۴ - شاید این موردی از تلاش های عدالت جویانه آیین فتوت باشد که در قرون وسطی بخصوص در میان شیعیان دیده می شد

F.Taeschner, Das Fuatuwa - Ritter Tum, Beiträge zur Arabistik, Semitistik und Islamwissenschaft, Leipzig 1944, 350

- ۳۵ - شاید این محصول تکامل یکی از سازمان های جنایی قرون وسطی باشد

B. Lewis, The Islamic Euilds, Economic History Review 1937 - 38, P. 35

36 - Brugsch, Reise II, 182

37 - Polak, Persien I, 327; Polak, Communicationsmittel, 61 ; Vambery, Meine Wanderungen, 176

38 - E.B. Eastwick, Journal of Diplomate's three year's residence in Persia, London 1864, P. 287

Rochechouart, Souvenir, 849; Polak, Communicationsmittel, -۴۹ ۵۹ قیمت یک الاغ در آن زمان بطور متوسط به ۱۲ تومان (تقرباً پنج هشتمن پوند استرلینک) بالغ می شد ، اگر مژدانی دریافتی برای یافتن آنرا تخمیناً ۲ تا ۲ تومان در نظر بگیریم و اگر ۴۰۰ تومان بطور تقریب مالیات سالانه ۱۲۰ تومان درآمد از این نوع باشد ، تعداد چنین مواردی در تهران به ۵۰۰ می رسد .

Rochechouart - ۴۰ همان منبع ، همان صفحه

41 - Brugsch, Reise II, 196; Rochechouart, Souvenir, 7; Binning I, 275

42 - Binning II, 119

43 - محمدحسن خان مراغی ، الماشروالآثار ، تهران ۱۲۰۶ ، ص ۱۵

44 - Binning I, 273; Brugsch, Reise II, 182

45 - Rochechouart, Souvenir, 37

46 - G.N. Curzon, Persia and the Persian question, London 1892, I, 391, 501

47 - Binning II, 119

48 - Curzon, Persia II, 43

49 - Polak, Persien I, 327

50 - Gobineau, Trois ans, 509

51 همان منبع ، همان صفحه

52 - Binning II, 149

53 - Stack I, 131

54 - Preece, 431

55 - Brugsch, Im Lande, 211

56 - Aubin, 233

۵۷ - اخلاف کنونی لوطنی ها که دیگر پراکنده و انکششمارند خود را نشند یا نمی شنند و کلمه "لوطنی" بر عکس معنای بی آزار و کنایه آمیز زنگ و حقه باز را تداعی می کند .

تصحیح شود :

با پوزش از اشتباه چاپی که در سطر اول صفحه ۵۴ شماره چهارم « نیستان » رخ داده ، بدینوسیله نام خانم شکیلا مصدق « عزیززاده » را که در چاپ شکیلا مصدق « واحدزاده » آمده بود ، تصحیح می نماییم .

آزمون ایدئولوژیک اسماعیلیان

پنجمین زاده

'شک' با تمامی این داستان خدیت دارد. 'شک' توانایی سیستم شدن را ندارد و از هر آنچه که سیستم ساز است می‌کریزد و در برابر آن ایستادگی می‌کند. خیام در ده قرن پیش به قومی که 'متفکرند اندر ره دین' و یا 'قوم دیگری که' به کمان فتاده در راه یقین، هشدار می‌دهد که «می‌ترسم از آنکه بانک آید روزی» کای بی‌خبران راه نه آنست و نه این «آیا هشدار خیام پس از هزار سال هنوز به قوت خود باقی نیست؟ واقایعی که در دوران معاصر، بر جهان و کشور ما کذشت، می‌تواند کلید فهم سیاری از واقایع تاریخی باشد. جامعه ایران پس از سال ۵۷ به یک جامعه ایدئولوژیک دکرکون شد. هم حکومت و هم مخالفین در راستای مبارزة ایدئولوژیک، تصور کنش‌ها و واکنش‌های ایدئولوژیک را برافروختند.

برای اولین بار در دوران معاصر، به طوری وسیع با روشنفکر چپ معتقد به ایدئولوژی به معنی واقعی کلمه روپرتو می‌شوند، روشنفکری که در هر کام کوچک و بزرگ به 'فاکتی' از مارکس و لنین استناد می‌جوید. دخالت این اندیشمندان نه تنها عرصه سیاست و جامعه را در بر می‌کیرد، که به کستره زندگی خصوصی نیز کشیده می‌شود. عظمت مغز بینانکذاران این ایدئولوژی کافی بود که مغز پیروان برای درکردن با مسائل، خیلی به خود فشار نیاورد.

در مقابل این کروه به کمان فتاده در راه یقین، حکومتی را تجربه می‌کنیم که او نیز بر مبنای سفت و سخت ایدئولوژی خویش پاییند است. اولین فرصت را، در دوران معاصر، برای آزمایش عملی حکومت دینی بدست آورده است و می‌خواهد 'مدینه فاضله' خویش را برپا کند. اینکه هر دو کروه خواستار دنیایی بهتر و انسانی تر هستند و به نسبتی از آرمان‌های بشردوستانه و عدالت‌خواهانه دفاع می‌کنند، در هر دو مشترک است. هیچیک مدعی طرفداری از 'شر' و 'پلیدی' نیست و در سخنان و نوشته‌های خود زیباترین آرمان شهر را ترسیم می‌کنند. اما در ورای ادعاهای زیبا، تجربه اخیر جهان، در مورد حکومت‌های 'ایدئولوژیک' چپ و حکومت 'ایدئولوژیک' اسلامی در کشورمان، همانندی‌هایی را در میانشان به ما نشان داد. در این مقاله می‌خواهیم این وجوده همانند را در مورد یکی از جنبش‌های انقلابی

در مورد رابطه علم تاریخ و زمان کنونی، همیشه نظر عمومی بر این بوده که: تاریخ را می‌خوانیم تا بهتر بتوانیم دوران معاصرمان را دریابیم. تاریخ سرشار از آموزش است و می‌توان از آن فراوان آموخت.

اما به این رابطه از زاویه دیگری نیز می‌توان نکریست. نکاهی درست از روپرتو، از نقطه مقابل نکریش قبلى. می‌توان با دریافت گوشه‌هایی از واقعیت امروز، به شناخت عمیق تری از جریانات تاریخی دست پیدا کرد. با وجود تفاوت‌های کسره و عمیق، در میان اوضاع متفاوت تاریخی، هنوز می‌توان در پی وجود مشترکی در میان این متفاوت‌ها بود. تاریخ، با وجود همین عوامل مشترک در میان جریانات کوناکون است که به مانند یک زنجیر ادامه‌دار خود را می‌نایاند و اکر قرار بود که واقعیت کوناکون تاریخی را هیچ نقاط مشترکی بهم ارتباط ندهد، سراسر تاریخ، به مانند حلقه‌های تنها و جدا از هم جلوه می‌نمود.

علیرغم آمدن و رفتن ایدئولوژی‌های کوناکون، که به اندازه‌های متفاوتی با همیکر اختلاف دارند، آنچه که در میان تمامی اینها مشترک است، "برخورد ایدئولوژیک" است. برخورد ایدئولوژیک، آن وجه مشترکی است که پیروان همه ایدئولوژی‌های کوناکون را به مانند انسان‌های همانند در یک ردیف قرار می‌دهد. پیروان همه ایدئولوژی‌ها در عشق و رزیدن به عقایدشان همانندند. در مؤمن بودن با هم به رقابت می‌پردازند و هر کسی سعی دارد خود را از دیگران به کانون ایدئولوژی نزدیکتر سازد. همه ایدئولوژی‌ها خواستار اطاعت بی‌چون و چرای پیروان خود هستند و هنوز ایدئولوژی که 'شک' را پایه قرار بدهد بوجود نیامده است و البته منطبقاً هم امکان چنین امری وجود ندارد. منظور ما در این نوشتار از کلمه "ایدئولوژی" سیستم‌هایی از تفکر است که در مورد بخش بزرگی از زندگی عمومی و خصوصی انسان، نظر دارند و فقط به چند جنبه از زندگی انسانی محدود نمی‌شوند و "جهان‌بینی" معادل دقیقی برای آن می‌تواند باشد. ایدئولوژی‌ها به مثابه دستکاهی از پاسخ‌ها و شیوه‌ها هستند که باید به آنها 'اعتقاد' داشت و به تبلیغ آنها پرداخت و از 'وحدت ایدئولوژی' و 'وحدت مؤمنان' آن باید شدیداً دفاع کرد.

دین من خسروی است همچو می ام
کوهر سرخ، چون دهم به جمیت
خسروی

زو دوسترم هیچگسی نیست و اکر هست
آنم که همی کویم پازند قران است.
فرخی

موید آذربستان را دل من قبله شد
زانک عشقش در دل من آذر بزین نهاد.
معزی

اما از آنجایی که معتقدین به یک ایدئولوژی و نظام
سیاسی اجتماعی برخاسته از آن، عموماً در مقابل معاوی آن
نایبنا می شوند و رشتی های آن را نمی بینند، ناصر خسرو نیز
عیب های جامعه فاطمی را نمی دید. او که در پی ایدئولوژی و
آرمان های عدالت خواهانه آوارگی را برکنیده بود، به تحسین
جامعه ای بر می خیزد که نابرا بر اجتماعی و برده داری و فقر
و خشک آندیشی و تجمل اشرافی در آن موج می زند.

ناصر خسرو در راه جستجوهای عقلاتی خویش، خواستار آن
می کردد که کاخ سلطان فاطمی را از نزدیک ببیند، و چون
قبل از کاخ های سلاطین غزنوی را نیز دیده بود، می خواست که
به مقایسه این دو با هم پیرزاده از چنان عظمت و تجملی که
در قصر خلیفه فاطمی می بیند، حیرت زده می شود و دستکاه
غزنویان را قابل مقایسه با آن نمی شمرد. «در قصر سلطان
دوازده هزار خادم است و زنان و کنیزکان خود که داند الا آنکه
کفتند سی هزار آدمی در آن قصر باشد»^(۱) و همو تخت
سلطان را چنین شرح می دهد: «تختی به تمامت عرض خانه
نهاده به علو چهار کنار از سه جهت و آن تخت همه از زر
بود». ^(۲) یک چنین تجملی، که با دستکاه خلافت عباسی
رقابت می کرد، از چه روی سرمشقی برای جامعه آرامانی
ناصر خسرو و حسن صباح قرار می کیرد؟ دستکاه خشک آندیش
فاطمی چنان متخصص بود که: «هر کنز آنجا رسم شراب خوردن
نبوده بود. هیچ زن از خانه ییون نیامده بود و کس ممیز
ناختی احتیاط را، میادا که از آن نسکر کنند و هیچ کس را
زهره نبود که شراب خورد»^(۳).

در همین نظام، بردگی رونق فراوان داشت و فقط در لشکر
سلطان، سی هزار بندۀ درم خریده، حضور داشتند. در کنار
همین بردگان، طبقه انکلی نیز وجود داشت که از مزایای
اشرافی خویش سود می برد و سلطان عادل فاطمی سهم بزرگی
برای ایشان به عنوان مقرری تعیین کرده بود: «هیچ بزرگ زاده
را کم از پانصد دینار ارزاق نبود، و بیوی که دو هزار دینار
مغربی بود و هیچ کار ایشان را نبودی، الا آنکه چون وزیر
برنشتی، سلام کردنی و باز به جای خود شدنی.»^(۴)
برای داشتن تصور ملموسی از این مبلغ، کافی ست بدانیم که
کرایه بهترین دکان شهر ماهانه ده دینار بوده است.
تروتمندانی با ثروت های افسانه ای خویش در جامعه حضور
دارند و یکی از همینان است که می کوید: «به سعادت سلطان
و وزیر، من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر
بدهم.»^(۵) و خود ناصر خسرو در مقام تحسین
می کوید: «کسی را چند مال باید؟ تا غله او این مقدار
باشد؟»

در کنار این امتیازات اشرافی و اقتصادی، امتیازات خاص
اجتماعی نیز موجود است، مانند: امتیاز «بر اسب سوار شدن»
که خاص عده محدودی بود که شاید به دلایل امنیتی وضع
شده باشد و کرنه هیچ توضیح دیگری بر آن نمی توان یافت.

تاریخ کشورمان و رهبری آن، جستجو کنیم.
منظور از این جنبش، اسماعیلیه و رهبر ایرانی آن «حسن
صبح» است. یعنی می خواهیم، با در نظر گرفتن تجربه ای که
از حکومت های ایدنولوژیک معاصر، در پشت سر داریم به این
پدیده تاریخی نکاهی تازه بیافکنیم. البته از همین کام نخست
باید گفت که ارزش ها و خذارش ها، اموری نسبی هستند
و در این مقاله سعی شده که بر برخی از ارزش هایی که
بی چون و چرا پذیرش اجتماعی یافته اند، اما و اکری
بیاوریم و در درستی آن ها شک کنیم.

با اینکه جنبش اسماعیلیه یکی از جنبش های اسلامی و
مذهبی تاریخ کشور ماست. مورخین و محققین «غیرمذهبی»
نیز از آن بدليل انقلابی بودن و زادیکالیسم طرفداری
سرخستن ای از می کنند و تا آنجا پیش می روند که بر خلاف
اسناد و متون، و در راستای خواست و نکرش خود، برای
اسماعیلیان تاریخ سازی می کنند. اکر تمامی متون تاریخی
کویای «جمود فکری» و خشک مغزی رهبران جنبش فوق
می باشد، چه باک؟ که روشن فکر چپ ما می خواهد آنان را
پاکیزه نشان بدهد. جمود فکری از نظر ما آنست که مغز
آدمی ایشانه از اندیشه هایی باشد که قسمت اعظم آن غیرقابل
تغییر و دگرگونی است.

بطور مثال در کتاب «تحولات فکری و اجتماعی در جامعه
فنودالی ایران» نوشته محمد رضا فشاھی آمده
است: «اسماعیلیه به علوم عقلی و فلسفه و منطق یونان بسیار
علاقه نشان می دادند زیرا که با سلاح استدلال و استنتاجات
منطقی یعنی فقهها و محدثین خشک آندیش ... می رفتند. ص

۱۲۲ آرزو را به جای واقعیت کذاشت، شیوه تاریخ نکاری نیست.

* * *

حسن صباح خواستار برقراری جامعه آرامانی
سخنور نامی «ناصر خسرو» از آن دیدن کرده و ره آورد سفرش
را در کتاب «سفرنامه نوشته بود. مدینه فاضله اینان مصر دوران
سلطان فاطمی بوده است. اینکه این مدینه فاضله تا چه
میزان با آرمان های این اندیشمندان ما مطابقت می کرده، از
این امر روشن می شود که ناصر خسرو بجز سایش از جامعه
فاطمی سخنی بر زبان نمی آورد و از حسن صباح نیز گفتاری
مبنی بر انتقاد از مصر فاطمی دیده نشده است.

قرار بر این بود که جامعه مورد نظر اسماعیلیان، جامعه ای
ورای جوامع ستم زده و نابرابر موجود باشد. اما علیرغم سایش
ناصر خسرو از جامعه فاطمی، از میان نوشته های او تصویری
در خور آن همه تحسین نمی بینیم. در بهترین حالت، صرفاً،
یک پذیرش عمومی ادیان دیگر الهی در جامعه وجود دارد که
این هم برای یک نفر که در حوزه فرهنگی ما رشد کرده چندان
چیز عجیبی نمی تواند باشد، زیرا که ما در جامعه خودمان از
این آسان کیری، فکری، سایه طولانی داشته ایم. به طوری که
دقیقی شاعر دوران سامانیان، بدون هراس از تکفیر و بند و
زندان، با حدای یلنده می سراید:

دقیقی چار خصلت برکنیده است

به کیتی از همه خوبی و رشتی

لب یاقوت رنگ و ناله چنگ

می چون زنگ و کیش زرتهشتی.

برای آنکه تصور نمود که دقیقی تنها شاعری است که چنین
می سروده به چند بیت «حساسیت برانکیز» از چند شاعر دیگر
همان دوره، اشاره می کنیم:

پس از مدتی بر آن می شود که جای وزیر بزرگ را بکیرد. سعی می کند خود را در چشم سلطان سلجوقی عزیز بدارد و در این راه از هوش سرشار خود نیز کمک می کیرد، ولی از پس سیاستمدار کهنه کار و با تجربه ای مانند خواجه نظام الملک بر نمی آید. کفته خواجه نظام الملک است که: «حسن با من آغاز نفاق کرده محقر سهوی و جزئی خلی لی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنفات و حیل، صورتی انکیختی که بعرض سلطان رسانیدی.» (۸)

خواجه حرفی چنان ساده نبود که نتواند خود را نکاهدارد. او چنان بر اوضاع مسلط بود که حتی سلاطین سلجوقی نیز از وی بیمناک بودند.

در نهایت حسن از دربار سلجوقیان رانده می شود و پس از چندی به کیش اسماعیلیه در می آید و به وسیله عبدالملک عطاش، مامور دعوت مردم به آئین اسماعیلی می شود. به مصر سفر می کند و در آنجا در درکیری های درون حکومتی، جانب نزار پسر کوچک خلیفة فاطمی را می کیرد و مورد غضب جناح مسلط واقع می شود و در نتیجه راهی بجز بازگشت به ایران برایش باقی نمی ماند.

پس از بازگشت از مصر و تستسط بر قلعه الموت، رفته رفته بر قدرت خود می افزاید. او سعی داشته که در حوزه حکومت خود، جامعه آرمانی مورد نظرش را پیاده کند. ابتدا با توریزه کردن امر 'تقلید' سعی بر آن دارد تا پیروان خویش را از مشکل 'فکر کردن' رها سازد و امر 'تعقل' را بی ارزش نماید. «چون حسن صباح بنشست اصل معتقد او آن بود که ابواب بحث و مناظره در بست و کفت خدای را به فضل و علم و عقل نمی توان شناخت، الا که امامی باشد.» (۹) و به تحقیق او منع عوام مردم کرد از خوض [یعنی فرو رفتن] در علوم، و همچنین 'خواص' مردم را [منع کرد] از مطالعه نمودن کتاب های پیشینیان. (۱۰) بر یک چنین زمینه ای که حتی اندیشیدن را نیز منوع کرده بود به برقراری سیستم مورد نظر خویش می پردازد. «بالغه او در ترویج شرع شریف به مرتبه ای رسید که شخصی در الموت نی نواخت، از قلعه بیرون کرد و هو چند مردم در خواست نمودند دیگر او را به قلعه نکذاشت.» (۱۱) «در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود. هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت. تا بدانجا که شخصی را که در قلعه نای نواخته بود بیرون کرد و دیگر بار به قلعه راه نداد.» (۱۲) چنان در ترویج دین اخسار داشت که به دلیل شراب خوردن «دو پسرش را کشت.» (۱۳) و در کتابی که یکی از 'اسماعیلیان' نوشته، آمده است که: «چهار فرزندش را سر برید.» (۱۴) البته عموم منابع از دو فرزند وی سخن می کویند اما برای چنین متعصبینی، مانند نویسنده کتاب اخیر، فرزند کشی چنان خوشایند است که کویی از آدمکشی بیشتر، ثواب بیشتری خواهد برد.

این زهد حسن صباح، به دلیل محبوبیت ناشی از 'رادیکالیسم' او در میان روشنگران ما، تا زمان معاصر نیز کشیده شده است. طوریکه مرتضی راوندی، محقق زحمتکش نیز، شرایخواری را نکوهش می کند: «بسیاری از شعراء، به غلط می خوردن را، که منشاء بسیاری از بیماری هاست، رمز شاد زیستن دانسته اند.» (۱۵)

'الموت' در دوره حسن صباح، جهنمی بوده که نه آزادی عقیده و فکر را می پذیرفته و نه موسیقی را مجاز می دانسته، شراب هم که مجازات مرک داشته. بر چنین زمینه ای بود که اسماعیلیه، مردم را «کوران و خران» (۱۶) می دانسته و در نتیجه به اعمال قیومیت فکری بر ایشان، اعتقاد داشته است. از میان این 'کوران و خران' جمعی را که مونتر از

«بیرون از سپاهیان و لشکریان بر اسب نشینید» (۱۷) البته مردم عادی چندان بی حق هم نبودند و اجازه داشته اند که بر خر سوار شوند. به مسئله امنیت اشاره شد، بد نیست بدانیم که سلطان از چنان محبوبیتی برخوردار بوده که در قصرهای محکم تو در تو زندگی می کرده و هر شب هزار نکهیان، فقط مراقب کاخ سلطان بوده است!!

مردمان فقیر شهر نیز توده و سیعی را تشکیل می دادند که بخش بزرگی از آنان به کار 'آب فروشی' روزگار می کذارندند. «اما آب شهر، همه ستایان آورند از نیل، بعضی به شتر و بعضی به دوش و سیوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب کرفتی. زنیست که پنچ هزار از آن سیو دارد که به مزد می دهد، هر سیو به ماهی یک درم.» (۱۸)

این نمونه ها، بازکو کننده کوشاهی از اوضاع جامعه فاطمی بود و تها بیانکر آن است که این جامعه نیز علیرغم تبلیغات بسیار پیرامون آن، از مختصات یک جامعه چندان انسانی برخوردار نبوده است. اما حسن صباح به همین مدینه فاضله چشم دوخته بود و قصد بازسازی آن را در ایران داشت. او نیز به مانند تماسی جنبش های ایدنلوژیک، وعده های زیبا می داد، ولی می بینم که پس از به قدرت رسیدن، از آن وعده ها و زیبایی شان چیزی باقی نمی ماند.

* * *

داستان 'سه یار دستانی' اکرچه معروف است، اما در واقعیت تاریخی داشتن آن تردید وجود دارد. در هم دوره تاریخی بودن خیام و خواجه نظام الملک و حسن صباح شکنی نیست، اما شک در همکلاس و هم دوره درسی بودن ایشان است. بهر حال آنچه که جالب توجه است، این است که این سه تن، سه تیپ کاملاً جدا و متفاوت از هم هستند. خیام به شعر و دانش روی می آورد. نظام الملک، راه سیاست را در پیش می کیرد و حسن صباح به یک سازمانده و ایدنلوک بر جسته اسماعیلیه تبدیل می شود. او در سیاست، با خواجه نظام الملک درکیر می شود و در عرصه اندیشه با خیام.

قابل او با خیام را در موارد بسیاری می توان بازکو کرد، که ما در اینجا به آوردن نمونه هایی اندک بسته می کنیم:

هرچه خیام به راه اندیشه و دانش می رفت، او به تقلید و دین، ایمان داشت. هرچه خیام به 'شک' باور داشت، حسن صباح به 'یقین' ایمان داشت. هرچه خیام در پی 'لذت جویی' از زندگی بود، حسن صباح به ریاضت زاهدانه اعتقاد داشت. خیام بر اساس نکرش عمومی اش که بر اساس 'شک' بیان نهاده بود، همیشه جایی هم برای امکان خطاهای خویش باقی می کذاشت و در نتیجه خیلی هم بر حقانیت اندیشه های خود اسرار نمی وزدید و حال آنکه حسن صباح چنان بر حقانیت خود و اندیشه هایش اعتقاد داشت که این 'اعتقاد' به مرحله کوچ خود یعنی 'ایمان' فراویده بود و این ایمان نیرویی به او و همپکرانش می داد که ایشان را به 'دیگران کشی' و 'خود کشی' توانا می ساخت.

خیام اسارت انسان را تها به خدایان روی زمین محدود نمی کرد و حتی کاثرات را هم به نقد می کشید و در نهایت انسان را و رهایی از مصائب او را در چیزی کسرتره تر از 'سیاست' می دید. اما حسن صباح نه به 'انسان باوری' خیام اعتقاد داشت و نه به درکیری انسان با تیروهای غیرسیاسی زمینی و آسمانی. در عرصه سیاست نیز اعتقاد داشت که:

خواجه نظام الملک وزیر بزرگ ایرانی، که خواستار جامعه ای متعارف (و نه آzmanی) و تصریح کرد، حسن صباح را به خواست خود وی، در دستگاه حکومت سلجوقی منصبی می دهد. حسن صباح که تمایلات جاه طلبانه ای داشته،

همه بودند انتخاب کرده و دستکاه ترور انقلابی را سازماندهی می‌کنند. ایشان را چنان تربیت می‌نمایند که واقعاً 'فدایی' پیشوا و امام باشند. «ایشان را بر کشته شدن دلیر کرد و از ایشان چند کس در پیش سلطان ملکشاه خویش را بکشند». (۲۷) و به این وسیله زهر چشمی از سلطان کرفته شد. البته اسماعیلیه و دستکاه تروریستی آن چندان جدی هم خواستار سرنگونی سلاجقه نبود و پیشتر سعی می‌کرد که با ایجاد ترس و ارعاب، سلاطین را به داشتن رابطه خوب با اسماعیلیه ترغیب نماید. به عنوان مثال، فدائیانی مامور می‌شوند که در کنار تخت سلطان سنجیر، خنجری را بر زمین پنشانند و به این وسیله از وی زهر چشم بکیرند. آیا با در نظر گرفتن رادیکالیسم و شیوه انقلابی اسماعیلیه مناسب تر آن نبود که خنجر را در سینه سلطان پنشاند؟ همچنان که در مورد خواجه نظام الملک رخ داد؟ اما حسن صباح در 'شاه کشان' خویش چندان هم که می‌نمود جدی نبود. حکومت نیز این امر را دریافت و «سلطان مبلغ سه هزار دینار از خراج املاک ناحیه قومنش را دستور داد به عنوان مستمری به صباح پیرزادن». (۲۸) برخلاف 'پندار' برخی از مورخین معاصر چپ که می‌پندارند برای رادیکالیسم آقای صباح باید تاریخ سازی هم کرد و مرک عادی ملکشاه را بعنوان تروری از سوی حسن صباح قلمداد کرد و به حساب ایشان رقم زد (۱۹). رابطه حسن صباح با سلاطین سلجوقی، چندان خصمانه هم نبود.

ملکشاه سلجوقی خود مرد و ترور نشد و هیچیک از شاهان دیگر سلجوقی نیز نه تنها ترور نشدن، بلکه حتی به نوعی هم مورد حمایت اسماعیلیان و سازمان تروریستی شان هم بودند. در سال ۵۸۷ آتابک قزل ارسلان، سلطان طغول را اسیر کرد و می‌خواست که رسوم سلطنت آل سلجوق را بردار و چون اسیاب سلطانی ساخت به کوشک کهن، آتابک را کشته یافتد پنجاه زخم کارد بر اندام وی. (۲۰) اسماعیلیه به واسطه دستکاه ترور خود، مورد محبت حکومت های مختلف بود: «خلیفه ناصر [عباسی] به جلال الدین حسن پیشوای اسماعیلیان نزدیک شد و چند تن 'فدایی' از وی کرفت و برای سربه نیست کردن دشمنان خویش از ایشان استفاده نمود». (۲۱) یا «آنسز [خوارزمشاه] دو شخص را از اسماعیلیان فریته و روح ایشان را خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافله هلاک کنند». (۲۲) یعنی دستکاه ترور، فقط کاربرد انقلابی نداشت و به کار بدء بستان های سیاسی نیز می‌آمده است.

از رابطه حسنة اسماعیلیان با شاهان، راوندی نیز کراش می‌دهد: «و چون خوارزمشاه با خوارزم رفت بر وزیر نظام الملک سعد الدین مسعود ا متغیر شد... ملاحده را فرمود تا وزیر را زخم زند». (۲۳) و عظامک جوینی نیز، که بازرس کتابخانه های اسماعیلیان بوده، از رابطه خوب میان آنان و سلطان سنجیر کراشی دارد: «در کتابخانه ایشان اسماعیلیان چند فرمان از سلطان سنجیر را که باقی مانده بود در ستایش و دلジョیی ایشان دیدم». (۲۴)

اما اکر دارند کان اول قدرت یعنی شاهان، در معرض ترور اسماعیلیه قرار نداشتند، در عوض دکراندیشان ایشان در امان نبوده اند و صرفاً بدليل دکراندیشی مورد حمله واقع می‌شدند. البته این شیوه، رفتاری جدید نبوده و حتی در رابطه ناصرخسرو اسماعیلی با ذکریای رازی، که یک دکراندیش بوده نیز به چشم می‌خورد. یکی از موارد اختلاف رازی با اسماعیلیه آن بود که وی اعتقاد داشت: «دعاوی پیامبران عامل جزم‌اندیشی های ادیان متضاد و متناقض هم و بالنتیجه عامل جنکها و خونریزی های لجام کسیخته ای

برداشت از:

- ۱ ناصرخسرو سفرنامه ص ۵۵
- ۲ ناصرخسرو سفرنامه ص ۶۷
- ۳ ناصرخسرو سفرنامه ص ۵۵
- ۴ ناصرخسرو سفرنامه ص ۵۹
- ۵ ناصرخسرو سفرنامه ص ۶۶
- ۶ ناصرخسرو سفرنامه ص ۶۵
- ۷ ناصرخسرو سفرنامه ص ۶۴
- ۸ خواند امیر حبیب السیر جلد دوم ص ۶۶
- ۹ شیانکاره ای مجتمع الانساب ص ۱۲۸
- ۱۰ شهرستانی الملل والتحل جلد اول ص ۲۶۸
- ۱۱ خواند امیر حبیب السیر جلد دوم ص ۶۶
- ۱۲ جوینی چهانکشا تحریرنو ص ۳۶۳
- ۱۳ شیانکاره ای مجتمع الانساب ص ۱۲۸
- ۱۴ خراسانی فدایی هدایتہ المؤمنین الطالبین ص ۱۰۸
- ۱۵ راوندی تاریخ اجتماعی ایران جلد هفتم ص ۲۶۱
- ۱۶ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی ص ۱۷۰
- ۱۷ هندو شاهنخجوانی تجارت السلف ص ۲۸۸
- ۱۸ جوینی چهانکشا تحریرنو ص ۳۶۵
- ۱۹ فشهی، تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتووالی ایران ص ۱۳۴
- ۲۰ رشید الدین فضل الله، جامع التواریخ، آل سلجوق ص ۴۲۵
- ۲۱ بارتولد، ترکستاننامه ص ۷۹۷
- ۲۲ بارتولد، ترکستاننامه ص ۶۸۹
- ۲۳ راوندی راحة الصدور ص ۳۹۹
- ۲۴ جوینی چهانکشا تحریرنو ص ۳۶۵
- ۲۵ کمبریج، تاریخ ایران، از اسلام تا سلاجقه ص ۴۶۵
- ۲۶ کمبریج، تاریخ ایران، از اسلام تا سلاجقه ص ۴۶۳
- ۲۷ خراسانی فدایی هدایتہ المؤمنین الطالبین ص ۹۲
- ۲۸ خواند امیر حبیب السیر جلد دوم ص ۴۶۷
- ۲۹ رشید الدین فضل الله، جامع التواریخ، آل سلجوق ص ۲۹۶



مقاله زیر برگرفته از کتاب «چند گفتار درباره موسیقی محلی» اثر **بلا بارتوق**، ترجمه **سیاوش بیضایی** می‌باشد.

پژوهش موسیقی محلی

و ملی گرایی

یکدیگر که نه به ماهیت زبان‌های منзор زبانی می‌رساند و نه باعث احساس حقارت در کسی می‌گردد، باید قاعده‌تا در مورد تبادل متقابل (و یا حتا یک‌جانبه) سایر دستاوردهای فولکلوریک بیشتر صادق باشد. به علاوه باید توجه داشت که بدلیل نفوذ فرهنگ‌های کوناکون در یکدیگر، غیرممکن است که تمامی صدھا قومی که روی زمین زندگی می‌کنند، حتا کوچکترین آنها، موسیقی محلی اصیل تنها متعلق به خود را داشته باشند. تشخیص تأثیرها و سرچشم‌های بیکانه نزد اکثر این اقوام اجتناب نپذیر می‌باشد. البته چنین تشخیص‌های ناخواهایندی نه انکیزه‌ای برای احساس حقارت خواهند بود و نه مناسبی برای سوءاستفاده‌های سیاسی می‌باشند. زیرا: در جایی که هنوز ترانه‌های محلی (به مفهوم واقعی خود) می‌زیند و شکوفا می‌کرند، سخنی از داد و ستد کلیشه‌وار آنها نمی‌تواند درمیان باشد. در آنجا، ترانه‌های به عاریت کرفته شده، از هر کجا که سرچشمه کرفته باشند، غالباً تحت تأثیر محیط جدید دستخوش دکرکونی می‌گردند و رنگ «ملی» نوبی می‌یابند. در رابطه با سوءاستفاده سیاسی باید گفت که: جانی که سیاست آغاز می‌گردد، هنر و داشت، حقوق و تناهم پایان می‌یابند. بهتر است دیگر در باره شرایطی که در هر حال به مفهوم پایان پژوهش موسیقی محلی است سخنی به بیهودگی نرانیم.

به عنوان یک «مجار»، طبیعتاً می‌توانم نمونه‌هایی از این پرخاشجویی‌ها را از زادکاه خود به یاد بیاورم: به عنوان مثال در نیمة دوم سده کذشته، متن بالاد (۱۱) مشهوری که در باره لای جرز کذاشتن یک زن سروده شده، به یکی از اشکال سکلر-مجاری (۲۱) آن انتشار یافت. هنوز چیزی از انتشار آن نکذشته بود که جنجالی بر پا شد. فولکلوریست‌های رومانی ناشر آنرا تها به این دلیل که کونه‌هایی از این بالاد در رومانی هم شناخته شده و حتا برخی از آنها انتشار نیز یافته بوده‌اند، به تقلب متهم ساختند. البته کردآورنده مجاری که احتمالاً به زبان رومانی وارد نبوده است از وجود این متن‌های رومانی آگاهی نداشت. از سوی دیگر فولکلوریست‌های رومانی نیز کاراکتر کاملاً متفاوت کونه مجاری این نسخه مورد نیاز را که فرض جعلی بودن آنرا کاملاً محال می‌ساخت نادیده کرفته بودند.

نمی‌توان انکار کرد که انکیزه‌های آغازین کاوش‌های موسیقی محلی و حتا دیگر پژوهش‌های هنری فولکلوریک تا حدودی در بیداری احساسات ملی نهفته است. بازیابی ارزش‌های فرهنگی، غرور ملی را برمن انکیزد و افراد آن ملت به دلیل نداشتن هیچکونه امکان مقایسه‌ای به این فکر می‌افتد که این کنجدینه فرهنگی، تنها و منحصراً به آن‌ها تعلق دارد. ملل کوچکتر یا به عبارت دیگر از نظر سیاسی عقب نکاه داشته شده، در این کنجدینه‌ها نوعی دلکرمی، نیرو و خودآگاهی می‌یابند و آن را وسیله‌ای برای تقویت احساسات ملی که در نتیجه این عقب ماندگی‌ها حدمه دیده است می‌پندازند. پس بردن به این اشتباه، زمان زیادی بطول نمی‌انجامد، زیرا رویارویی با پخش‌هایی از ارزش‌های فرهنگی ملل همسایه خواه‌ناخواه پرهیزان‌پذیر است: و مشکل از همین جا آغاز می‌گردد.

احساسات ملی جریحه‌دار شده توسط حضور ارشادی کهن فرهنگی خودی نزد ملل همسایه، بایستی به نحوی به دفاع از خود برخیزند: با «ادعای تقدم و برتری». اما از آنجایی که نزد ملل همسایه نیز جهان‌بینی و احساسات همسانی حکم‌فرما است، در آنجا نیز از «ادعای تقدم» کوتاهی نمی‌گردد؛ و بدین ترتیب سیز و ناسزاکوبی که تا به امروز نیز ادامه دارد، آغاز می‌گردد.

زبان‌شناسان ظاهرا افراد هشیارتری هستند. دست کم، من تا به حال به موردی برخورده‌ام که بین آنها مثلاً به این دلیل که زبان‌شناسی، ادعا کرده باشد که برخی از واژه‌ها یا عبارات یک زبان از زبان ملت دیگری (که احتمالاً رابطه سیاسی خوبی هم با هم ندارند) ریشه کرفته است، پرخاشجویی روی داده باشد. حتا افکار عمومی نیز بطور غیرمنتظره‌ای نسبت به مسائل زبان‌شناسی بسیار بی‌اعتبار است تا مثلاً به موسیقی یا شعر و ادبیات محلی، با وجود اینکه زبان، حداقل از نظر زمانی و مکانی نقش کستردۀ تری را در زندگی روزمره بازی می‌کند. اما به محض اینکه پایی هنر محلی به میان آورده شود، حساسیت‌ها آغاز می‌گردد و کاهی نیز به شکل بیمارکونه‌ای کسترش می‌یابند.

طبیعی تلقی شدن تأثیر متقابل زبان‌های همسایه بر

موسیقی چندان عاجل نباشد. اما در شرایطی که ما در سراسر جهان بجای همکاری با کارشناسی زیبرو می‌شویم. چگونه میتوان با وجود چنین جبهه‌کیرهایی، سخنی از همکاری به میان آورد. در این زمینه می‌توان انتظار شکفت ترین پیش‌آمدنا را داشت. مثلاً فرض کنیم پژوهنده‌ای پس از آشنایی با موسیقی سرزمین خود تصمیم بگیرد که به پژوهش موسیقی یکی از ملل همسایه پردازد، زیرا همانظور که برای هر دانش پژوهی روشن است، ماهیت هر ماده‌ای را میتوان از طریق شناخت مواد دیگر بطور شایسته‌تری تشریح نمود. اما اکنون چه روی خواهد داد؟ هم میهنانش بلافاصله فریاد واصبیتاً برخواهد آورد که چرا او وقتی را برای مطالعه، شناسایی و پیشبرد ارزش‌های فرهنگی یک ملت یکانه نه هدر می‌دهد. حتاً اکر در خوشبینانه ترین حالت ممکن، هم میهنان او خاموش بماند و او را به خیانت به سرزمین پدریش متهم نسازند، او باید نتیجه زحماتش را با خیال راحت در کشوی میزش جلس کند، زیرا آنها از سوی هیچیک از دو طرف مربوطه منتشر نخواهند شد. هم میهنانش خواهند کفت که: "این مواد بیکانه چه ربطی به ما دارد؟ خوش باش که ما غرولند نمی‌کنیم و ترا بحال خود می‌کذاریم". ملت دیگر نیز به یک پژوهشکر بیکانه اطمینانی ندارد و فکر میکند: "خدا می‌داند، شاید او این یا آن چیز را به سود ملت خودش جعل کرده باشد" . و در صورتی که احتمالاً چنین فکری نکند نیز مطمئناً پژوهندگان خودی را ترجیح خواهد داد. حتاً اکر آنها چیزهای کم ارزش‌تری را ارائه دهند. بدین ترتیب است که این آرمانکاری بیچاره در میان دو صندلی بزمین خواهد افتاد، زیرا ملت سومی به کمک او نخواهد شتافت، چون این موضوع اصلاً و ابداً به او مربوط نمی‌شود.

از مطالب کفته شده نتیجه می‌شود که با اینکه پژوهش‌های موسیقی محلی از سوی بسیار مدیون ملی کرایی می‌باشند، اما از سوی دیگر از ملی کرایی افراطی زیان‌هایی دیده‌اند که از سودهای آن فراتر می‌رود. حال چه باید کرد و چه انتظاراتی می‌توان داشت؟ باید از هر پژوهنده‌ای، بویژه پژوهنده موسیقی محلی بالاترین میزان واقع‌بینی را انتظار داشت. او باید یکوشد تا هنگامی که به مقایسه موسیقی ملل اشتغال دارد از احساسات ملی خود چشم‌پوشی کند. من واژه کوشیدن را عمدتاً با تأکید ویژه‌ای بکار بردم، زیرا فرضیه به کتاب نهادن احساسات ملی، آرمانی است غیرقابل تحقق، که باید حتی الامکان به آن نزدیک شد. انسان، موجود ناقصی است که غالباً تحت تأثیر احساسات قرار می‌کشد، و احساساتی که به زبان مادری و مسائل میهنی مربوط می‌شوند از غریزی ترین و نیرومندترین آنها می‌باشند. یک پژوهنده واقعی باید از آن‌چنان قدرت روحی برخوردار باشد که بتواند این احساسات را، آنجا که نیاز می‌افتد رام کند و به پس راند.

۱۹۳۷ میلادی (۱۳۱۶ ه. ش.)

"Ballad" ۱
"Szekler-ungarisch" ۲
"Transsilvanien" ۳

نمونه دیگر به خود من مربوط می‌شود. مدتها پیش، از بررسی کارهای منتشر شده‌ام به این نتیجه رسیدم که موسیقی محلی منطقه کوچکی از رومانی در مرز سکلر، مجارستان در ترانسیلوانیا (۲) تحت تأثیر شدید موسیقی سکلر، مجار قرار دارد (این تأثیر پذیری تقریباً در ۴۵٪ از ترانه‌هایی که من از ترانسیلوانیای رومانی می‌شناختم دیده می‌شد). بیان این واقعیت باعث شد که من به شدیدترین وجه از سوی ناشرین رومانی مورد حمله قرار کیرم. در این حملات حتاً یکبار هم کوشش در استدلال با ارائه مدارک متقابل نمی‌شد. ظاهراً این ادعا که موسیقی محلی ترانسیلوانیای رومانی متاثر از موسیقی محلی مجارستان است از طرف آنها به عنوان سوء قصدی به ماهیت رومانی بودن آن تلقی شده بود. من حتاً متهم شدم که: اینکار را بدلالت سیاسی انجام دادم.

خوبشخانه چنین حساسیت‌های بیمارکونه‌ای در همه جا مشاهده نمی‌شود. مثلاً من در یکی از پژوهش‌هایم متوجه تأثیر موسیقی مجارستان بر نزدیک به ۲۰٪ از موسیقی محلی کردآوری شده از اسلواکی شدم. همچنین به این نتیجه رسیدم که در نزدیک به ۴۰٪ از موسیقی محلی مجار تأثیر موسیقی بیکانه، عمده‌تاً از ناحیه شمال (آلپ اسلواکی) دیده می‌شود. اما تا آنجایی که می‌دانم هیچکس، نه در چکسلواکی و نه در مجارستان، از این موضوع به خشم نیامد.

تشهای ایدئولوژیک عصر ما متأسفانه زمینه مناسبی برای رشد بیمارکونه‌ترین تکنیک‌ها می‌باشند و چایی برای مشاهدات عینی باقی نمی‌کذارند. اکر این کونه پیشداوری‌ها در بحث‌های علمی نیز مطرح شوند، علم را نیز به نابودی خواهند کشانید.

در پژوهش‌های موسیقی به مسائل کاملاً کوناکونی برمی‌خوریم. مثلاً نمونه "ریتم‌های بلغار" اینکونه ریتم‌ها ظاهراً از ویژگی‌های موسیقی بلغار به شمار می‌رود. اما آخرین پژوهش‌ها نشان می‌دهند که این ریتم‌ها نزد رومانی‌ها و اقوام ترک نیز وجود دارند. در صورتی که از طریق پژوهش‌های دیگری اثبات کردد که آنها واقعاً از بلغارستان سرچشمه می‌کیرند، ممکن است که کاشف بدشانت از طرف مخالفین سنکسارشود البته تنها در خیال. مسئله بسیار جالب دیگر مربوط می‌شود به زادکاه اصلی "اوازبلند" که حضور آن تاکنون در ایران، عراق، الجزیره میانی، رومانی قدیم و اوکراین، یعنی نزد اقوامی با چهار ملیت کوناکون تشخیص داده شده است. به سختی می‌توان پذیرفت که این اقوام، کاملاً مستقل از یکدیگر، مlodی یکسانی را بوجود آورده باشند (چنین تصادفی سابقه ندارد). در هر صورت باید به یکی از آنها تقدم داده شود. اما چگونه یک پژوهشکر صادق می‌تواند در چنین شرایطی رأی تقدم یکی از این اقوام را صادر کند. اکر با او همانظور رفتار شود که قبل از آن سخن رفت، او دیگر جرأت پای کذاشت! به سه سرزمین دیگر را نخواهد داشت.

۱ در حاشیه باید بکویم که به کمان من، در صورتی که مدارک و بررسی‌های کافی در دست باشند، تمامی موسیقی‌های محلی روی زمین را می‌توان اصولاً به تنها چند فرم اصلی، نوع اصلی، و یا سبک اصلی بازگردانید. البته نتیجه نهایی تنها آنکاه حاصل خواهد شد که پیش از نابودی کامل موسیقی محلی مقدار کمتری ابزار جنکی تولید کنیم و سهیم بیشتری را در اختیار پژوهش‌های موسیقی محلی قرار دهیم).

همکاری‌های بین المللی در تمام زمینه‌های علمی خواست مطلوبی است، ولی شاید در هیچ رشتہ‌ای چون پژوهش

دریچه کوچکی بسوی :

نشر داستانی معاصر افغانستان

آذرخیش حافظی

می باشد که بدون همیاری فرهنگیان فرهیخته نمیتواند بالتده و باور کردد.

امید بر آنست که اندیشه ورزان و پژوهنده کان کرانمایه این ساخته ادبی، با طرح دیدگاههای خویش به غنای این مبحث بیفزایند، و به روش شدن پیشینه و حال جریان داستان نویسی معاصر افغانستان مدد رسانند.

یاد باید کرد که اندیشه نخستین آغاز این مبحث در «نیستان» به آن عده از خواننده کان محترمی تعلق می کیرد که طی تماس هایی، بر نبود نوشه هایی در این عرصه انکشت کذاشت و پرداختن به آن را بایسته انکاشته اند.

با ذکر این پیش درآمد می پردازیم به آنچه پیرامون نشر داستانی معاصر افغانستان فراهم آمده است.

* * *

پژوهش و بررسی کارنامه پربار نیاکان با فرهنگ ما، تاریخ پردازان و بیوژه نکارندگان تاریخ ادبیات را بر این باور رسانیده است که نثر فارسی دری بیش از هزار سال عمر دارد. و عروس پریار نثر دری را دامن کشیده و رنگینی است که، رشته های کوناکون فرهنگ و زندگی، چون حمامه سرایی، قصه پردازی، خاطره نویسی، سفرنامه نکاری، تاریخ، جغرافیا، ستاره شناسی، کیاه شناسی، پیشگویی (طب) عرفان، تفسیر و کلام را در بر می کیرد.

قصه در همان نخستین نثرهایی که بدست ما رسیده است، اکر بنیاد کار اهل قلم نبوده باشد، بی کمان مهمترین رکن اندیشه آنان بوده است. زیرا تاریخ آن هم در شیوه مرسوم و معهود هزار ساله اش، جز بیان وقایع و حوادث و بیان کردارهای آدمیان نیست، حال آنکه قصه با درون آدمیان و بیان دقیق احساسات و عواطف مردمان کار دارد و آن نه در حد تاریخ است. (۱)

اما، از جریان داستان نویسی به مفهوم معاصر آن که از تأثیرات فرهنگی دیاران فرنگی بر زبان ماست، هنوز یک سده کامل سپری نشده است. با وصف آنکه «از سده دوازدهم به بعد، در پنهان جغرافیای وسیع زبان فارسی، به لحاظ هنجارهای ذوقی و ملاکهای نقد ادبی یک مرز بندی سلیقه ای و ذوقی در آن سوی مرزبندی حکومت ها بوجود آمد» (۲) و جریان عام حرکت و تکامل زبان را در بخش های مختلف قلمرو آن دکرکون ساخت و هر یک را بدليل عوامل ویژه ای که بر آن اثر داشت، سرتبوشت جدا کانه ای بخشید، ولی جریان تکوین نثر داستانی به مفهوم معاصر آن در افغانستان و ایران جریان تقریبا همسانی داشته است که البته شرح این وجوده تشابه از هدف

در شماره های کذشته «نیستان» جستارهای کوتاهی داشته ایم، پیرامون شعر دری و نیز آشنایی مختصری با برخی از سخنواران معاصر افغانستان و آثارشان، که هدیه آوردن برک سری را مانتast از شکوه یک بهار تمام و نه بیشتر از آن.

و اما هدف از نکارش این سطور کشودن دریچه کوچکی است به سوی باستان نشر داستانی معاصر فارسی دری افغانستان و یادنامه شتابزده ای از دست اندکاران این نوع ادبی و کارهایشان در آن دیار.

نارسایی کار ما از آن پیداست که، افزون بر کم پساعتی نکارنده، دسترسی به مأخذ و منابعی که بتواندما را در نمایاندن سیمای نسبتا کاملی از جریان نثر داستانی معاصر افغانستان یاری رساند، نهایت کم است، و تماس کوفنن با نویسنده کان زنده، و بدست آوردن آثارشان هم که از بد حاده مجبور به ترک دیار کردیده، و در سراسر کیتی پراکنده اند، بسیار دشوار و کاهی ناممکن به نظر میرسد.

ازسوي دیکرپیده داستان و داستان نویسي و آغاز این کار در افغانستان، هم جالب و بحث برانگيز است و هم پر از دشواری و فراز و فروع. بایسته آن است که، در باره جریان داستان نویسي بحث بیشتر و جدا کانه ای صورت پذيرد، چرا که مطالعه و بررسی این موضوع چنانکه شاید و باید انجام نیافته است. کاهکاه بحث ها و بررسی های پراکنده و نامنظمی هم که صورت کرته و اینجا و آنجا به نشر رسیده اند، بهمچوجه سند نیستند. بویشه مباحث انجام بیافته بیشتر توصیفی بوده اند تا تحلیلی. بنا بر این عرصه مطالعه و تحقیق جریان داستان نویسي معاصر افغانستان باز است. (۱)

با وجود کمبودهایی که بر شمردیم، و دشواری هایی که نام برده ایم، باز هم پرداختن به کاری که کاستی های آن از آغاز هویدادست، ناشی می شود از این ضرورت که بالآخره در زمینه هایی که کار بایسته ای انجام نیافته است، باید تلاش هایی ولو کوچک صورت پذيرد. زیرا در هر حال «کم» بیشتر از هیچ است، و دوام سکوت به بهانه وجود دشواری ها و موانع به معلوم کردن مجهولات تکمکی نخواهد کرد.

با چنین باوری به نکارش این سطور پرداخته ایم که البته به هیچ صورت این مختصر را توان ادای مطلب نیست و با آن فقط خواسته ایم باب بحثی را پیرامون نثر داستانی معاصر افغانستان باز کشاییم و زمینه پرداز در کنار هم نهادن بینش ها و نکارش های متفاوت و ناهمکون صاحب نظران این عرصه باشیم که تا حال میسر نبوده است.

ناکفته پیداست که این بحث نیازمند کار پژوهشی کسترده ای

داشته‌اند، یا بسته می‌نماید، ولی در این نوشتار نیامده است، پژوهش می‌خواهم. شماری از اشخاصی که در این عرصه قلم زده‌اند و آثارشان اقبال چاپ و شهرت یافته است، اینند:

خانم‌ها: سپوژمی زریاب، مریم محبوب، دکتر دنیاگبار، ملالی موسی، و آقایان: نجیب الله تورواپانا، استاد خلیل الله خلبانی، عبدالغفور رشنا، علی احمد نعیمی، عبدالرحمون پژواک، عبدالحسین توفیق، رشید لطیفی، محمدیوسف آنیه، محمد حسین غمین، ابراهیم رجایی، محمد اعظم عبیدی، محمد موسی نهمت، محمد موسی همت، عبدالرحیم سرخوش، سراج وهاج، رشادوسا، حبیب الله بهجت، کریم میاثق، حبیب الرحمن فتحی، محمد عثمان صدقی، محمد موسی شفیق، محمد شفیع رهکذر، محمد صدیق فرهنگ، غلام رضامایل، محمد اکرم عثمان، صابر روتا باختری، اسدالله حبیب، زلمی بایاکوهی، مختار علی ثوبین، جلال نورانی، قدیر حبیب، شمس الدین صدقی، حسن قسم، کریم روہیناو، دیکران.

غرض آشنایی بهتر خواندن کان محترم با جریان نثر داستانی معاصر افغانستان، در همین شماره یادنامه مختص‌ری از زنده یاد، نجیب الله تورواپانا بعمل آورده، و یکی از داستان‌هایش را بنام «اوشاں» به نشر سپرده‌ایم.

منابع و مأخذ:

- ۱ - شماره دوم (نقدوآرمان) پانیز ۷۴ چاپ کالیفورنیا صفحه ۱۹ مقاله استاد پویا فاریابی.
 - ۲ - (سی قصه) به کوشش آقای رضوی غزنوی. تجدید چاپ آلمان صفحه ۹
 - ۳ - شاعر آنیه‌ها (نوشته استاد شفیعی کدکنی چاپ انتشارات آکادمی، صفحه ۹۴)
 - ۴ - نقدوآرمان (همان مقاله صفحه ۲۰)
 - * - استاد عبدالحی جبیبی در کتاب (افغانستان) پیش‌لیک ج ۱ ص ۱۹۹ نشر جریده شمس النهار را ۱۸۷۱ م برابر به ۱۲۸۸ ق نوشته است. وی در کتاب دیکر خویش (جنبیش مشروطیت در افغانستان) ص ۲۲ آغاز انتشار جریده شمس النهار را ۱۸۷۲ می‌نکارد.
- استاد پویا فاریابی در مقاله که نشریه (نقدوآرمان) آنرا در شماره دوم خویش به نشر سپرده، شروع نشر شمس النهار را ۱۸۷۵ م ذکر نموده، است. ولی نکارنده این سطور انتشار نخستین شماره شمس النهار را ۱۸۷۳ م نوشته‌ام که مبنای نوشته ما آخرين پژوهش استاد عبدالحی جبیبی در همین زمینه است که آنرا به شرح ذیل در زیرنویس مقاله (دورنمای قبلی نهضت مشروطیت) قید نموده است.
- «در کتاب (افغانستان پیش‌لیک) شروع نشر جریده شمس النهار را ۱۸۷۱ م نوشته بودم، ولی بعد از دیدن یک کلکسیون این جریده که اکنون به آرشیف ملی رسیده، این تاریخ صحیح به نظر نیامد، زیرا در این کلکسیون شماره پنجم جلد اول تاریخ جمعه ۱۵ رمضان ۱۲۹۰ق را دارد. چون در سر هر پانزده روز یک شماره نشر می‌شد، بنابراین آغاز نشر و تاریخ شماره اول آن باید ۱۵ ارجیب ۱۸۷۳م باشد، که مقارن است با سپتامبر ۱۸۷۳م. از این رو سهو مذکور در خور تصویح است.» (نیستان) به خاطر رسیدن به حقیقت، آماده است تا نظریات و دلایل آکاها را در داد یا تائید این سنتات به نشر برساند.



نوشتار حاضر بیرون است و آنرا می‌توان در فرصت مساعدی در نوشته جدایانه‌ای ارایه کرد.
اما نثر داستانی معاصر افغانستان بر زمینه‌های استوار است که از آن جمله می‌توان به حرکت فکری جدیدی اشاره نمود که با نهضت سید جمال الدین افغانی و دیکر روش‌فکران هم‌دوران وی، در حدود ۱۸۶۳ میلادی در میهن ما آغاز شده بود. فرایند با اهمیت این نهضت، نشر جریده (شمس النهار) در سال ۱۸۷۲ می‌سیحی در کابل بود.

با انتشار این جریده شیوه نزدیکاری مصنوع و مختلف منشیانه دیگرکن شد، و آهسته، آهسته کراش به نشرساده، روان و دلشیزی که عام فهم بود فزوی یافت. همزمان با آن، انتشار چند نظاینامه ای هم که برای تنظیم امور دیوانی بربان ساده

وی پیرایه چاپ شده بود، این روند راشتاب بیشتر خشید. اما متأسفانه با پایان یافتن سلطنت امیر شیرعلی خان که عصر وی آئینه‌دار جلوه‌های زودکنی از حرکت و رشد فرهنگی در افغانستان بود، بدليل هجوم دویاره ارتش استعماری بریتانیا و اوضاع تیره و تاریخی دوره‌های پادشاهی یعقوب خان، افضل خان، و اعظم خان، که عمدتاً پیامد سیاست‌های استعماری بریتانیا و بی‌کفایتی امرا بود، و نیز در فرجم به سبب استبداد خشن امیر عبدالرحمن خان، روند رشد در همه بخش‌های زندگی جامعه افغانستان صدمه پذیرفت، از جمله در ساحة فرهنگ. البته این واپسکرایی همه جانبه، تحول پیش‌تاز شر دری را هم که تازه آغاز یافته بود از حرکت بازداشت. ولی، خوشبختانه نهضت مشروطه خواهی افغانستان که در نخستین سال‌های دهه یکم سده پیش از با به عرصه وجود کذاشت، تکانه بزرگی بود که افغانستان را دکر باره از خواب قرون و اعصار بیدار کرد، و در تمام ساحات زندگی موجب ذکرکنی‌های مهم کردید. تحولات فرهنگی آن هنگام با نشر دوره‌های اول و دوم «سراج الاخبار» که در سالهای ۱۹۰۶ و بعد در ۱۹۱۱ آغاز به نشرات کرد، پیوند عمیق دارد. در اثر تلاش‌های خردکرایانه نویسنده‌کان و دانشمندان همین دوران نثر معاصر دری تکوین یافت. فیض محمد کاتب هزاره نویسنده کتاب سراج التواریخ، علامه محمود طرزی مسئول جریده «سراج الاخبار» عبدالهادی داوی متخلص به پریشان، عبدالرحمون لودین، مولانا سرورواصف، میرقاسم خان، و دیکر پاران‌شان، پایه‌کذاران جدی این تحول فرهنگی، و مروج نکارش نثر ساده و بی‌پیرایه ای بودنده ب بدون چنین زمینه‌ای شر داستانی دری نمی‌توانست بوجود آید.

در فرجم این رخدادهای فرهنگی که هر یک به نوبه خویش در تکوین نثر معاصر فارسی دری ارزش فراوان دارد، «نخستین داستانهای دری به نام‌های (جهادگیر) و (تصویر عبرت) در سال ۱۹۱۹ میلادی همزمان با حصول استقلال افغانستان انتشار یافت.» (۱۴) که با آن نوع جدیدی از نثر، یعنی نثر داستانی به مفهوم معاصر آن پا به عرصه وجود کذاشت. از آن هنگام تا اکنون قلم بدستان فراوانی برای رشد و تکامل این نوع ادبی در افغانستان از خود مایه کذاشت‌هاند، که یادشان کرامی باد! ولی در این مختصر، فقط از کسانی نام می‌بریم که آثارشان به چاپ رسیده، و در بین دوستداران قصه و داستان مترفاتی به دست آورده‌اند. البته ناکفته پیداست که افزون بر نویسنده‌کان ذکر شده در این سطور، داستان پردازان و قلم بدستان کرانایه دیکری هم بودند و هستند که شوریختانه از نارسایی تلاش نکارنده، معرفت با ایشان حاصل نکردید، تا از آن فرهیخته کان نیز ذکر خیری بعمل می‌آمد. بدینویسیه از آنانی که ذکر نام عزیزان بنابر نقشی که در عرصه داستان نویسی افغانستان

نجبیل الله توروایانا:

انگلیسی، فرانسوی، عربی، و هندی نیز سلط داشته است. شمار زیادی از فرهنگیان افغانستان را عقیده برآورده است که، وی در زمانه خویش، آدم با سواد و با فرهنگی بوده است. «آریانا، یا افغانستان»، «استراپون و آریانا» و شماری قصه و داستان، بخشی از آثار وی را به زبان دری تشکیل می‌دهند. افزون بر این، توروایانا، آثاری هم به زبان انگلیسی در رشته حقوق و سیاست دارد، و نیز مجموعه سخنواری‌هایش در محافل بین‌المللی به یادگار مانده است، که از بحث ما بیرون است. با این یادنامه مختصر، شما را به خواندن اثری از وی فرا می‌خوانیم که «اوشاں» عنوان یافته است.

وی به سال ۱۲۸۱ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمد، آموزش‌های نخستین را در زادگاه خویش انجام داد، دکتری حقوق از انگلستان گرفت. پس از پایان تحصیل استاد داشکده حقوق در دانشگاه کابل بوده، و حقوق سیاسی تدریس می‌کرده است. بعد به امور دیوانی پرداخته، مدیر عمومی (مدیرکل) سیاسی در وزارت امور خارجہ، دو سال وزیر معارف، و سال‌های درازی سفیر افغانستان در کشورهای مختلف بوده است. سرانجام چراغ عمر پربارش در ایالات متحده آمریکا به خاموشی گرایید. روشن شاد و یادش نورباران باد!

تورواایانا، افزون بر زبان‌های فارسی دری و پشتو، به زبانهای توروایانا، افزون بر زبان‌های فارسی دری و پشتو، به زبانهای

اوشاں

کنشکا داوری می‌کرد. چشمان سیاه و نکران خود را سالیان دراز به در دوخته و یک لحظه از آن برنمی‌داشت. قرن‌هادیده برهم نکذاشته، و مهر سکوت بر لب نهاده بود. اوشاں، در جنبش عراده در اندیشه آینده سهمیکین خود فرو رفته و بر خویش می‌لرزید. بازوانش عربان و پیکرش در جامه حریر سپید پیچیده بود. اوشاں پیکرجمال و کانون زیبایی بود. حسنی چون فروغ ماه و تابش ستارکان سرکشی داشت و فرمان مشاطه کان برنمی‌داشت. اوشاں ملکه جمال و بهار زندگانی بود. اوشاں پرتوی بود چون فروغ ماه.

آن روز زندگانی را در پای مرک، جمال را در معرض جلال، نور را در بارکاه خاموشی، و روشنایی را در زاوية تاریکی قربانی می‌کردند. اوشاں را از کاپیسا و اهل کاپیسا ریوده، در ظلمت دیر و سایه بودای سماق^{*} پنهان می‌ساختند. آن مرغ آزاد را در آشیانه سنکین و سیاه پارسایان بودایی می‌بستند. آن روز لهیب سوزان آتشکده محبت را در رای خاکستری می‌پوشانیدند. چرا تابش اختران لرتنده دستکاه فلك را نیمه شبان نمی‌دزدیدند؟ چرا عقد پرورین را از هم نمی‌کسیختند؟

آنروز دل آرزومندی را بازیجه افسرده دلان کوشنه‌نشین معبد کنشکا می‌نمودند و کیسوی تابداری را وقف زناریان کوهستان می‌ساختند. باستایش به وی می‌نگریستند، ولی دست توانایی نبود که او را رهایی بخشد. نکذارد در سایه ستون‌های بلند و میان دیوارهای کلفت معبد مدفون کردد، اجازه ندهد از شادکامی زندگانی و کامرانی جوانی محروم بماند. عراده کلپوش آن صنم را در پای پلکان معبد کنشکا رسانیدند. نوای نی سوزان تر کردید. دو رسته مشعلداران از معبد برآمده بر روی پلکان قرار گرفتند.

پیر رهبانان به زمزمه درآمد، سایر زناریان با وی همنوا کردیدند. انبو خلائق به سرود او هم آواز شدند. نوای نی‌های شبانی بالا گرفت. سرود پارسایان ستایش اوشاں بود. اوشاں، سپیدی گلکون سحر، یکانه دیوی^{**} دلربای

او را نذر بودای معبد کنشکا نموده، و به بارکاه آن پیکرخاموش اهدا می‌کردند. هنگامی که فضای کبود «کاپیسا» را خیل مرغان، پرغلله ساخته و در زمین «آشاؤه» لاله آتشین رسته بود، در دامنه کوه پهلوان در مقابل پرستشگاه بلند کشکاخالایق کرد آمده بودند. عراده بزرگی که با کل‌ها و شکوفه‌های بهاری آراسته بود و هشت کاو سفید آن را می‌کشیدند، آهسته، آهسته به معبد نزدیک می‌شد. نوازنده کان سرود «ناکا» پادشاه مارهای آبی را که، کشور او در کتابه نیلاب است می‌سرودند.

رهبانان بودایی با ردهای زعفرانی بلند و پرچین در مقابل معبد صف کشیده بودند. شیخ سیمین موی رهبانان در میانه آنها نمودار بود. در مقابل پلکان معبد جمع انبوی به خاموشی انتظار می‌کشیدند. به جز دیده کانی که بسوی عراده کلپوش متوجه بود، و سیر آهسته آنرا تعقیب می‌کرد، کوچکترین حرکتی از آن پیکرهای خاموش محسوس نمی‌کردید. در عقب عراده، نوازنده کان به نواختن می‌پرداختند، و صدای طبل به کوش می‌رسید. بعد از نوازنده کان، یک عده مردمان در قطار منظمی عراده کلپوش را تعقیب می‌کردند. در میان آنها پیرمرد و پیرزنی با رنگ پریده و چشمان کهربا به نظر می‌خوردند. در میان عراده و حمایل کل‌های بهاری، دوشیزه سیم پیکری با موهای سیاه و چشمانی از آن سیاه‌تر، با لب‌های مرجانی و رنگ پریده، قد برآراشته بود. چنان می‌نمود که، پرنده زیبایی را در قفس نگهداشته‌اند، یا ستاره درخشانی را ابر سیمینی در پرتو نیلکون ماه بهاری در آغوش کشیده است. انجام روز نزدیک بود. آسمان ابراندود در هر لحظه تیره‌ترمی کردید. کیسان آبتوسی دوشیزه دریند، آشفته بود. چشمان نگرانش آشتفتگی خاطرشن را نمایان می‌کرد. هیچ‌گاه عروسی بدان زیبایی را به حجله نبرده، و دختری بدان رعنایی را هدیه پرستشگاه نگرده بودند. وی را در سلاسل کل‌های بهاری بسته، با بعد شکسته نذر پیکر سرد و خاموشی می‌کردند که هرگز در سینه‌اش قلبی تپش نداشته و در دیدگاهش فروغی ندرخشیده بود. آن پیکر سیاه سنکین دل، در تالار بزرگ پرستشگاه

بدرآمد:

«ای آقا! امروز پرستندگان تو به بارگاه جلالت دختر سیم پیکری را اهدا می کنند، وی را پیذیر تا مشعل های بتکده را شامگاهان بیافروزد و سپیده دم در محضر تو، با نوای ملکوتی سرود بهشتیان را براید. زیرا ستایش ترا آوازی باید، که عقاب های آهین چنگال را رام نماید و آب های تازته را متوقف کرداند. ای آقا! وی را پیذیر تا در نیمه شبها آنگاه که مردان دیده بهم نهاده اند، در محضر توبه رامشکری پردازد و چون زبانه های آتش به رقص آید، مانند دود نیلکون مجرمه های بتکده بیچ وتاب خورد و چون آهونی رمیده هامون زاولستان بخرامد. وی را پیذیر.

او شاس رفاقت کاپیسا دختر سینا، او شاس خنیاگر کوهستان، نوباده سوریا، او شاس آن نوکل بهاری که در کف عفاریت جهان قرار داشت و افسون وی را نیروی شهوات انسانی به چنگ آورده بود، در فروغ چشمانتش غمزه دلربایی مسکن کزیده و در قلب آهینین وی مارهای خواهش و آرزو آشیان کرفته بودند.

او مشعلی بود که در حلقة باده کساران پرتو افشاری داشت و در مجتمع مطربان آوازخوانی در خرابات معان به نوای نی های شبانی به پرواز می آمد و با ناله بربط و چنگ به آواز کمانداران حصار کهن از تاک دلدوش مجروح کردیده بودند و سرداران رویین تن از برق نکاهش میهوت. آشوبی در دل مرد و زن برانکیخته بود و شعله بی در نهاد مردمان افروخته. با زیبایی خویش در این شهر شهریاری می کرد و با دل آرایی خود جهانداری. وی را از عالمش رودیم تا کاخ ترا بیاراید و جوانی و جمال خود را در پای تعکین و وقارت قربان نماید.

وی را بکذار تا موهاش در پای تو سیمین شود و قامت رسایش حلقه این درگاه کردد. چشمانتش خیره شود و عارضش پرچین، روان پر شور او در دم واپسین چون مرغ رامی به آرامی پرواز نماید و بر کنکره حصار شایستگان برآید. پیرمرد ندا برآورد که: «ای آقا او را پیذیر.»

هنوز کلامش به پایان نرسیده بود که او شاس سرافکنده را با دو دست به سوی بودای خاموش پرتاب کرد. قربانی سراسیمه بر قدم های آن هیکل سنگین بزرگین غلطید.

تالار راخاموشی فراکرفت. در گذشت لحظات صدای ناله ها و عقده های کلوی او شاس شنیده می شد و پیکر رعنای او در روی زمین آ هسته تکان می خورد. مشعل های لرزان، سایه بودای سیاه را بر دیوار بتخانه مرتضیش کردانیده بود. چهره بودا چون پولاد جوهردار می درخشید. او شاس بر روی زمین نشسته به وی می نکریست.

او شاس قد برافراشت و مدتی خیره به وی نکاه کرد سپس به حرکت درآمد و به سوی آن پیکر خاموش روان شد. او شاس دست فرابرد و بر بازیش کذاشت. پیکر بودا سرد بود. نقشی بود بر سنک سیاه و سنگی بود که هنوز داغ های قلم پولادین صنعتگران را نشان می داد. دیریست که آن بتکر در گذشته و این سنک سیاه را به یادگار کذاشته.

وی را نمی شناسند و برای اثر او این همه تجلیل و احترام می نمایند. پیکریست بی جان، سنگیست خاموش، چرا وی را می ستایند؟ و از چه رو آنرا می پرستند؟ قرن هاست که در پای او جان ها قربانی می شوند. هزاران مرد در سایه سکوت این هیولای جامد زندگی را خیریاد می کویند، دامان

ویدی» که از عهد بستان نکاه «ریشی» هندوکوه را خیره کردانیده بود، و در آبکینه آبکون فلک پریوار جلوه کری داشت. او شاس، که در مقابل جلال زیبایی و جمال رعنایی وی «اندرا» از ترکتازی و امانده و «سوریا» نیزه الماس کون خویش را به کناره آسمان پرتاب کرده بود.

او شاس، که آسونها - سواران خستکی ناپذیر - بدرقه راهش بودند و وارونا - پاسبان شبانگاهی آسمان بیکرانه - محو دیدارش.

او شاس، آن عروس افق کوهستانی که پس از چندین هزار سال بر روی زمین آمد بود و در دامن تاکستان پرستاره استالف پرورده شده بود.

مادر خمیده قامت بازی آن سروکلستان وجاحت را کرفته از هودج کل به زیرآورد. تاریکی نیلفام شامگاه، پرداز سحرانکیز به قربانگاه بخشیده بود.

شیخ زناریان با قدم های آهسته فرود آمد. دست پرچین و لرزنده خویش را بسوی سرانگشت نکارین عروس بخانه کوهستان دراز نمود. جوانی و پیری دست بهم دادند. پدر و مادر پیر با چشمان کربان او را بوسیدند و وداع کردند. عروس بودای سیاه را با تائی و درنک از پلکان بالا بردنده و به روى حیله ای که زناریان بودند کذاشتند. شب فرارسید. پیر بتکده دست او شاس را کرفت و به داخل پرستشگاه در آورد. در سنگین و آهینین با آواز دلخراش بسته شد و تالار سیاه نمودار کردید.

بودای شبرنک در صدر تالار قرار داشت. در پای دیوارها رهبانان بودایی مشعل در دست ایستاده بودند و به نیایش او شاس می پرداختند. این نخستین بار بود که پرتو سحردر ظلمت آن بتکده می تایید و کوکب جمال در آن زاویه فراموشی و افسردگی می درخشید.

او شاس سرافکنده با کیسان پریشان در مقابل بودای سیاه ایستاده بود. زناری بزرگ در کارش قرار داشت و با چشمان دهشتتاک به هرسوی می نکریست. نخستین بار بود که می دید نکاه بت پرستان به معود کهن متوجه نیست. نخستین بار بود که بودای سیاه، در برابر افسون نکاه رامشکری مغلوب می شد.

این همان هیکل موقر و سنگین است که کنشکای بزرگ، صاحب تاج کیانی و یکه ناز میدان جهانگانی، در مقابل او سر فرود آورد. این همان پیکر خاموش است که زیان آوران بخدی *** و کاپیسا در محضر ساکت کشتند. این همان بودای سهمکین است که هر شام و سحر برای تجلیل و احترام او کوس بزرگ کاخ شنهنشاه به غرش در می آمد و دل پیر و برنای کاپیسا در لرژش. هر روز قافله زواران برای پرستش او از دیار ختن و خنا می رستند و هر شام کاروان ستایشکران از کناره های جمنا و کنکا. اما امروز در مقابل جلوه رفاقتی مغلوب کردیده و در معرض تابش جمال وی تاری شده است.

او شاس قربانی نیست که در بارگاه وی اهدا کردیده، او می خواهد با افسون نکاه و سحرزیبایی خویش برتوانایی این بت شبرنک غالب آید. این افکار در مخیله اش نقش می بست. پیرمرد زناری و پرستنده دیرین که سال ها در دل شب های سیاه قطرات سرشک خود را به پاهای سرد آن صنم نثار کرده بود ناشکیبا کردید. آواز لرزانش از حنجره خشکیده

* * * *

پیرمرد فاتح، قائد کهنسال، آنکس که او را مغلوب ناشدنی می پنداشتند و معزکه ها را حجله کاد او می خواندند، در برابر او عنان اختیار از کف داده بود. هر دم اشارتی می کرد و او را می خواست. تمنا داشت با او عمر از کف رفته را باز کیرد و درخشنان ترین کوهر کاپیسا را به دست آورد. پیرمرد صحرانوره آرزو داشت زحمات چندین ساله ا او را کاپیسا با ارمغان رقصه زیبایش جبران کند. رضای قاید، رضای شهنشاه بود. بزرگان کاپیسا مرهون چانفشنانی های سالار سپاه بودند. جوان متینر به جنبش درآمد، از کناره تالار چون اسب سفید که از بند رهایی یابد، به سوی صحنه رقصه کان شافت و دسته کل سرخ را به پای وی بیافکند، زیرا او می سود: «فصل بهار است، لاله کلکون از زمین نمناک سر بر آورده، و ارغوان، کوهساران را عقیق رنگ ساخته. ای دختر! اسال زیباتر از پار به ندای سرباز با زلفان کردالود بشتاب. قبل از آنکه سرخی شفق از کناره افق زایل کردد بشتاب. قبل از آنکه بانک رحیل را بنوازند بشتاب. ورنه در بیانها حسرت خواهی خورد. »

کلهای سرخ در مقابل وی به زمین پراکنده کردید، زبانش لال کشت و بر جای خود قایم ماند. دو نکاه کرم بهم افتاد. خاموشی تالار را فراکرفت، سالار سپاه برخاست. هیچکاه دشمن بر وی چیره نکشته و شاهد مقصود را از او نبوده بود. کمان بر افراشت تا تیری بر جوان زند. جوان نیز تیری بر چله کمان کذاشت. هنوز فخان او شاس بلند بود و می خواست حائل جوان کردد که تیر دلبخته نورس به هوا شد و برسینه سالار نشست. مرد کهنسال بر زمین غلطید، هیاهویی بر پاشد. او را بردند، جوان را به زندان سپرند.

رسولان بخدی رهسپار شدند که داستان را به شاهنشاه کویند. قائد در بستر مرک آخرين دقایق زندگانی را می کذراند. سالاران کرد بسترش حلقة زده بودند، چشم پیرمرد باز کردید، صدا از کلویش برآمد:

«سرباز جوان را به دژخیم مسپارید، وی را بحرم کشتن من مکشید. نخست من متعرض کشتم، رقصه از آن او بود. مرا سرباز جوان به قتل نرسانیده، بلکه سور عشق وجوانی او بوده، قبل از آنکه بیمیر سرباز جوان را رها کنید، و به میدان جنک بفرستید، زیرا او دلاور است، پیکانش راست بر سینه دشمنان خواهد نشست و در پایان کار جان خواهد داد. »

هنوز خاک قائد را با خاک کاپیسا نیامیخته بودند که ارشاک سرباز جوان با نخستین دسته به سوی خاور رفت، وی را در محضر دادگستران خواندند.

آیا کنایی بجز زیبایی داشت؟ آیا قصاصات عادل بودند؟ هرگز! زیرا فرمان دادنکه سرباز در زاویه فراموشی معتکف کردد و فراموش جهان شود.

پیر زناریان او را به حجره اش رهنمازی کرد. غرفه کوچکی بود، بستری در کوشش آن و کوزه آبی در کنار دیکری قرار داشت. پنجه را به حویلی (حیاط) کوچکی باز می شد.

دل او شاس می تپید، و چهره ارشاک تپرانداز جوان در نظرش چلوه می نمود. کاهکاه منزل کوچک و تاکستان های استالیف را به خاطر می آورد، پدر رزبانش را با مادرش می دید.

آسمان را خیل ستاره کان، درخشنان کردانیده و چهره مادرش

صحررا را ترک می نمایند، نشاط و شور حیات را فراموش می کنند. زندگی را وقف دیدار این سنگباره سرد می کنند. چلوه های شام و سحر را نمی نکرند و بر امواج کف آسود رودهای خروشان و رقصیدن فروغ ماه بر روی آب خیره نمی شوند. کل های زنگین و بوبای سرزمین هندوکوه را نمی نکرند و نمی بینند و ناله آبشاران را نمی شوند. بر چهره کلعدزاران دیار « یاما » آیات حسن و زیبایی را نمی بینند و در شکن های خداوندان کیمسان پریمج، رشته های دل را نمی تابند.

آوازی را که برای برانکیختن روانی یا افروختن جهانی، خداوند نوا آفریده، وقف ستایش بیجانی می کنند. و پیکری را که برای جلوه مظاهر زیبایی است تا در نظر بینندگان آشکار کردد، در تاریکی وا می دارند. چرا او را می پرسند؟

راهب سیمین موی می کفت: « وی را بپذیر و بر کوچکی اش خرد مکیر، وی را بکذار تا موهاش در پای تو سیمین شود و قامت رسایش حلقة این درگاه کردد. »

آری می خواهند یک جهان شور زندگانی را در این زندان سماق وادارند و جوانی او را به فراموشی سپارند.

او شاس می کفت: « ای دهکده های سرسیز، ای کوه های بخشش « ای کاپیسا، ای دهکده های سرسیز، ای کوه های بخشش رنگ، باید شما را ببینم و در دامنه های ارغوان زار نوبهاران لاله بچینم. با دختر کان دره های شاداب کوهستان همتو کردم و دل پر درد را به آنان سپارم. ای ارشاک، ای جوان دلاویز، پکتها *** به تو می نازد، تیرت چون شهاب ثاقب در تیره کی های کارزار می درخشد و شمشیرت چون برق بهاری در معرفه ها می تابد. بر اسب مشکی چنان می نمایی که مریخ بر شیرنگ فلکی خود و بر عراده جنکی چنان که « اندراء » بر کردونه طلایی خویش. ای ارشاک، ای پهلوان رعنای! می ترسم که پیش از سرزین هاواری سند، دختران آن دیار مغلوب نکاه کیرنده ات کردن. ارشاک! از آن تقام ، مرا به سنگ سیاه و خاموش سپار. »

کریه راه کلویش را فروست، آهسته به عقب رفت و بر یکی از ستون های سماق تکیه داد. نوازنده کان می سرو و دند، خنده سران سپاه، فضای تالار بزرگ کاخ کاپیسا را پر غلغله ساخته بود. نوبت رقصه های دیگر سپری شد . او باید مرصید . هیچکاه در چنین جمعیتی حاضر نشده بود . لباس نیلی در بر و ردای آسمانی بر سرداشت. ستاره کان نقره بر ردایش دوخته بودند.

صدای ساز بالا کرفت و سرها را کرم نمود . کاه نغمه سرایی می کرد ، و کاه رامشکری . هلله شادمانی مردان برخاست . صدها چشم به وی می نگریست ، ولی دو چشم که از آن فروغ محبت می تابید وی را به خود متوجه کردانیده بود . در کوشه ای سربازی جوان با چهره کندمکون او را می نگریست . چشمان درشت او حرکتی نمی کرد ، تو کویی پیکری بود بیجان . تنها دو چشم نکران بود . هیچکاه دل در سینه او شاس چنین تپیده و هرگز نکاهی در دل او چنان آتش نیافروخته بود . می خواست پرواز نماید ، دست او را بکمیرد و راه بیان را بپیماید ، کاپیسا را بکذارد ، کوه را عبور کند ، و در زمین های دور دست به محلی پناه برد که تنها او باشد .

از گرامات شیخ احمد جام

(۴۴۰ - ۵۲۶ ه. ق)

شیخ‌الاسلام، شیخ احمد در هشتاد سالگی، خواستکار دختر چهارده ساله رئیس صاغو شد. مادر این دختر راضی نمی‌شد که مرد پیر است و شیخ‌الاسلام ترک نمی‌کرد. در شب مادر و پدر این دختر در خواب دیدند که شخصی بیامدی و بیل به زیر این سرای ایشان در کردی و سرای ایشان از جای برداشتی و کفته: دختر چهارده ساله خود را به احمد می‌دهید، والا این سرای شما زیر و رو کنم! ایشان کفتند: دهیم، دهیم. سرای بنهادی. چون از خواب بیدار شدند، مادر گفت: من هیچ نوع راضی نشوم، مردی هشتاد ساله و بچه‌ای خرد! چون به وی دهم؟ شب دویم هم چنین خواب دیدند که همین شخص بیامده بودی و همان بیل در زیر سرای ایشان کردی، از جای برداشتی و کفته: دختر به احمد می‌دهی؟ کفتند: می‌دهیم. چون بیدار شدند رئیس زن را گفت: دختر به احمد دد، و مکن، و سخن بشنو، و این دختر را به وی ده، والا واقعه‌ای بر سر من می‌آید، دوباره ما را نمودند.

زن گفت: البته که هر کز این دختر را به وی تغواهم داد. دختر چهارده ساله را چکونه به مردی هشتاد ساله دهم؟ هر چند که رئیس گفت، زن بنشود، و رضان تداد. تا شب سیم هم چنین هر دو رئیس و زن وی در خواب دیدند که همین شخص بیامدی، و بیل به سرای ایشان فرو کرد، و سرای ایشان از جای برکرفت و گفت: دختر به احمد می‌دهی؟ کفتند: می‌دهیم.

این سرای را از بیل به یکسوی کردانی دی و بنهادی. رئیس و زن از خواب درجستند. آن خانه که دختر در آن خفته بود فرو افتاد، مادر و پدر فریاد برا آوردند.

شیخ‌الاسلام در صاغو بود و منتظر نشسته، و شمع نهاده. خادم را فرمود که: شمع بردار تا به سرای رئیس رویم که یکی دختر در زیر خانه آمده است، تا او را بیرون کنیم و هم در شب عقد کنیم. خادم شمع در پیش می‌برد و شیخ‌الاسلام می‌رفت، و از آن سوی رئیس و زن می‌امندند. چون به شیخ‌الاسلام رسیدند در خاک می‌غلتیدند، و فریاد می‌کردند.

شیخ‌الاسلام فرمود که: اکنون دختر به احمد می‌دهی؟ کفتند: ای شیخ دختر کو؟ در زیر بار آمده و هزار خروار خاک و بار زیادت است که بر او آمده است.

شیخ‌الاسلام گفت: اگر دختر شما به سلامت از زیر این خاک و بار بیرون آید او را به احمد می‌دهی؟ کفتند: خدای تعالی و رسول ص را کواه کردیم که اگر این دختر زنده از زیر این خاک و بار بیرون آید فدای تو کنیم. شیخ‌الاسلام بدین سرای آمد و این خانه که دختر در آنجا خفته بود، و خانه فرو افتاده، شیخ‌الاسلام به یکجا اشارت کرد که: این جا باز نکنید، باز کردند. چوبی به دیوار مانده بود و دختر از خواب بیدار نشده بود. (شیخ) مادر او را گفت: تو و دایمه وی فرو روید، و دختر را زنده و سلامت بیرون آرید، و هیچ فریاد و مشغله مکنید، تا دختر بترسد.

رفتند و دختر را برآورده که سر موی به وی نیازرده بود. و چون دختر از خواب بیدار شد بترسید، او را صفراء آورد. دیگر شب شیخ‌الاسلام او را بخواست و در عقد و نکاه خود درآورد. آن شب شصت بار با وی دخول کرد، گفت: اگر نبودی که المی (آسیبی) به جان وی رسیدی، این را به صد بار بردمی، تا مادر تو نکوید که احمد پیر است. سر نه ماه پسری از وی آمد، او را عبدالله نام کردند. و از این واقعه تمام ولایت جام خبر دارند و از این کرامت‌ها بسیار دیده‌ایم.

برگرفته از کتاب: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار احمد جام
نوشته: دکتر علی فاضل

را قطرات پی هم اشک. غبار غم و سیاهی شب، تلاؤ و فروغ عالم را خاموش نمی‌تواند. زبانه‌های آتش در بتکدها می‌سوزد، و پرتو آن غم انگیز است. او شاس سرکش بود، باید با تاریکی ستیز کند. افسرده کی را برآند و با نیروی زیبایی خود جاویدان ماند. تسليم زنایران نکردد، در قلعه سماق نماند. زیرا با اطاعت خود، جمال و شادمانی، عشق و محبت، نوا و پرتوافشانی را اسیر و مغلوب زشتی و اندوه، تعصب و کینه، و خاموشی و تیره کی می‌کردند. او چون کیوتان صحرا آزاد بود و بر بلندی‌های کوه بالا می‌آمد. باید پرواز نماید. در کنج قفس نماند. از معبد افسرده‌دلان حاکسترنشین برا آید و در پرستشگاه دادر جهان به دیدار از جمال خلقت و حقیقت کائینات پردازد. آیا پرتوی را در بند نموده‌اند که وی را در این زندان وادارند؟ آیا نوایی را از عروج و پرواز مانع آمده‌اند که او را در آغوش جدارهای ستیر نکهدازند؟ آیا آهی را در سینه نهفته‌اند که وی را چون عقدة مرموز در دل دیر کوشش‌نیشان بخاک بسپارند؟

جهان آزاد، او شاس را به خود می‌خواند. ندای جهان را می‌شنید و مهمه ستاره کان بکوش او می‌رسید. ناکهان از بستر بر جست و بسوی آن آواز رفت. در کنج اتفاق در کوچکی بود، بی اختیار آن را بکشود، و از پلکان پریچ و لغزان بالا رفت. هوای سرد شست، بر روی او و وزیدن کرفت، تا آنکه، بر فراز بام بتکده برا آمد. هنوز سپیده سحر دم فرو برد، و شب جهانداری داشت. چراغ‌های کاپیسا خاموش بود، ولی سواد شهر به نظر می‌آمد. رشتۀ برف‌های بارینه، بر ذره‌های سلاسل جبال می‌درخشید. امواج کف‌آلود می‌شافتند، و از پیچ و خم دردها می‌کذشت، و به سرزینی می‌رسید که آنجا، ارشاک با دشمنان می‌جنکید. او شاس مفری دیگری نداشت، رهنمایی بهتر از رود نمی‌شناخت، آب‌های نیلا ب او را به ارشاک می‌رسانید. او شاس زمزمه می‌کرد:

« دریا راه روشنی است، و هیچ‌گاه مجرایش تغیر نمی‌کند، آب‌های رود نمی‌ایستند، و یکسره وی را به محبوش می‌رسانند »

هنوز سپیده صبح ندمده بود که، او شاس با خیزش امواج پرغلله نیلا ب هم آغوش کردید. آب‌ها وی را بسوی دیار اندوس بردند، تا از بند زنایران رهایی یابد.

* * *

چون سحر شد، بت پرستان، بودای سیاه را در تالار سماق تنها یافتند. او مثل همیشه در خاموشی و تهایی می‌کذراند، و به در بتخانه مینکریست.

معنی برخی واژه‌ها

* سماق = نوعی سنگ که سفید و نرم باشد.

* دیوی = الله، شاهزاده خان

* بخدی = بلخ، نام شهر بلخ

* پکتها = نام سرزینی است، پکتیا

آیین جوانمردی

محبوبیت (زیبایی روز)

بخش دوم

که در لنگری کشاد اخی
آنکه چون او جهان ندید سخن
لنگری باز کرده چون گشته
پر ز سنک و ز آلت کشته (۲۴)

ابن بطوطة جهانگرد، یکی از زاویه‌های آسیای صغیر را چنین
شرح داده است:

«در هر شهر و آبادی ناحیه روم، کروهی از جوانمردان وجود
دارند که تحت ریاست یکنفر بنام اخی فعالیت میکنند...
اعضای هریک از این کروها، آنچه از کار روزانه بدست
میآورند، هنکام عصر به رهبر خود میدهند. این وجود صرف
خرید میوه و خوارک میشود که در زاویه به مصرف میرسد...
این کروها مسافرینی را که وارد شهر میشنوند در زاویه خود
جا داده، پذیرایی میکنند... یکی از جوانمردان که شغل او
خرازی است و در حدود دویست نفر از پیشه وران در تحت
فرمان او قرار دارند... شی ما را بمنزل خود برد... در آنجا
کروهی از جوانان صفت بسته و هریک قبایی برتن و کفشه بربا
داشتند و خنجر یا قمه‌یی به اندازه دو ذراع به کمر بسته
بودند و کلاه پشمی سفیدی برسر داشتند... آن شب پس از
صرف غذا به سماع و رقص و آواز برخاستند... (۲۵)».

از نوشته‌های ابن بطوطة چنین برمی‌آید که آیین فتوت بخصوص
بین پیشه وران در شهرها رایج بوده است. اینکه صحابان بعضی
مشاغل چون قصاب و جراح یا افراد بدکار چون دلال و
محثک و کاهن (فال بین) بنا به دلایلی در حلقه جوانمردان
پذیرفته نمیشدند (۲۶). رابطه تکاتک فتوت با پیشه وران را
نشان میدهد. حتی رهبران اصناف از بین جوانمردان انتخاب
میشده‌اند که در ایران آنان را «کلو» میخوانند مخفف کلان
به معنی کلانتر و ریش سفید محله (رک فرهنگ دهخدا)

شاید این تجمع دو منصب در یکنفر از آنجهت بود که محل
کار و محل زندگی پیشه وران در یک منطقه مخصوص شهر واقع
میشد. چنانکه امروزه نیز در بسیاری از شهرهای قدیمی
خاورمیانه و ایران، قسمتی از شهرها بنام حرفه آنان نامیده
میشود مثل «راسته مسکرها» یا «مسکرآباد» و «راسته
آهنگران» و غیره.

استاد نفیسی تأکید فراوان بر ایرانی بودن آیین جوانمردی
دارد:

چنانکه پیشتر گذشت، ناصر خلیفه عباسی برای پیشبرد
مقاصد سیاسی خوبیش، به لباس تشیع درآمده، از دست
مالکین عبدالجبار رهبر فتیان بغداد «شلوار فتوت» کرفت
(۵۷۸ ه) و تمام جمعیت‌های جوانمردی دیگر را غیر
قانونی!! اعلام کرد. در سند انتساب جوانمردی که برایش
ترتیب داده بودند از امام علی بن ابیطالب تا شخص خلیفه
(نک سرچشمه تصوف ص ۱۴۱) میتوان بنامهای ایرانی و مقبول
چون سلمان فارسی، روزبه و ابومسلم خراسانی برخورده. این
نشان سیاست بازی وی بود که میخواست نام خلیفه عباسی
در کنار نامهایی تاریخساز در اذهان مردم قرار کیرد تا نفوذ
معنوی دستکاه خلافت کستره ده شود.

از آن پس خلیفه خود مرجع جوانمردان شد. دیگران اجازه
نداشتند آیین فتوت را اجرا کنند مگر آنکه ابتدا از جانب
او «شلوار فتوت» پیشنهاد و آب و نمک «ناصری» بتوشنند.
آن «نوجوانمرد» کهنه کار فتوت را... به اصطلاح مفسران
امروزی از بالا دیگر میکنند تا «پایینی‌ها را بدنبال
بکشند. وی بدینکونه با یک تیر دو نشان میزد؛ اول آنکه
میتوانست بموقع از سرکشی احتمالی عیارصفتان با خبر
شده، توطنه را در نظره خاموش کند و دیگر آنکه میشد از
آنان که همیشه آماده نیزد بودند در جنگهای غارتکرانه
استفاده کرد. برای این منظور شیخ الشیوخ دربار خوبیش
شهاب الدین عمر سهروردی شافعی مذهب را (با شیخ اشراق
اشتباه نشود) به قویه نزد سلطان سلجوقی روم،
عززالدین کیکاووس (۵۶۸ ه) فرستاده، وی را شلوار
فتوت پوشاند. از آن پس آیین جوانمردان در ناحیه آسیا
صغیر کشترش فراوان یافت چندان که در قرن هشتم هجری،
به هر کوی و بزن زاویه و لنگری وجود داشت که «اخیانش»
در میهمان نوازی و پذیرایی از مسافران، نظیر نداشتند و
بقولی: «بعدها به سبب کثرت تردد و اقامت پسران جوان و
بی‌بندوباری رایج بین اخی‌ها که ظاهرا به همین جهت لوطی
خوانده شده‌اند. لنگرها مرکز فساد شد». (۲۳)

اوحدی مراغه‌یی (۵۷۸ ه) در بیان رقابت لنگرها برای جذب
کودکان و انتقاد بر آنان میساید:
هریک آوازه در فکنده به شهر
جسته از کودکان زیبا بهر

«جوانمردی و فتوت یک طریقه و مسلک خاص آسیای صغیر تازیان هم اکر بیش و کم آنرا پذیرفته‌اند از ایرانیان پیروی کرده‌اند ... و بیشتر اصطلاحات آن در زبان تازی ترجمه تحتاللفظ کلمات فارسی است»^(۲۷)). «مثل قائد که معادل سرهنگ است».

«... از هنکامیکه ناصرالدین‌الله، آیین فتوت را پذیرفته است، کلوله‌اندازی... یعنی انداختن مهره‌های کلی را با کمان کروهه و کبوتریازی را که از آیین فتوت بوده به خود اختصاص داده است... در آنزمان میکفتند که این تفریحها از زمان ساسانیان باقی مانده بوده و در میان مسلمانان معروف شده‌است و آین خود میرساند که آیین جوانمردی پیش از اسلام و در زمان ساسانیان رایج شده و از آن وقت در ایران مانده بوده است»^(۲۸).

وی درباره نفوذ فتوت در کشورهای خاورمیانه دوران پس از «ناصر» مینویسد: «... از اواسط قرن ششم تا پایان قرن نهم هجری فتیان در سوریه و مصر بسیار بوده‌اند و چند تن از بزرگان این کشورها پیشوایان این مسلک بشمار میرفته‌اند. در سوریه، فتیان، مخالف راضیان بوده‌اند اما در مصر از موافقان ایشان بشمار میرفته‌اند»^(۲۹). ... صلاح الدین ایوبی که کرد بوده و از ۵۶۴ تا ۵۸۹ در مصر و سوریه پادشاهی کرده... خود و فرزندانش از همین فتیان... بوده‌اند و باعث رواج روزافزون این مسلک در سوریه و مصر شده‌اند»^(۳۰). ... فتیان مصر و شام، مبتدیان و تازه‌کاران و کسانی را که وارد میشندند و در ایران به ایشان «نوجه» میکفتند، «ابن» و پیشینان را «اب» و «جد» میکفتند و همه افراد را «اخی» خطاب میکردند و بدینکونه کروه فتوت خانواده‌ی بوده‌است شامل جد و پدر و پسر و برادر»^(۳۱). سپس در باره نشان و لباس جوانمردان میافزاید:

در ایران از قرن هفتم هجری به بعد جوانمردان علم مخصوصی داشته‌اند که کلمه مغولی 'طوق' را برای آن بکار میبرندند و در هر خانقاہی یا لنکری علم مخصوصی بوده است و آن جایکاه را 'پاطوق' می نامیدند. این اصول تا کنون باقی است و در بیشتر از شهرهای ایران هنوز هر محله‌ای علم مخصوصی و کاهی هم نخل مخصوصی دارد که در عزاداریهای ایام عاشورا آنها را می کردند. در آسیای صغیر تا قرن هشتم جوانمردان هرشش شام را در همان زوایه خود با یکدیگر می خوردند و پس از آن دسته جمعی ساز می زدند و با هم میخواندند و همان اصول سماع صوفیان را بکار میبرندند چنانکه در ایران هم تا این اواخر لوطیان هر محله اول شب در قهوه‌خانه مخصوصی کرد می آمدند و آن را 'پاطوق' خود می دانستند و کاهی در آنجا سماع می کردند و به اصطلاح 'دم می کرفتند'.

جامه عمومی جوانمردان آسیای صغیر قبای پشمین سفید بود، بر خلاف صوفیه که قبای پشمین کبود می پوشیدند... و شالی که یک ذرع طول داشت بر دوش خود می انداختند و این در میان لوطیان ایران نیز معمول بود و کاهی به جای شال پشمین، لئک بر دوش خود می انداختند. جوانمردان آسیای صغیر کارداری در کمریند خود جای میدادند و لوطیان ایران هم همیشه سلاح برزنه‌ای با خود داشتند و بیشتر قمه می بستند و این عادت بعدها به

صورت کریه «چاقوکشی» درآمد. جوانمردان آسیای صغیر تاجی مخصوص به خود داشتند. چنانکه در طریقه مولوی نیز رایج بود و اختصاص به مرشد داشته و دیگران کلاه پشمین سفیدی از جنس فینه بر سر می کذاشتند... لوطیان ایران 'کمله نمد' را علامت امتیاز خود می دانستند و یکدیگر را برای امتیاز از دیگران 'کلاه‌نمد' می کفتند... جوانمردان ایران جامه 'چهل تکه' می پوشیدند و این تقلید از مرقع پوشیدن صوفیه ایران است^(۲۲).

در اینجا باید نظری اجمالی بر آثار سیاسی کردار صوفیان بیافکتیم تا ادامه کار جوانمردان بهتر مورد مطالعه قرار کیرد: برخلاف آنچه بعضی مدعیان شناخت تصوف پنداشته‌اند، همیشه و در همه حالت صوفیه طرد دنیاگرد مادی و پنهان آوردن به خلسه و خیال را تبلیغ نکرده‌اند. تصوف، بتدریج در طول زمان طیفی وسیع از اندیشه‌های مختلف و حتی متضاد را به خویش جذب کرده است. یک سوی این طیف اندیشه وحدت وجود و عالم لاهوت است، سوی دیگر اندیشه‌های سیاسی و حتی الحادی.

'صوفیه...' در کار امر به معروف و نهی از منکر کاه چنان اهتمام داشته‌اند که مکرر در معارضه با ارباب قدرت خود را به خطر می افکنده‌اند. از همین روست که فداییان باطنی هم برای آنکه مورد سوال قرار نکیرند، مکرر خود را به صورت و هیأت صوفیه در می‌آورده‌اند، چنانکه خواجه نظام‌الملک و پسرش فخر‌الملک را در لباس صوفیه کارد زدند... همچنین دولت سریداران و دولت صوفیه را درویشان پدید آوردن... شیخ خلیفه که در سال ۷۳۷ در سبزوار کشته شد، یک صوفی شیعی بود که در مسجد آن شهر، برخلاف فقهای سنی و حکام عصر، سخنان مؤثر میکفت. شاکرد وی حسن جوری نیز بین اصناف و اهل حرفه، پیروان و معتقدان بسیاری یافت و غیر از اهل حرفه، جمیعی از «رنود و اویاش» - عنوان طعنه آمیزی بوده است در حق عیاران و جوانمردان - نیز به وی پیوستند... مخصوصا در قرن نهم و چندی بعد از آن، انبوه درویشان... دریوزکی و کدایی را کثار نهاده، جویای سلطنت و حکومت شدند. چنانکه سید محمد نوریخش (۸۶۹) داعیه خلافت داشت و در عهد شاهرخ تیموری مکرر خروج کرد... فضل الله استرآبادی مؤسس طریقه حروفیه نیز دائم خواب ریاست می دید و مریدان او بودند که شاهرخ را خنجر زدند^(۳۳).

بنابراین در هر خیزش اجتماعی که صوفیه دست داشته‌اند، عیاران نیز بوده‌اند، پی کیری و قایع مطلب را روش‌تر نشان میدهد؛ با سقوط بنی عباس در سال ۶۵۶ هجری و از بین رفقن سرکردکی ناصر خلیفه، فتیان و عیار حفتان در هر کوی و بزرن هر یک مستقل از دیگری به فعالیت خویش ادامه دادند. باردیگر دوران هرج و مرچ و حق باقی آغاز شد. سره و ناسره درهم بودند و هر عیاری خود را و کروهش را به اصطلاح اول هیکل 'شهر می دید.

افزون بر آن قشرهای دیگری از رزمجویان نیز در لباس اینان در آمدند. از جمله سریارانی، که پس از سقوط ایلخانان مغلول بی حقوق و مواجب مانده بودند. آنان برای کذران زندگی هرازچند کاهی جانب مدعی حکومتی، یا راهزنی را کرفته در راهش شمشیر می زدند. چنانکه بعد از آن دیگر نمی توان به حقیقت

میانه روان (زمینداران محلی و اشراف باشتبین) نه همیشه اما اغلب جانب میانه روان را می کرفتند و به اندک اشاره آنان تدریوان را می کشتد . حتی از کشنن یکدکر نیز - به اقتصادی منافع شخصی خودداری نمی کردند . مثلاً خواجه شمس الدین علی که پس از رسیدن به رهبری جانب شیخیان را کرفته بود به ضرب دشنه بهلوان حیدر قصاب ، تمغاجی (امور مالیات سریداران) از پا درآمد .

- به تحریر یک یحیی کراوی ، امامظا هرا به بهانه اینکه چرا به حیدر کفته بود : زنت را در خرابیات بنشان و از آن ممر وجه دیوان تسليم نمای . (۲۸) همین حیدر قصاب ، چند سال بعد که به مقام رهبری می رسد با دستور سپهسالار خویش بهلوان حسن دامغانی کشته می شود .

کلو استندیار ، سرکرده یکی از اصناف آن زمان نیز وقتی در مقام رهبری قصد استقلال از دو جناح را می کند ، پس از یک سال و اندی . با موافقت حضنی هر دو جناح و بدست لشکر سریدار به قتل می دسد .

از عیار صفتان راههن نیز می توان بعنوان نمونه 'نادر شاه' را مثال زد . کردار و شخصیت قوی و جاه طلبانه ، او را از کمنامی به سلطنت رساند : نادر خراسانی که در آغاز چون پدر پوستین دوز بود ، پس از اسارت بدست ازکان در بخارا ، موفق به قرار کردیده ، رهبر عده ای راههن کشت ، که کاروان غارت می کردند و باج می کرفتند . بعدها عمومی خود را با نیزک کشت و خود بھای او ریاست قلعه کلات را بدست کرفت . سپس از بی کفایتی خاندان صفوی استفاده کرده راه سلطنت را برخویش کشود . پس از پیروزی نیز آنچنان در ستمکاری پیش رفت که نه تنها هند را غارت و ویران کرد ، بلکه نسبت به ایرانیان هم رحمی نداشت . مثلاً در مغان و دریند عمال وی برای زهر چشم کرفتن از مالیات دهندگان ۴ کیلو چشم درآورده به دشت مغان فرستادن . (۲۹) و دکر تو خود حدیث مفصل بخوان ...

در همین رابطه ، آنچه نباید از نظر دور داشته شود ، وجود عیار صفتی بین چادرنشینان و ایلات و عشایر است ، که همیشه در حوادث تاریخی ایران نقشی مهم داشته اند . یکی از مشخص ترین این چهره ها کریم خان زند است که عیاری و جوانمردی را با هم جمع داشت و این یکی از استثنایات زمان اوست .

'کریم خان پس از سقوط آل بویه (۴۴۷) نخستین ایرانی بود که در سراسر ایران حکومت می کرد . در فالصله میان سقوط آل بویه تا ظهور کریم خان ، سلاطین ایران یا ترک بودند یا مغول (۴۰) او از پذیرفتن عنوان شاه خودداری می کند و خود را وکیل الرعایا می خواند در حالیکه پیش از او هرگز این رعایا به حساب نیامده بودند . (۴۱)

نقش عیاران در نیرو کرفتن خاندان صفوی نیز - که بالاتلاش صوفیان شیعه بر سرکار آمدند - بارز است . قزلباشان عیار صفتانی بودند جنگجو و خودکامه از ایلهای شاملو روملو ، استاجلو ، تکلو ، افسار ، قاجار و ذوالقدر که شاه اسماعیل را مرشد اعظم خوانده استورات او را بدون چون و چرا اجرا می کردند . سرسپردگی آنان به اسماعیل نه تنها عقیدتی بود ، بلکه متحمل مادی هم داشت زیرا بعنوان یک کاست نوظهور صاحب تمام پست های اداری و سیاسی شده بودند و املاک و درآمد فروزان داشتند . اینان در طول زمان

جوانمردانشان نامید . که جز منافع شخصی اندیشه ای نداشتند . و بمحاسن از آنان بعنوان 'عیار' و 'ماجراجو' نام برد . تصویری از شیراز زمان حافظ نمونه ای سنت از این هرج و مرچ :

'شیراز ... در دست ماجراجویان بود . پهلوانان و رندان که دائم در جست و جوی ماجرای بودند و غوغای . کددخاهای محلات ، که نیض ماجراجویان شهر در دست آنها بود ، کلو خوانده می شدند . یعنی کلان ... کلو فخر ، کلو حسین ، کلو اسفندیار ... یا پهلوانان و رندان شهر که به یک اشاره این کلوها می توانستند شهری را به هم بربزند و آتشوبی بر پا کنند ... نه ملاحظه شرع آنها را محدود می کرد و نه پند و ملامت عامه شاید که کاه اثاری از جوانمردی و کارسازی نشان می دادند اما غالباً از هیچ کاری روکردان نبودند ، نه از غارت و شبکردی ، نه از تهدید و آدم کشی (۳۴)

در سایر مناطق ایران نیز کردار و کار عیاران چنین بود . اکرچه جوانمردان با صفا چون پوریای ولی که اوایل قرن هشتم در خوارزم می زیست کم تبودند ، اما در مجموع خیل پیشمار عیاران یا راههن شهر و بیابان بودند ، یا در لباس سرهنگی عمله حکام جور و ستم ، یا چون پهلوان اسد کرمانی . که در یزد علم استقلال برآفرشت . سری پر شور در سیاست و ریاست داشتند ، مثالی در هر مورد مطلب را روشنتر می نمایاند :

'بطوریکه رشیدالدین فضل الله در تاریخ مبارک غازانی نوشته است ، پس از اسقرار سلطنت غازان خان ، عده ای از مفتخاران و ولکردان به نام خربندگان ، شتریانان ، و پیکان در شهرها و روستاهای مزاحم مردم می شدند ... اینان به اسامی مختلف در سر راه ها ایستاده ... همین که شخصی از دست خربندگان رهایی می یافت ، به دست 'شتریانان ' می افتاد و پیکان مواجه می شد ... هر سال پنج شش روز قبل و چند روز بعد از اعیاد ، کسی را جرأت عبور از بازارها و معابر عمومی نبود ... این کروه ... متکی به طبقات حاکم وقت بودند و هر یک عده ای دستیار و کمک داشتند . (۳۵)

'از کروههای مزاحم و ستمکر قرون وسطی ، میتوان از سرهنگان نام برد : سرهنگان نامسلمان به زخم چوب از مردم زر می ستدند و بنام تأمین منافع دیوان ، خون مسلمانان می ریختند و مال آنان می ریوندند ... و بطور علني و آشکار لواظ و زتا می کردند ... هر سرهنگی ده جا قوادخانه نهاده بود' (۳۶)

در نهضت سریداران نیز نقش عیاران بارز است . یقول ظهیرالدین مرعشی :

'هرجا اسفاهی و برناپیشه ای بود متوجه امیر مسعود کشتدند و دست نواب خراسان از سبزوار برسند' (۳۷) در این قیام که مرکب از رستایان و اصناف و خسرده مالکان و غلامان فراری و سریازان ترک و حتی اشراف باشتبین بود ، بدلیل اختلاف منافع هیچگاه همبستگی عمیق وجود نداشت . تنها نقطه اختلاف آنان وجود دشمن مشترک - ایلخانان مغول تبار بود . عیاران میان دو جناح رقیب رهبری ، - تندریان (پیروان شیخ حسن جوری و اصناف) و

لوطیان تا پایان دوره قاجار قدرت فراوان داشتند ، پس از آن در دوران حکومت پهلوی و تشکیل قوای انتظامی در شهرها تا حد زیادی از افراط کاریهایشان جلوگیری بعمل آمد . اما کاه بیکاه در نمایشات سیاسی ، رژیم از آنان استفاده می کرد که در جای خود به آن اشاره خواهد شد .

بدین ترتیب همانکونه که اندیشه انسان کریانه مولانا و عطار و حافظ و امثال آنان ، قرن ها بعد در وجود دراویش زندگپوش و دشنام کوی تولا بی صفویه و خانقاہ نشینان متاخر و نوبران امروزی فرنگ رفتگان به انحطاط رسید (۴۶) . فتوت نیز که آمیخته با تصوف و عرفان بود در وجود مشتی لوطی معركه کثیر و باج خور و متعصب خلاصه شد . و اکثر جز این می بود جای تعجب داشت .

اینان تمام دنیا را از دریچه تک ' زوریازو ' می بینند . حتی زنان را ... نیمی از جامعه را ... به تحیر ' ضعیفه ' می نامند . تعصب فراوان خصیصه بارز آنهاست ، چندانکه در راه هم مسلکان خویش جان میدهند . همیشه آماده اند تا بدخواه ' دوست ' را با نیش چاقو ادب کنند و این را نشان ' وفا ' می دانند . از غیرت و مردانکی خانه نشین کردن زنان خانواده را می فهمند و شور و شری که در این راه پا می کنند ، دستمایه بسیاری از فیلم های به اصطلاح ' فارسی ' است . مثلاً برای کشتن عاملان فربیض آبیچی با یک لشکر پلیس در کیر می شوند ، - آبیچی ' فاطی ' هم تا پر چاقوی داداش ' قیصر ' بی ناموس به خرخره اش نکرفته خود را می کشد . اکثر نان بخواهند ' شرخ ' می شوند و ' پالانداز ' و اکر نام ، نفس کش می طلبند و باج سبیل می ستانند . و چه بسیارشان به خدمت سرمایه داران و سیاست بازان در می آیند . نقش چاقوکشان و فواحش در برگرداندن شاه فراری به هنکام کودتای ۲۸ مرداد ۴۲ - هنوز در خاطره خیلی هاست . ' شعبان ' ، زورخانه ای معروف ، که پس از شکستن درخانه دکتر مصدق با نسر ، به لقب جالب ' نی من ' از جانب مردم نایل آمده بود ، از این قماش لوطیان است .

همینجا باید تأکید کرد ، کردار بسیاری از کسبه و پیشه و زبان و سایر اشاری که خود را منتبه به جوانمردان می دانند و کروهی هم به زورخانه می روند و ورزشکارند از کار آن ' لوطیان حرفه ای ' جداست . این قشر جوانمردان بیشتر در شهرهایی که هنوز بافت سنتی خویش را حفظ کرده اند وجود دارند . در پایتخت نیز اکثراً در محلات جنوب شهر زندگی می کنند . تختی پهلوان درخشانترین و خوشنم ترین آنهاست که جوانمردیش بدون اغراق در تمام دنیا میان ورزشکاران و ورزشدوستان معروف بود و هست . رژیم پهلوی از محبوسیت فرمان او بین عامه مردم به هراس افتاد و با نیزه و توطنه به قتلش رساند و چه کسی باور کرد که آن سراپا مردانکی و ادب و امید یک چاره خود را کشت . یادش به خیر که جمله سلامت بود و قدرت و فتوت و اما سخنی در پایان : عزیزی می کفت پیززنی در کرمای تابستان پس از ساعت ها انتظار در صف روغن کوپنی ، به مرادش رسید . هنکام بازگشت از مغازه پایش به سنکی آمد و با کاسه روغن پخش بر زمین شد . می کریست و کف دست روی خاک می نهاد و بر لب کاسه می کشید تا چند قطره روغن ریخته را جمع کند . از آن جمع منتظر زیر آفتاب هم هر کس به خویش مشغول و از او غافل و دریک

چنان امور را در قبضه قدرت کرفته بودند که شاه عباس دوام سلطنت خویش را در خطر می دید . از این رو در پی تحديشان برآمد و تعدادشان را از ۶۰ هزار نفر به سی هزار رسانید . پایتخت را نیز از قزوین به اصفهان منتقل کرد . و حتی دستور داد هر کس در پایتخت جدید به اختلاف ' حیدری ' و ' نعمتی ' دامن بزند ، به دار آویخته شود (۴۲) . در دوره صفویه نخست مریدان طریقه شیخ صفوی الدین اردبیلی که به مناسبت نام سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل بنام ' حیدری ' معروف بوده اند پس از آنکه کروه قزلباشان را فراهم کردند ... با مریدان شاه ' نعمت الله ولی ' که به نام نعمتی خوانده می شدند در افتادند و شاه عباس برای دفع استیلای ایشان خلم سلاحلشان کرد . چون قزلباشان نیز بیشتر پرس آین فتوت بودند از پا درآمدند و نفوذ فوق العاده ای که قرن نهم در پایان دوره تیموری داشتند از میان رفت و سازمانهای متعدد ایشان در ایران بهم خورد و مجتمع ایشان که بنام ' لنکر ' و ' راویه ' در ایران فراوان بود بسته شد . از آن پس پیروان فتوت و جوانمردی در کوشش و کنار ایران پراکنده باقی ماندند و چون مردانشان جوانان نابالغ و امردان را زیر دست اکثریت شان در شهر مشهد بوده اند بنام مشهدی و ' مشدی ' نیز معروف شدند (۴۳) و کلمه اخ و اخوی و برادر را که سابقاً جوانمردان در باره بکدیکر بکار می برندند به کلمه ' داداش ' و ' داش ' تبدیل کردند و اصطلاح ' داش مشدی ' که تحریف از اصطلاح ' داداش مشهدی ' بوده است در باره ایشان معمول شد و تا زمانهای اخیر بدین نامها خوانده شده اند (۴۴) .

با از میان رفتن لشکرها محل تجمع لوطیان عمدتاً به قهقهه هامتنقل شده روزها در اوقات فراغت قشراهای مختلف جامعه در آنجا کرد می آمدند و به نقالی یا شنیدن اشعار دلسوز برای واقعه کربلا یامناقب اهل بیت و از این قبیل کوش فرا می دادند یا به کشیدن قلیان و تریاک و تبادل افکار می پرداختند . در این میانه لوطیان و نوجوه هاشان - که اکثراً از بیکاران بودند - حضور داشتند . چه بسیار دسته بندی ها و زد خودرهای شدید که بر سر رقابت با یکدیگر نمیشد . مثلاً ' جاهلی ' قدره می کشید و ' اقبال ، اقبال فلاانی ' می کفت و محله ای را به اصطلاح ' قرق ' می کرد و ' نسق ' می کرفت و مبارز می طلبید . یا بر سر کذرها ' باج سبیل ' می کرفت . ' میرزا حسنعلی خان در پایان ' جغرافیای اصفهان ' از بعضی کروههای مفسد اجتماعی آن سامان نام می برد : ... کروه مفسدین و اویاش و اشوار و الواط و منافقین ، که جنود و جهله آنها زیاد است ، تقریباً دو عشرين از مخلوق این شهر می شوند . اغلب قوى جنه و ضارب و ضراب و مسخره و تقليدچی و شارب الخمر و زانی و لاطی و قماریاز و کوپرپران و دزد و بیرحم و شرور و حسود و مفتون ... بددهن و جسور و باجرأت و بی شرم و دست و دلباذ و تفریط کاره میان این کروه ، ' دیویث ' کم به هم می رسد . بیشتر غیور و خونخوارند ، جان و ملشان را بر سر ننگ و نام می کذارند (۴۵) .

کلام مصدق اشعاری هزار ساله که: 'نه بر مرده بر زنده باید
کریست'،
چه افتاده است که در پس قرون و اعصار، در سال‌های
پایان قرن بیستم هنوز تاریخ هزار سال پیش تجربه و تکرار
می‌شود. برای رهایی از این دور باطل، اگر به احیاء آئین
فتوت اقدام شود، یکسره توهم و خیال پردازی نیست. لزومی
ندارد لنگری باشد و زورخانه‌ای تا پهلوانی یک تنه محله‌ای
را در پناه بکرد. زمان و شرایط داش آنکه شدن کذشته
است. اما روآوردن به اخلاق جوانمردان، آن صعنه صدر و
سخاوت، فناعت و بلندطبعی، جرأت راست کفتن و
جزراست نشیندن و در یک کلام می‌ترس و تکلف زیستن و
مهر ورزیدن می‌تواند بسی درون‌های پردرد را جذب کند،
و بیش از مشت‌های کره کرده و آرمان فردایی دور را برای
امروز خواستن اثر دارد. راهی است دراز و مه کرفته از جهل
و خرافات قرون کذشته که باید متناسب با شرایط روز طی
شود. زادراه، قرن‌ها عرفان و ادب است در پنهانه‌ای به
وسعت تمامی مشرق زمین جدا از مژه‌های مذهبی و نظامی و
قومی و زبانی.

هانوفر بهار ۱۳۷۵

زیرنویس‌ها:

۲۳ ارزش میراث صوفیه، دکتر عبدالحسن زرین کوب
ص ۱۷۱

۲۴ جام جم، دیوان اوحدی مراغه‌ای به نقل از:

تاریخ خانقه در ایران ص ۴۸۲

توضیح این نکته ضروری است که در آن دوران، هم جنس
بازی بین تمام اشارات اجتماعی از فرادست و فروdest رواج
داشت و مختص به لنگرها نبود. مذهب رسمی نیز برای
خوش آمد حاکمان وقت براین عمل صحه می‌کذاشت. به
نظر امام مالک یکی از ائمه اربعه اهل سنت: در لواط، با
غلام مملوک حد شرعی (حد ضریه تازیانه) جایز نیست (ر.
ک طبقات الشافعیه ج ۳ ص ۱۸ به نقل از تاریخ اجتماعی
ایران ص ۳۷۷ ج ۷)

مولانا در دفتر ششم مثنوی ضمن حکایتی این انحراف
اجتماعی را به باد انتقاد می‌کرید. آنجا که امردباری از
نوجوان می‌پرسد چرا شب به خانقه آمده است، پاسخ
می‌شود:

خانقه‌ای که بود بهتر مکان

من ندیدم یک دمی در وی امان

رو به من آرند مشتی حمزه** خوار

چشم‌ها پر نطفه، کف خا.. فشار

و آنکه ناموسی سنت خود از زیر زیر

غمزه دزد می‌دهد مالش به ...

خانقه چون این بود بازار عام

چون بود خر کله و دیوان خام

** حمزه، نام کیا‌هی است که به اعتقاد قدیمیان قوه باء را

تقویت می‌کرده است

۲۵. سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۷

ترجمه علی موحد

۲۶. تاریخ پیدایش تصوف و عرفان، کریم نیرومند ص ۱۷۹

۲۷. سرچشمه تصوف در ایران، سعید نفیسی ص ۵۵
۲۸. همان، ص ۱۶۰
۲۹. همان ص ۱۴۶
۳۰. همان ص ۱۵۴ به اختصار
۳۱. همان ص ۱۶۰
۳۲. همان ص ۱۴۷
۳۳. ارزش میراث صوفیه دکتر زرین کوب
ص ۳ ۱۷۲ به اختصار
۳۴. از کوچه رندان، دکتر زرین کوب ص ۲ به اختصار
۳۵. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی
ص ۵۸۴ ج ۵ به اختصار
۳۶. راحه الصدور به کوشش اقبال. مثنوی ص ۳۰ به
بعد به نقل از تاریخ اجتماعی ایران ج ۵ ص ۵۸۱
۳۷. تاریخ طبرستان و رویان ص ۱۰۴ به نقل از
نهضت سربداران ص ۵۰. پتروفسکی ترجمه کشاورز
۳۸. سرخواند ص ۶۱۹ ج ۵ به نقل از
نهضت سربداران، پتروفسکی
۳۹. تاریخ اجتماعی ایران، راوندی ص ۴۵۶ ج دوم.
۴۰. همان ص ۴۷۴
۴۱. کریم خان زند، عبدالحسین نوایی مقدمه، ص ۳
۴۲. ملاصدرا هانزی کریم ترجمه ذبیح الله منصوری ص ۷۸
۴۳. این نظر را باید با قید احتیاط پذیرفت، زیرا دلیلی در
دست نیست که لوطیان مشهدی بیش از لوطیان شهرهای دیگر
ایران بوده‌اند. شاید مشهدی نامیدن لوطیان از این جهت
باشد که شیعیان باز آمدکان از مشهد و کربلا را به احترام
زیارت اماکن مقدسه، 'مشهدی' و 'کربلا' می‌خوانده‌اند.
ریش سفیدان محلات و کدخدايان دهات با داشتن عنوان
 حاجی و مشهدی و کربلایی از احترام بیشتری بین مردم
برخوردار می‌شده‌اند و پر دور نیست اکر لوطیان سرشناس و
مذهبی نیز زیارتی می‌رفته‌اند و بر احترام خویش نزد خاص و
عام می‌افزودند.
۴۴. سرچشمه تصوف در ایران سعید نفیسی ص ۳
۴۵. تاریخ اجتماعی کاشان ص ۱۲۰ به نقل از
تاریخ اجتماعی ایران، راوندی ص ۵۹۱ ج ۵
۴۶. یکی داشتن صوفی مشریان قرون اخیر با بزرگان ادب و
عرفان که فرهنگ هزار ساله بعد از اسلام را تا امروز تحت
تأثیر قرار داده‌اند ناشی از غرض ورزی آکاهانه و تعصب یا
نشان کمال بی اطلاعی از سیر تحولات اجتماعی است، مثلاً
وقتی کسری. با همه احترامی که برای زحماتش در روشنکری
افکار قائلیم - می‌نویسد: 'آن همه با فندکی های ملای رومی
در مثنوی یا در غزلهای بی شمارش و آنهمه رسیدن کی های
شیخ عطار در منطق الطیبر و دیگر کتابهایش همه نتیجه بیکار
نشستن و مفت خوردن بوده است' (ر. ک. بهائی کری،
شیعی کری، صوفی کری ص ۲۶۰)
- یا محققی دیگر حلاج را تافته جدابافته از سایر عارفان و
اصلًا ماده کرامی دو آتشه در قالب شعارهای صوفیانه و لباس
آنان تصویر می‌کندار. ک. 'حلاج' علی مرفطروس! باید
اذعان داشت با 'عینک کبود' تعصب به وقایع و تحولات
تاریخی نکاه کرده‌اند.



مبارک بادا

فراش، قلنسو

بعدها بود که موسیقی در میان مردم ریشه دواند. و ما هم توانستیم بعنوان هنرمند مردمی در میان مردم ریشه بدوانیم. مدتها در ارکستر رادیو و تلویزیون مشغول بودم درس میدادم، شاگردها از زیر دست من بیرون رفتند، هنرمندانی که هر کدام دنیای ارزش دارند.

استاد کلکار مثل اینکه روی زمین نبود معلوم بود که برایش فرقی نداشت، فرامرز جلوش نشسته یا که فرزانه، می خواست تعریف کند، می خواست بکه که آره بابا اکه من اینجا آمدم نه بعیل خودم بلکه به جبر زمانه است. جبر زمانه ای که زده پس کلام و میکه دیکه واسه مردم نزن، واسه دلت هم نزن، واسه مارکه های آقای دکتر اسدزاده بزن، وکرنه با همان چندر غازی که از کمکهای اجتماعی می کیری باید اول ماه رو به آخرش برسونی.

- استاد چیزی میل دارین بیارم خدمتون؟
- فرامرزخان ممنون از محبتون، اکر یک کیلاس کنیاک باشد بدم نمی آید، می کویند برای سن و سال ما کاهکاهی یک کیلاس کنیاک منفعت دارد.
به جخدی از جا می پرم و سریع می روم بطرف بار، در راه هی چشم می اندازم که این بهروز لامصب رو پیدا کنم و بکم ارزونی خودت، که موقوفیتی حاصل نمی شود. کیلاس کنیاک یک دست و لیوان آب بدست دیکر بر می کردم بطرف استاد.
- بشین فرامرزخان، بشین برادر، که تو هم از قرار معلوم مثل من اینجا بی کس و کاری.

با حسرت به دخترها و پسرهایی که روی پیست رقص با آهنگهای نوار ضبط صوت خودشون رو تکان می دهند، نکاه می کنم.

- استاد چکار می کنید کلاس درسی کذاشتهاید یا کنسرت و برنامه‌ای؟

استاد جرعة کوچکی از کیلاشن را سر می کشد و با زبانش دور لبش رو ممزمه می کند بعد آهسته دستش رو توی جیب کتش می کند مشت بسته اش رو به طرف دراز می کند دستم رو می آورم جلو دو تا پسته می کذاره کف دستم نکاهم روی دست هاش ثابت می ماند.

دوباره می روی طرف جیب و مشت بسته اش را بیرون می آورد، پسته را از کف دست می سراند به طرف انکشتهایش و شروع می کند به کلنچار رفتن با پسته تا پوستش را بکند. برای اولین بار متوجه لرزش دستهایش می شوم. مثل اینکه متوجه نکاه من می شود چون که دستهایش را می اندازد روی هم دیگر و تکیه میدهد به صندلی.

من اینجا بس دلم تنک است
و هر سازی که می بینم بد آهنگ است.
بیا ره توشه برداریم
قدم در راه بی برکشت بکذاریم
بینم آسمان هر کجا آیا همین رنگ است.

معرفی می کنم، دوست و استاد عزیز آقای 'کلکار' نوازنده تار.

دستم رو به طرفش دراز می کنم در عین حال شروع می کنم به ارزیابی چهره اش، صورت کوشتا لتو، سبیل پریشت، موهای رنگ کرده. مثل این که با این ها می خواست نشان بده که من هنوز جوونم.

بیخشید، متوجه اسم جنابعالی نشدم !!
اینقدر رفته بودم توی بحر تجزیه و تحلیل، که نفهمیدم جای اسم چی کفتم.

فرامرز، فرامرز قربان.
به به، چه اسم شکیلی، آقای بهروزخان خواستند که امروز در خدمت ایشان و چند تن دیگر از دوستان در این میهمانی خدمت برسیم. البته مشکل بود ولی تخواستم روی بهروز عزیز را زمین بیاندازم از آنجا هم که ایشان ویلن را به نحو استادانه و زیبایی می نوازنده واقعاً سعادتی بود که در خدمت ایشان و دوستان باشم.

بهروز همینطور که پا به پا می کرد معلوم بود خوشحال شده از اینکه هم صحبتی پیدا کرده تا استاد عزیز را برای مدتی حواله طرف دیگر بدهد.

جناب استاد، فرامرز هم عاشق موسیقی ایرانی است تا شما با هم یک کپ کوتاه بزینید منم با دکتر یک کاری دارم انجام میدم و زود بر می کردم.

استاد ویلن، همانظور که دستها را بهم می مالید با یک تبسم مصنوعی و کاسبکارانه بطرف دیگر سالن که دکتر یک کاری دارم انجام دیگه ایستاده بودند رفت.

خوب، پس جنابعالی هم طبع موسیقی دارید.
لهجه ترکی آقای کلکار، شیرینی خاصی به صحبت هایش می داد از طرز صحبتش که کلمه به کلمه و ملأ لغتی حرف می زد خوش آمده بود.

بله استاد ولی قسمت نشد یعنی از بچکی همیشه دلم می خواست که سازی چیزی یاد می کردم ولی پدرم مخالف بود حمل بر بی ادبی نشه ولی می کفت بچه مطلب نمی خوام.

بله، بله، می دونم چی میکین! خود من هم همین بدینهی را داشتم خدای من کواه است از ده سالگی می رفتم ولی پدرم درس تار می کردم بر این نشه ولی می کفت بچه مطلب نمی خوام. بندۀ اطلاع نداشت. تارم را اول در خانه دوست عزیزی پنهان می کردم و بعد می رفتم خانه، روزگاری بود، هنر و موسیقی در نظر بعضی ها مانند فحشاء بود، هرگز دست به سازی می خواست بزند مثل اینکه به طاعون دست میزند،

- عیب نداره جناب بهروزخان، خود تو برادر ناراحت نکن.
شب عروسیه بخند که با خنده همه مشکلات حل میشه .
ای استاد، دست به دلم ندار. قریونت یه زحمت می تونم
بهتون بدم .
- بفرمائید .

- لطفا به فرهاد و احمد بکین که تا پنج دقیقه دیکه باید شروع کنیم جایی کم و کور نشن بیان همین جلو که با هم بزیم پشت دستکاهمون .

- ای بچشم، پس فرامرز خان تا بعد، از زیارت جنابعالی بسیار خوشحال شدم اشاعله که باز هم دیداری داشته باشیم
- خدا نکهدارتوں .

استاد با سنکینی از روی صندلی پاشد و با قدمهایی سنکینی تر به راه افتاد .
بهروز ته کیلاس کنیاک استاد رو رفت بالا و آخیش کوتاهی از حنجره اش بیرون داد .
- این استاد هم شده واسه ما آئینه دق .

- چرا بندۀ خدا مرد به این خوبی .

- خوبی هم دیکه تو این دور و زمونه خردیار نداره، برو این وسط بکو من آدم خویوم اکه یه تف انداختن کف دستت تو هم ده تاشو بنداز تو صورت من .

- حالا چی شده اینقد آییشت تnde؟ صدمارک که این همه بداخلاقی نداره .

- نه مستله صدمارک نیست فرامرز، دو جلسه تمرین داشتیم با استاد. بندۀ خدا، زمانی برای خودش آدمی بوده، توی ارکسترها بزرگ می زده ولی الان دیکه نمیتونه تو این دو جلسه تمرین دهن منو سرویس کرد. تمام مدت عقب بود همیشه چند تا نت از ما عقبتر می اوهد خیلی کند شده دستش، باهاش تمیاد. ولی چکار کنم به توصیه یکی از بچه ها آوردمش. از روز اول هم کفتم که برنامه می کیریم این کار رو می کنیم کنسرت می کذاریم و چیزهای دیکه. وعده و وعید زیاد دادم چون یه جور تصور دیکه از استاد داشتم ولی شروع که کردیم کفتم وای بر من. جلسه دوم هم مثل اول اینجا رو هم روم نشد بیش بکم نیا، نمی دونم چکار کنم .

صحبتش به اینجا که رسیدسر و کله استاد و فرهاد و احمد پیدا شد با دست علامتی به بهروز دادند و رفتند به طرف میکروفون ها . بهروز خودشو رسوند به آنها و مشغول شدند به کوک کردن سازها، جمعیت رقصنده هم رفتند سر جاهاشون نشستند، همه منتظر بودند.

بهروز دو تا فوت کرد توی میکروفون و بعد مثل اینکه یاد چیزی بیافته سرش رو تکان کوچکی داد .

- به افتخار عروس و دوماد، مهناز خانم و کامی عزیز کف مرتب .

هر کی هر چی زور داشت کذاشت توی دستهاش .
- خوب شروع می کیم با آهنه ای یار مبارک بادا که البته عروس خانم و شاه داماد باید رقص رو افتتاح کنند، یک دو سه .

ای یار مبارک بادا ایشالا مبارک بادا ، بادا بادا مبارک بادا . . .

بی هوا متوجه دکتر اسدپور شدم که داشت با چشم های غضب آگوش دنبال چشم های بهروز میکشت. بهروز هم که متوجه شده بود روش رو کرده بود بطرف دیکه سالن .

استاد کلکار تمام چهره اش شده بود خنده و با صدای بلند همراه خواننده می خواند، ای یار مبارک بادا .

جناب فرامرزخان در این مملکت فرنگ، مکه کسی هم فکر می کنید وقت خودش را صرف این می کند که بیايد درس تار بکیرد ؟ نه عزیز من، مسردم اینقدر کرفتاری دارند که این ها دیکه شده یاسمن، از یادکیری زبان بکیر و برو .

خود من کلاس زبان رفتم نه یک ماه و دو ماه ، دوسال و نیم، آدم تبل و خنگی هم نیستم ، ولی همانقدر که شما الان بلدی چیزی صحیت بکنی منهم آلمانی بلدم. الان یکی بیاد و از من پرسد نانوایی کجاست نمی تونم بکم آنور خیابان، حالا، از این شروع می شه تا چیزهای دیکه، خیلی تلاش کردم، ولی چه فایده که آدم عقلش اینجا باشه و دلش یه جای دیکه سر کلاس خانم معلم داره ، من ، تو، او، ما، شما، ایشان را یکی یکی جدا جدا یاد میده ، من میرم جایی که همه اینها رو با هم یاد کرفتام ، با دلم با عشق و محبتم یاد کرفتام، دیکه جای خالی برای من ، تو، او، شما، ایشان آلمانی نمانده که بخواه بغلش جا بدhem و یاد بکیرم. ای آقای فرامرز از کجا آدم به کجا ؟

دست لرزاش را بطرف کیلاس نیمه خالیش دراز می کند و لبی تر می کند میهمان ها بیشتر و بیشتر می شوند. چندتایی رو هم که می شناختم از دور دستی تکان می دهند و می روند که با عروس و داماد سلام و علیک بکنندو تبریک بکویند .

بله جناب فرامرز خان ما دیکه آخرهای خطیم .
دور از چون استاد، ما به شخصیتاهای مثل شما

فرامرز خان تعارف نداریم که برادر، این موها رو دو ماه دست نزنی مثل برف، سفیدی ها همه اش میزند بیرون، آسیابان هم نبودم که بکم تو آسیاب سفید شده .

لبخندی می زند چهره اش باز می شود بنظر میاد از اینکه یادش اومنده که داره به آخر خط میرسه خوشحال شده .

فلاهم که در خدمت جناب بهروز عزیز هستیم هرچه پیش آید ما را خوش آید . چندی قبل تلفنی تماس کرفت و خواهش کرد که با هم چند برنامه ای داشته باشیم یکی دو جلسه تمرین کردیم و امشب هم بار اول است. خدا می داند از اینکه دوباره جلو مردم تارم رو بدست می کیرم که براشون بزم چقدر خوشحالم .

دکتر اسدپور و بهروز رسیده بودند بغل ما و پیچ پیچ هاشون از لای ازدحام و صدای ضبط صوت بکوش می رسید .

دکتر اسدپور - جناب صادقی پس تا پنج دقیقه دیکه شما لطفا شروع بکنید .

بهروز - چشم دکتر، فقط می خواستم بکم لطفا چک ندهید نقد باشد بهتره . چون در هر صورت رسیدی چیزی نمی تونم بدم .

دکتر - باشد عیبی نداره، به شرطی که شما هم سنک تمام بذارین، در ضمن خانم کفته که با آهنه ای یار مبارک بادا شروع کنین فقط سعی کنید تا حد ممکن عالی برقرار شود . من دیکه بایدبروم .

قیافه جدی دکتر اسدپور در لحظه ای دوباره شد همان دکتر خوشرو و بذله کو و رفت طرف میهمان ها . بهروز آمد طرف ما و خودش رو انداخت روی صندلی .

عجب خسیسه این یکی . هر چی بیش میکم پول بلندکو و میکروفون رو باید سوا بدهد میکه نه، از اول طی کردم که همه اش چقدر میشه تو هم کفتی اینقدر، توم شد و رفت. سر صدمارک داره چه ادعا هایی در میاره . جالب اینه که میکه اکه می خواهی نزنی عیب نداره بچه ها نوار باندازه کافی آورده اند .





ما نیز مردمی هستیم.

سروکشیت موسیقی ایران

در دوران معاصر

محلات

سازهای جستجو کرد، بلکه باید آنرا صرفا در نیوگ موسیقیایی جست که ایرانیان در هر دوره از خود بروز داده‌اند؛ نیوگی که شکل‌ها و سیکهای همواره تجدید شده را به کمال خود رسانده است.

بدون وارد شدن در جزئیات، میتوان تاریخ موسیقی ایران را بر مبنای نشانه‌هایی که در اختیار داریم به چندین دوره تقسیم کرد، اکرچه هیچگاه به واقع مطمئن نیستیم که این نشانه‌ها به دوره‌های مجزایی مربوط می‌شوند:

دوره خامنثیان (سده ششم - چهارم ق. م) موسیقی جزء مهمی از آداب و سرکرمهای دربار بود. نقوش پرچسته، دقیقاً خوانندگان، نوازندگان، چنگ‌های سه‌کوش که با دایره همراهی می‌شوند، نیز سازهای بلند دسته و آلت‌های بادی دولوله را بما نشان میدهند.

در دوران ساسانیان بريط، نوعی ریاب که احتمالاً منشاء آن از تمدن‌های ایرانی ماوراء‌النهر بود و نیز تصور، به این سازها اضافه شدند.

با پیدایش اسلام، مرکز موسیقی ایرانی به بغداد منتقل شد و از سده هفتم هجری به بعد موسیقی بین‌المللی ایرانی- عربی- ترکی که اصول آن تقریباً با موسیقی مصر و ترکستان همانند بود بوجود آمد. سازهای اصلی این دوره عود، چنگ، نی، کمانچه که ریاب یا قیچک نیز نامیده می‌شود، ریاب مضرابی، دوتار، سه‌تار یا تبور و دیگر سازهای مضرابی بلند دسته و قانون بودند. از سده یازدهم و دوازدهم هجری به نظر می‌رسد که موسیقی ایرانی راه خود را به تنهایی دنبال می‌کند و عاقبت به تمامی از

موسیقی‌های همسایکان عرب و ترک خود متمایز می‌شود. در دوران ناصرالدین شاه، میرعزرا که سازمان‌دهنده بزرگ تعزیه‌های رسمی بود، خوانندگانی را که از مناطق مختلف آمده بودند، گردآورد و بسیاری از نعمه‌ها یا کوشه‌های محلی بدینسان در ردیف موسیقی ایرانی وارد شدند.

ردیف، مظہر اصلی و قلب موسیقی ایرانی است، شکلی که همچون نقش فرشها و مینیاتورهای ظرف، اساساً ایرانی و ملی است.

ردیف در واقع نه تنها شاهکار موسیقیایی نیوگ ملت ایران است، بلکه همچنین شاخصی است که به واسطه آن، موسیقی

هنرهای زیبا نماینده احساسات و روحیات هر قوم است و چون ذوقیات ملل متفاوت است، هنرهای مردم هم که تراشهای روحی آنهاست از یکدیگر متمایز می‌باشد. همانطور که آداب و عادات دو قوم، مختلف است، اکر موسیقی آنها هم متفاوت باشد جای تعجب نیست. اوضاع جغرافیایی و طبیعی و عالم روحی و معنوی و طرز عقاید و افکار و کیفیت رسوم مذهبی و درجه تمدن و سوابق تاریخی و حوالج زندگانی مادی، همه در اختلاف موسیقی دو قوم عوامل مؤثر است. چنانکه روح و ذوق و احساسات و عواطف ملل شرق و غرب با یکدیگر جنبه‌های کاملاً مشترکی ندارند، بهمین سبب هنرهای آنها نیز روش‌های مختلف دارد.

ایرانی هرچه با موسیقی خارجی آشنا باشد و بموسیقی خود به نظر بی‌اعتنایی بنکرد، اکر موقع فراغتی در رسید و از تلاش زندگی مادی خسته شود، دیوان حافظ و سعدی را می‌جوید و چند بیتی از آن را با آهنگ موسیقی ملی خود که با آن پرورش یافته می‌خواند و اکر کتاب شعری نیافت و خود هم تصادفاً شعری از حفظ نداشت، باز با خود زمزمه‌یی می‌کند که بی‌آنکه خود متوجه باشد، آهنگ یکی از نغمات موسیقی میهن اوست زیرا او در دامان مادری پرورش یافته که با آهنگ دشتشی برایش لالایی خوانده، نی چوپانی را شنیده و یا درویشی برایش مثنوی خوانده و بالاخره در سرزمینی تربیت شده که ناله جانسوز دشتشی و نوای غم‌انگیز سه‌گاه و نعمه باشکوه همایون و آوازی راحت بخش نوا و آهنگ نشاط آور ماهور در آن متدالوی و رایج بوده.

اکرچه بنظر میرسد که ایرانیان از دیرباز موسیقی بسیار پروردگری داشته‌اند، نمیتوانیم مدعاً پیوستگی حقیقی یا حتی تحول منظم شکل‌ها، سیکهای و فنون موسیقیایی این سرزمین از مبادی آن تا روزکار کنونی باشیم.

واقع بینانه‌تر آنست که تاریخ موسیقی ایران را همچون زنجیره‌ای از موجه‌ای پیاپی و دوره‌های آبستنی بشمار آوریم که در طول آنها، هنر و ذوق ایرانیان در تماس با فرهنگ‌های کوناکون و در اثر ضربه‌های تاریخی دکرکون کشته تا شکلهای تازه‌یی را پدید آورد. اکر به واقع در موسیقی ایرانی پیوستگی وجود داشته باشد، نباید آنرا در مقام‌ها، وزن‌ها و

ردیف مجموعه‌یی از مقامات پیشین است و دستکاه حاوی چند مقام از آنهاست؛ بنابراین زمانی که نخمه‌ها (کوشه‌ها) به ترتیب خاصی پشت سرهم به اجرا درآیند، ردیف نامیده میشود.

موسیقی ایران در یک نوع خلاصه نمیشود. آنچه بنام موسیقی سنتی و باعث بعنوان موسیقی رسمی ایران معروف میشود، تنها بخشی از موسیقی جامعه ماست؛ درست مثل زبان فارسی که زبان رسمی ایرانیان است اما در کنار آن، زبانها و کویتهای دیگری نیز در کشور ما وجود دارد، به این دلیل که در ایران اقوام و فرهنگهای مختلف وجود دارد. وجود این تنوع فرهنگی همچنان که کویتها و رسوم متفاوتی آفریده، انواعی از موسیقی نیز بوجود آورده است که مجموع آنها را باید موسیقی ایرانی نامید.

هر کثر فراموش نکنیم که ما در کشوری با فرهنگهای غنی و متنوع زندگی میکنیم... امکانات ردیف و تکیه موسیقی محلی، عناصر مهمی هستند که در کنار خلاقیت هنری آهنگساز و بداهه نواز، سوزه‌ها، ملودی‌ها و ظرفیت‌های بسیاری برای موسیقی ملی ایران بوجود میآورند.

مشهور است که آهنگها و ردیفهای قدیمی بواسطه نبود خط (نت) و ثبت نشدن آنها از میان رفته و قسمتی که باقیمانده بطور سینه به سینه برای ما به ارت رسیده که بیشترین سهم را شادروان میرزا عبدالله، استاد «تار» و «ستار» و پدر مرحوم استاد احمد عبادی دارد که موسیقی ایران را در هفت دستکاه؛ شور، نوا، ماهور، همایون، سه‌گاه، چهارگاه و راست پنجه، که امروزه معمول است از خود به یادگار نهاد. در بین این دستکاهها، دستکاه شور مبنای بیشتر موسیقی‌های محلی و موسیقی متدالو در ایلات بشمار میروند و خود شامل چهار نغمه جداکانه میباشد که عبارتند از: دشتی، ابوعطاء، بیات‌ترک، و اشاری، که هریک را میتوان دستکاهی جداکانه با کوشه‌های مخصوص خود دانست ولی چون کام آنها با کام دستکاه شور یکی است و فرود آنها در دستکاه شور انجام می‌ذیرد و خاتمه میباشد، لذا آنها را نمیتوان دستکاه نامید و بهمین دلیل جزو دستکاه شور محسوب میکردند.

یکی از دستکاههای نشاط انکیز و پریار موسیقی ایرانی که از عهد باستان بیادگار مانده، دستکاه ماهور و کوشه خسروانی است که اسوز فراوان مورد استفاده موسیقیدانان ایرانی قرار میکرده و کام آن با کامهای موسیقی غربی برابر است. البته ویژگیهای موسیقی ملی ما در این دستکاه با موسیقی غربی تفاوت‌های فراوان دارد.

عددی از موسیقیدانان قدیمی، کوشه‌های دستکاههای ما را بوسیله تعزیه از دستبرد حفظ نموده و به نسلهای بعدی انتقال دادند که این خود بحث جداکانه‌یی را طلب میکند.

زنده یاد، کلشن علینقی وزیری به صورت رسمی و رایج، خط (نت) را از اروپا به ایران آورد و پس از تأسیس هنرستان موسیقی شاکردان خود را با این پدیده آشنا ساخت.

در میان موسیقیدانان سنتی حدساله اخیر، غلامحسین درویش معروف به درویش خان یکی از چهره‌های درخشنان موسیقی ماست. پیش‌درآمدتها و رنکهای ساخته او ضمن حفظ اصول موسیقی ملی ما، موجبات پیشرفت آنرا نیز فراهم آورده است. درویش خان با روح آزاده‌یی که داشت خویش، بکار واداشت.

ایران از تمامی موسیقی‌های دیگر متمایز می‌کردد. (bastanای سنت آذربایجانان که ردیف خاص خود را به روی پایه‌های مشترک با موسیقی ایران پرورده است).

ردیف اکثرا ناموزون (باوزن «آزاد») تشکیل می‌شود که برای آفرینش آهنگ‌های تازه (بوزن موزون) و نیز بدیهه نوازی آزاد، به عنوان الکو مورد استفاده قرار می‌کرند. ردیف کوهر موسیقی‌ای بی اندازه غنی است که میتوان از زاویه‌های مختلفی همچون نظریه، اجرای موسیقی‌ای، آموزش و جامعه‌شناسی فرهنگی به آن پرداخت. از دیدگاه صوری می‌توانیم آنرا چنین تعریف کنیم: ردیف که به معنی رده، رسته و رشته است در واقع ظلم نواختن کوشه‌ها را میرساند و این کلمه به معنی مجموعه دوازده آواز (دستکاه) آنچنان که به وسیله این یا آن استاد نواخته میشود، نیز است. بنابراین یک آواز یکسان می‌تواند چندین ردیف داشته باشد. همچون دستکاه شور، ردیف استاد صبا؛ دستکاه شور، ردیف معروفی؛ دستکاه ماهور، ردیف آفای حسین قلی

احتمال دارد که در اصل بیشتر موسیقی‌دانان، تنها کوشه‌هایی مجزا، رشته‌های کوتاهی از کوشه‌ها و تکه‌هایی از دستکاهها را حفظ میکردند.

میرزا عبدالله (۱۲۷۱-۱۲۲۲ هجری) به کمک کسان دیگر، این قطعه‌ها را کرد آوری کرد و به صورت ردیف مرتب نمود و سپس آنها را درس داد. ردیف بر حسب استادان و مکتب‌ها (اصفهان، تهران، تبریز، باکو...) در سطوح مختلفی تغییر میکرده، اما از حدود بیست سال پیش ردیف میرزا عبدالله، دست کم برای سازهای زهی جای خود را باز کرده است. از جمله ردیفهای دیگر میتوان از ردیف میرزا حسین قلی نام برد که توسط پسرش علی اکبر شهنازی ضبط شده، و روایت ردیف آوازی که محمد تقی مسعودیه آنرا از روی ضبط مرحوم محمود کرمی آوا نویسی کرده است، از کوهه‌ای بسیار متفاوت است. استاد کریمی، ردیف عبدالله دوامی را طی بیش از بیست سال همنشینی مداوم کرد آوری کرد و ردیف نایب اسدالله برای نی که حسن کسایی آنرا به صورت خصوصی ضبط کرده است، سنت اصفهان را ارائه میکند.

اصطلاح دستکاه اولین بار در آثار مخبرالسلطنه هدایت و فرست شیرازی دیده شده و کاربرد آن جهت تقسیم و کلاسه‌بندی مقامهای رایج در موسیقی ایران بوده است. قبل از آن ما به این اصطلاح در هیچیک از رسالات موسیقی دوره اسلامی برخورد نمیکنیم.

در این رسالات ما عموماً با مفهوم مقام مواجه میشویم. البته علل و نیازهایی که باعث بوجود آمدن سیستم دستکاهها شده بسیار قابل بحث و تحقیق است.

آخرین رسالات معتبر موسیقی ما چنانکه قبل از ذکر کردید به قرن نهم هجری مربوط است، یعنی رسالات عبدالقدار مراغی و از این تاریخ تا دوره قاجاریه ما شاهد یک فترت در موسیقی عملی و - بیشتر - نظری هستیم.

در دوران قاجار با رونق یافتن دویاره موسیقی، شکل و سیستم موسیقی دستکاهی نمود عینی و عملی یافت. به هر ترتیب مقامهای رایج در موسیقی ایران در یک سیستم یا مجموعه که ردیف نامیده شد، با روند خاصی در قسمتهای مختلف بنام دستکاهها و آواز منظم شدند.

وی سفرهایی هم به بغداد و استانبول داشت که بعد از دیدن «داراللاحان» ترک، تصمیم گرفت به محض بازگشت به ایران، با استفاده از مشاهدات خویش، آموزشگاهی جهت تعلیم موسیقی در ایران بوجود آورد؛ ولی از آنجا که انجام چنین امری با اوضاع اجتماعی آنروز ایران طابت نداشت، در این زمینه توفيق نیافت. او همیشه عدم آشنایی موسیقیدانان ایرانی به نت را بزرگترین کمبود و ضایعه در موسیقی این سرزمین میدانست.

از عارف بیست و چهار تصنیف و چند مارش و سرود بجای مانده است که اشعار آنها در دیوانش بچاپ رسیده. تصنیف «آواز بهاری» را او در سال ۱۲۸۶ شمسی ساخته و بواسطه عشق و علاقه مفترطی که حیدر عمادوغلی به آن آهند داشت. آنرا بنام وی کرد.

پس از آنکه ندای مشروطه خواهی از هر سو بلند شد، عارف که خود ستمها دیده و روحی آزاده داشت، به آزادیخواهان پیوست. او بیش از هرگز دیگر در بیداری و تسبیح افکار و روش نمودن اذهان توده‌ها تأثیر گذاشت.

عارف در رثای کلملل محمد تقی خان پسیان، تصنیفی ساخت در مایه دشتی و آنرا در کنسرت مشهد به اجرا کذاشت که با این مطلع آغاز می‌شود:

کریه کن که کرسیل خون شمر ندارد
ناله‌بی که ناید ز نای دل اثر ندارد

در آخرین سالهای عمر، اندوه و غم او شدت گرفت و سرانجام در نهایت انزوا در همدان بدروز حیات کفت و در همان شهر، در صحن آرامکاه بوعلی سینا بخاک سپرده شد و پرستنک مزارش این قطعه منقوش است:

حیرم کهی به هجر و کهی در سفر گذشت
تاریخ زندگی همه در دودسر گذشت

در اینجا باید اشاره کرد: همانگونه که تاریخ و ادبیات هر ملتی نمایانگر روند تکامل آن ملت می‌باشد، موسیقی نیز بیانگر جزو مدها، شکست‌ها و پیروزی‌ها، کام و ناکامی‌های آن ملت است. هنگامیکه مردمی در اوج موقوفیت و کامروایی زندگی می‌کنند، موسیقی آنها نیز رنگ شادی و غرور حمامه بخود می‌کیرد و زمانی که شکستها و ناکامیها روی می‌آورند، موسیقی آنها نیز رنگ ناله و ماتم بخود می‌کیرد.

منابع و مأخذ

در تنظیم این نوشتار از منابع زیر سود جسته‌ام:
۱- نظری به موسیقی - روح الله خالقی

۲- ردیف‌سازی موسیقی سنتی ایران - ظان دورینک؛

ترجمه پیروز سیار

۳- درباره هنر و ادبیات: گفت و شنودی با محمد رضا درویشی - به کوشش ناصر حریری

۴- گفتگویی با حسین علیزاده - آرش شماره ۵۴

۵- مردان موسیقی سنتی ایران - حبیب الله نصیری فر



بارها مورد تعقیب و آزار قرار گرفت و حتی از سوی یکی از حکام جبار زمان خویش به قلعه انگشتان دست محکوم گردید که به پیشنهاد و اصرار دوستانش به یکی از سفارتخانه‌های خارجی پناهنده شد. او برای اولین بار در ایران، کلاس آموزش موسیقی برای بانوان دایر نمود. در میان نوازنده‌کان زمان خود، درویش خان از خصوصیات اخلاقی بسیار والا بی رخوردار بود و شخصیت خود و همکاران و هنرمندان را بسیار کرامی میداشت. درویش خان با کروهش کنسرتهایی ترتیب میداد که عواید آنرا وقف مردم بلا دیده و مصیبت زده می‌کرد. وی به مراد خواننده‌کان برجسته‌یی چون سید حسین طاهرزاده و ابوالحسن خان اقبال آذر و نوازنده‌کان زیردست آنزمان در دو نوبت برای ضبط صفحه به خارج سفر کرد. صفحاتی که از آن دوران بیاد کار مانده از بهترین نمونه‌های موسیقی سنتی ماست. درویش خان به تقلید از سه تار که دارای سیم چهارم (مشتاب) بود، سیم دیگری به تار اضافه کرد. تا آنزمان تار دارای پنج سیم بود و این سیم ششم به وسعت صدا و ایجاد امکانات دیگر در تار کمک زیادی نمود و همچنان نیز رایج است.

درویش خان در اواخر عمر، همراه با عارف قزوینی، تصنیف ساز و شاعر انقلابی، کنسرتهایی در کرانه هتل تهران برگزار کرد که در روز شکری و بیداری مردم نقش بسزایی داشتند. وی در سن ۵۴ سالگی در اثر تصادف در شکه‌اش با اتومبیل، بطرز مرموزی به قتل رسید.

این استاد بی‌نظیر، آخرین بازمانده نسل قدیم موسیقی ایران بود که با برخورداری از درکی عمیق و غریزه‌بی سرشار و شناختی علمی از موسیقی و با در نظر گرفتن شرایط و اوضاع عصر خویش، موسیقی ایران را متتحول نموده و به آن حیاتی تازه پخشید. او انسان فروتنی بود که با کمک دوستانش، موسیقی را از انحصار دربار و در کاهه امرا خارج نموده، آنرا بیان توده‌های مردم آورد، کنسرتهای جمعی ترتیب داد، در کلاس درس خود نه تنها از شاگردان بی‌ضاعت چیزی نمی‌کرفت بلکه به آنان کمک مالی هم می‌کرد. او با ساختن آهنه‌گاهی بر روی اشعار انقلابی آنزمان، خود را در صف آزادیخواهان قرار داد. درویش خان زندگی مادی مرتبی نداشت و حتی در اواخر عمر، خانه مسکونی خویش را فروخت. بیادش کرامی باد.

یکی دیگر از موسیقیدانان زمان مشروطیت، شادروان عارف قزوینی است.

عارض که سری پرشور و طبیعی آزاده داشت بكمک صدای دلنشیں خود، محبوبیت و معروفیت بسیار یافت و چون ارزش هنر خود را شناخته بود، در سن ۱۲ سالگی به دنبای موسیقی وارد و تحت تعلیم حاجی صادق خوازی به فرایکری صدا و اصول علمی موسیقی پرداخت و در این راه با سرعتی عجیب و قابل ملاحظه پیش رفت تا آنجا که تقریباً در هنر موسیقی به نسبت تحصیل و مطالعه، رشد سریعی نمود و به ساختن تصنیف پرداخت. عارف اولین کسی است که شعر و موسیقی را بصورت تصنیف با مضامین بکر اجتماعی توازن ساخت و با این اینتکار که از نظر روح حساس و محدودیتهای اجتماعی بسیار شایان توجه و قابل اهمیت بود به انعکاس افکار خویش پرداخت و بدین ترتیب طبع سرکش و دمکرات خود را در هدایت جامعه و آشنا ساختن مردم به حقوق اجتماعی

سرود ویدی و افغانستان

"از نظر خاطره‌های جغرافیایی"

از: احمد علی کهزاد

عمل آمده است.

این سرودها سلسله بسیار مفصلی داشته که قسمت‌های اولیه و قدیم آن از میان رفته و فقط از آن وقت خاطره‌هایی در آن باقی مانده که قبایل مهاجر در ماحول هند و کش مستقر شده و بعد از تکثیر نسل از کوه‌های مرکزی افغانستان فرود آمده و راه‌های طبیعی مجرای رودخانه‌ها را به طرف علاقهٔ سپته‌سنده‌هو یعنی علاقهٔ 'هفت دریا' یا 'پنجاب' پیش کرده‌اند. شمالی‌ترین نامی که در سرود 'ویدی' می‌توان یافت اسم 'بلیکا' است که آنرا به اتفاق آرا همه مدققان عبارت از بلخ و باختر می‌دانند. سپس در جنوب هند و کش به رود 'کوهها' می‌رسیم که عبارت از رودخانهٔ بزرگ 'سنده‌هو' یعنی 'سنده' سروده شده و در چزو پنجم و دهم سرود ذکر شده چنین آمده: 'ای سنده‌هو تو اول آبهای خروشان خود را به رودخانهٔ تریشتاما، راسا و کوهها مخلوط می‌کنی و بعد روی همان عرادة خود کوماتی (کومل) و کمرموسو (کرم) را می‌کشی'. در این پارچه قراریکه ملاحظه می‌شود غیر از رودخانهٔ کابل معاونین دیکر اندوشن یا سنده رودخانه‌های 'کومل' و 'کرم' هم ذکر شده.

در یکی دیگر از سرودها به 'ماروت' یا رب‌النوع باد خطاب شده و می‌کرید: «ای ماروت از آسمان‌ها، از وسط هوا نزدیکتر بیا و بسیار زود مرو، مکذار که جریان آب‌های 'راسا' و 'کرم' و 'کوهها' راکد شود، مکذار که جریان 'سنده‌هو' (سنده) متوقف شود. بیا تا از فیض و زش تو مستفید شویم».

بعد از بلخ و رودخانهٔ کابل باز قدری به طرف جنوب رودخانهٔ 'کرم' یا 'کرم' در سرود دیده می‌شود. رودخانهٔ 'کرم' عبارت از رودخانهٔ کرم است. دره کرم مانند دره کابل یکی از راه‌های طبیعی است که از کوهپایه‌های افغانستان جنوبی به طرف جنوب باز شده و این رودخانه سواحل راست حوزه سنده را آبیاری می‌کند. رود 'کرم' به شرحی که دیدیم در 'سرود رودخانه‌ها' با نام کابل یکجا ذکر شده. در دره 'کرم' امروز قبایل توری وزیری، مسعود، درویش خیل، احمد زایی، اتمان زایی زندگانی دارند. آب‌های آن از دامنه‌های جنوبی

سرزمین افغانستان، سرزمین تاریخی، سرزمین قدیمی و باستانی است. در دوره‌های تاریخی از حسد و دوصد و پنجصد و هزار و یک‌نیم هزار و دوهزار که بالاتر برویم تا جائی که وثایق کمک میکند نشانی از برخی نقاط کشور خود می‌ایم که کذشته و سوابق پارینه این سرزمین را در دفتر خاطرات بشری نشان میدهد. متسفانه یا خوشبختانه تاریخ در یک جا ساقط می‌شود و آن موقع ظهور رسم الخط است و پیشتر از آن را که کتابت وجود ندارد دوره‌های قبل التاریخ می‌خوانند. در کشور ما حدود و غور تاریخ و قبل التاریخ هنوز طور واضح روش نشده. ما یکنون دوره دیگر هم داریم که در آن خط هنوز اختراع نشده ولی حافظه‌ها آنقدر قوی است که مندرجات کتاب‌های قطور را مردم بحیث میراث معنوی وظیفتاً از نسلی به نسلی انتقال میدادند.

این دوره در سلسله‌های ادوار کذشته افغانستان بسیار طولانی و غنی و پرهنگامه بوده، داستان‌ها، اسطوره‌ها، سلاله‌ها، دودمان‌ها، کارنامه‌های رزمی درین دوره بیان آمده که انعکاس خاطره‌های آن بعد از یک دوره معین ضبط شده و تا امروز باقی مانده است. خاطره‌های دوره غیر کتبی که آنرا اینجا 'دوره نیمه تاریخی' یا 'دوره اسطوره‌ئی' یا 'دوره داستانی' و رزمی می‌خوانیم بسیار قوی و بسیار عمیق و اساسی بوده طوری که تمام ساحة وسیع ادب و تاریخ ما را با تمام وسعت آن فرا کرفته است. اینجا به سایر خاطره‌ها کاری ندارم و می‌خواهم تنها خاطرة برخی از نقاط جغرافیایی افغانستان را در سرود 'ویدی' یادآور شوم.

سرود 'ویدی' عبارت از یک سلسله آهنگ‌ها، نشیده‌ها، ترانه‌ها و منظومه‌هایی است که هزاران سال قبل قبایل آریایی در میان خانواده‌ها آنرا سروده، سینه به سینه حفظ کردند و به یکدیگر انتقال دادند تا در قید تحریر آمد و ثبت شد و شکل کتاب به خود گرفت.

'ویدی' یا 'ودا' در سانسکریت زبان آریایی‌های مهاجر 'دانش مقدس' و 'سرود ستایش' معنی داشت و طبق مقتضیات وقت ستایش مظاہر بدیع طبیعت و ارباب انواع آریایی در آنها

* زنده یاد استاد احمدعلی کهزاد یکی از مورخین و پژوهندگان پرکار در تاریخ افغانستان و تاریخ حوزه تمدن ماست. وی با تلاش نستوه، بسیاری از گوشه‌های تاریخ افغانستان را که بخش قابل ملاحظه‌ای از قلمرو تمدن هند و ایرانی می‌باشد، از ابهام بدر آورده است. کهزاد با استفاده از دست آورده‌های کاوش‌های باستان‌شناسی که توسط خاورشناسان و باستان‌شناسان معتبر جهان درین ساحه صورت گرفته، و خود نیز به مثابه نماینده آنجمن تاریخ افغانستان بر کار آنها نظارت داشته، کتابها و مقاله‌های زیادی به زبان‌های فارسی، پشتو، انگلیسی، فرانسوی و ایتالیایی در این زمینه نوشته است، که مطالعه هر یک از آنها ما را با استاد تاریخی و باستان‌شناسی جالب‌آشنا خواهد کرد که، در کتابهای مشابه دسترسی به همچو اسناد به آسانی میسر نمی‌شود.

بررسی کارهای پژوهشی و نقد آثار ایشان و یا، مقایسه آن با دیگر مورخین و پژوهنده‌گان تاریخ افغانستان، در این مختصر نمی‌گنجد که آن را موقول می‌کنیم به فرصت مساعدی که دسترسی به آثار مورخ مود نظر و همتاها وی ممکن باشد. و اما هدف از این نوشتار کوتاه توضیح این طلب است که نیستان بر بنای روال کاریکه از آغاز بدان توجه داشته، یعنی خدمت به همدلی‌ها و نزدیکی‌های فرهنگی و تفاهم؛ بر آن است تا با معروفی دانشمندان و سخنوران گران‌نمایه قلمرو فرهنگمان به خوانندگان گرامی و با انتشار نوشتده‌هایی از این فرهیخته‌گان در صفحات نیستان، گامی در این راستا بردارد. ناگفته بیداست که برخی از این نوشتده‌ها با توجه به تاریخ نکارش آن، بر یافته‌های تاریخی و باستان‌شناسی همان وقت انکا دارد و جای خالی نتایج پژوهش‌های بعدی را در آن نمی‌توان انکار کرد.

قابل یادآوریست که زبان بکار رفته در نوشتۀ استاد کهزاد زبان دری متداول در افغانستان است که از لحاظ آشنایی با لهجه‌های متنوع در قلمرو زبان‌مان برای خوانندگان گرامی خالی از دلچسبی نخواهد بود.

آذرخش حافظی

ابراهیم‌مددی:

خبردار شدیم که، در اواخر ماه می سال جاری، استاد محمدصدیق «روحی» در شهر مونشن کلبدیخ با زندگی وداع کرده است. وی قبل از آنکه مجبور به ترک دیار و قبول رنج آواره‌کی از میهن کرده، استاد دانشکاه کابل، کاندید آکادمیسین، و عضو هیئت دیران آنجمن نویسنده‌کان افغانستان بود.

از استاد روحی چندین کتاب و شماری از مقاله‌های علمی و ادبی به میراث مانده است، که برخی از آنها به چاپ رسیده و تعدادی هم آماده چاپ می‌باشند. استاد روحی آثار خویش را عمدتاً بزبان‌های پشتو و دری توشته است.

هیئت تحریریه «نیستان» با اندوه و دریغ، مرک آن فرهنگی پرتلash را به خانواده داغدار و دوستان و به فرهنگیان افغانستان تسلیت میکوید. روانش شاد باد!

سفید کوه یا «پیپن غر» سرچشمه می‌کیرد و یکی از دره‌های شاداب و زیبا و پر میوه این سلسله کوه بشمار می‌آید.

همین قسم در سرودهای ویدی از «کوماتی» یعنی رودخانه «کومل» تذکار رفته و «کوماتی» و «کرمو» یعنی «کومل» و «کرم» همیشه یکجا اسم برده شده‌اند و فاصله جغرافیایی آنها هم روی نقشه افغانستان چندان از هم دور نیست. مهاجران آریایی قبل از اینکه روduxانه «سندھو» یعنی سند را عبور کنند و داخل پنجاب شوند مدت‌های مديدة در حوزه‌های سه روduxانه «کابل»، «کرم» و «کومل» امرار حیات داشتند و سرودهای زیادی در کرانه‌های این روduxانه‌ها سروده‌اند.

همین قسم در شرق افغانستان هم نقاط و روduxانه‌های هست که در سرودها ذکر شده مانند: «راسا» که آنرا معمولاً رود کتر تعبیر می‌کنند. این روduxانه چندین مرتبه در سرودهای «ویدی» ذکر شده. در سرود روduxانه‌ها در جمله معاونین رود کابل آمده و چون موقعیت آنرا بین رود نسوات و رود «کابل» می‌دانند شواهد بیشتر دلالت بر این می‌کنند که «راسا» رود «کنتر» باشد که بزرگترین معاون روduxانه «کابل» است.

همین قسم چند روduxانه دیگر بنام «سوتی»، «تریشتماماً» و «آنی‌تاپه» در سرود «ویدی» آمده که یکی را معمولاً رود «سوات» و دوی دیگر را از معاونان کوچکتر روduxانه «کابل» می‌شمارند. همین قسم روduxانه‌یی بنام «سراسواتی» آمده. آنرا برخی عبارت از «اراویتی» یا ارغنداب می‌دانند. غیر از روduxانه‌ها: علاقه‌یی در سرودهای «ویدی» بنام «کندهارا» ذکر شده که از دره «کابل» تمام ساحه شرقی افغانستان را تا حوزه پشاور در بر می‌کرفت و ننکرهار قلب این علاقه را تشکیل می‌داد که ولایت شرقی افغانستان را اختوا می‌کند.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که سرودهای «ویدی» از نقاط مختلف مخصوصاً روduxانه‌های افغانستان شرقی و جنوی ذکر کرده و لذا واضح می‌شود که سرایندگان این سرودها از کم وکیف جغرافیایی محیط خود بخوبی آگاهی داشتند.

۷۲ ر ۴ ۳۷ کذرکاه، کابل

استاد مایل هروی به جاودانه‌گان پیوست.

با تأثر فراوان اطلاع یافته‌یم که نویسنده نستوه و پژوهشکر پرکار، استاد غلام‌رضا مایل هروی در بهار امسال چهره در نقاب خاک فروکشیده است. از استاد کتاب‌ها و مقالات تاریخی و ادبی زیادی به یادکار مانده است که ضامن جاودانگی نامش در تاریخ فرهنگ زبان فارسی دری خواهد بود. وی در کتاب سرایش شعر و تألیف کتاب‌های خویش به تصحیح و تحشیه و معرفی آثار پربار کذشته کان نیز می‌پرداخت. جغرافیای حافظ ابرو که از طرف بنیاد فرهنگ ایران به سال ۱۳۴۹ خورشیدی در تهران چاپ شد، از جمله همین کارهای استاد مایل هروی به حساب می‌آید.

نویسنده کان کاهنامه «نیستان» ضایعه مرک استاد را به خانواده سوکوار ایشان بویژه به نویسنده کرامی نجیب مایل هروی، به دوستان آن مرحوم و به جامعه فرهنگی افغانستان صمیمانه تسلیت میکویند. روانش شاد، و یادش کرامی باد.

خانواده و زبان مادری

سخن‌گویی‌پژوه ادبیات‌پژوهی

که امواج را می‌کیرد تا آخرین حد پایین و یا اصلاً بسته باشد. یا اینکه در کنار صدای کم و پایین رادیوی اصلی، رادیوی دیگری با صدای بلند قرار گرفته باشد. به حال می‌بایستی دید که اشکال از فرستنده است، از کیرنده یا شنونده می‌باشد. تا زمانی که ایراد را ندانیم، نمی‌توانیم به رفع آن بکوشیم.

حال می‌پردازیم به مسئلهٔ خانواده. پیشتر نکته‌ای را عنوان می‌داشت قرار می‌دهیم و آن اینکه با تمام کاستی‌ها و ضعف‌ها و... که در فرهنگ ما مانند تمامی فرهنگ‌های بشری موجود است، آنرا بعنوان اصل قرار می‌دهیم. در ادامه موضوع مورد بحث با خانواده بعنوان کیرنده و نوآموز به متابه شنونده سروکار خواهیم داشت. در برخون مرز خانواده‌ها دارای نمودهای فکری کوناکونی هستند که در راه انتقال داده‌های اجتماعی دچار فراز و نشیب‌ها و کاه ایستایی می‌باشند. برای بررسی این قسمت می‌بایستی به عمدۀ کرایشات خانواده‌ها، تک‌تک پردازیم و سپس نتایج حاصله را بازبینی کنیم.

خانواده‌الف:

این خانواده با تکیه بر عامل نژادی، نژاد خویش را برتر از سایر نژادها می‌داند. در اینکونه خانواده‌ها نژاد پرستی بطور شفاف و عربان ابراز نمی‌کرد. بلکه تمامی نژادها را در نژاد عرب خلاصه کرده، تاختن به این نژاد را مستمسکی در جهت رد ایدئولوژی عرب (اسلام) قرار می‌دهند. اما نکاتی را اینکونه خانواده‌ها آکاها نه یا نا آکاها نه از نظر دور می‌دارند و آن اینکه بر طبق شواهد تاریخی و باستانشناسی، چیزی بعنوان نژاد آریایی، تیره‌های اصیل ایرانی را پی نمی‌ریزد، زیرا که پیش از آریاییان، سرزمین ایران (فلات ایران) دارای اقوام بومی متصرکز و یکجا نشین بوده است که خود کویای تمدن و زبان و فرهنگ انسانی-ایرانی پیش از نژاد آریایی است. و اینکه بعلت تهاجمات مستمر اقوام وحشی، نیمه‌وحشی، متمند و.... امتزاج نژاد نه تنها در ایران، بلکه در اقصا نقاط جهان، نژاد خالص را به افسانه نزدیکتر کرده است.

دیگر اینکه اینکونه خانواده‌ها دچار نوعی نوستالژی

انگیزه نکارش این قسمت، علاوه بر آنکه دنباله بخش‌های پیشین است، سخن کفتن کودکان ایرانی به هنکام بازی یا حتی پس از پایان کلاس درس فارسی، به زبان بیکانه است. نکارنده بر این است که ضعف فرهنگی ما خانواده‌های ایرانی به تفوق فرهنگ بیکانه یاری می‌رساند و به عبارت دیگر این ضعف وسیله‌ای است که فرهنگ بیکانه بطور مستقیم و غیر مستقیم برتری خود را به نوآموزان ایرانی تحمیل می‌نماید. در این راستا خانواده در پدیده‌ای که من نام آنرا «کارپایه فراموشی فرهنگی» نهاده‌ام، اساسی‌ترین نقش را ایفا می‌کند. پس همانکونه که در شماره‌های پیشین نشانه اشاره شد، ابتدا بایستی مسئلهٔ آموزش را در خانواده و برای خانواده (بزرگترها) حل کرد و سپس به نقش و چکوکنی آن در میان نوآموزان پرداخت.

در چهارمین شمارهٔ نیستان اشاره به تفاوت زبان و کویش کردیم. در آنجا نشان داده شد که از جملهٔ وظایف کویش در نزد جوامع، انتقال، رشد و تعالیٰ فرهنگ انسانی است. اما اینکه آموزش کویش را فقط منحصر به مدارس کنیم و انتقال فرهنگ را از جملهٔ وظایف آموزکار بدانیم، از نقش خویش غفلت کرده‌ایم. به لحاظ جامعه‌شناختی، تیجهٔ کوچکترین واحد اجتماع بودن خانواده این است که این واحد جزء اصلی تشکیل‌دهندهٔ جامعه و نیز مناسبات اجتماعی است. این جزء می‌بایستی در ارتباط تکاتک و نیز در یک هماهنگی ویژه با عامل فرهنگی خویش قرار کرده تا بتواند آنرا اعمال کرده، انتقال دهد.

بعنوان مثال مجموعهٔ عوامل اجتماعی- انسانی را که فرهنگ نامیده می‌شود، بعنوان یک فرستنده در نظر بگیریم. خانواده را نیز بعنوان واسطهٔ مثلاً رادیو و شنونده را نیز نوآموزان فرض کنیم. در این حالت می‌بایستی که تمامی اجزای رادیو با فرستنده و نیز شنونده هماهنگ باشند. اگر فرضیاً یکی از خانزهای رادیو درست عمل نکند، طبیعتاً امواج فرستنده را یا اصلاً نخواهد گرفت و یا با پارازیت‌های کوشخراش همراه خواهد بود. در تیجهٔ شنونده نیز چندان بهره‌ای از مطلب درست انجام دهنده و لی شنونده آن امواج را نشنود می‌بایستی به دنبال علت بود. مثلاً می‌تواند صدای یک رادیوی روشن

نظرات خویش ناچار به تاریخ ملی و نیز متون مذهبی رجوع می کنند، نکته هایی را از همان متون استخراج کرده، در هر مناسبتی از آنها برای نفی طرف مقابل و اثبات وجود خود سود می جویند. غرب را آینه تمام نمای آمال بشری معرفی می کنند و در واقع ابزار و آلات زندگی اجتماعی را بجای فرهنگ اجتماعی می انکارند. در نزد فرزندان اینان «مادونا» و «مایکل جکسون» معروفتر از سعدی و حافظ و شاملو و نادریورند. اکر چه از طرف جامعه غربی بویژه اروپایی مستقیم و غیر مستقیم دفع می کردند و به حواشی اجتماع رانده، می شوند، اما در این برهه نیز با توصل به استثنایات همکنان، حق را به جانب جامعه بیکانه می دهند.

خانواده ت:

این خانواده نافی هر سه خانواده پیش است. به سبب رسوبات فکری، فرهنگ ایران باستان را فرهنگی درباری، شاهپرورد و رعیت‌ستیز می‌شمارد. دین (بویژه اسلام) را مروج نوعی برده‌داری، کشتار، ارتقای و ستم طبقاتی می‌انکارد و با غرب سود جوی سرمایه‌اندوز سرکوبکر نیز سر سازکاری ندارد. این خانواده تنها بخش‌هایی از فرهنگ را ارج می‌نهد که یا زایدۀ اندیشه فروستان باشد و یا آموزنده‌ی به فرادستان، منزه طلب است و در دفاع از اندیشه‌ای خاص همانکونه متعصب و آتشین است که در نفی و رد اندیشه مقابل. حتی اندیشه اعضای خانواده خویش را نیز یکسان و یکدست می‌خواهد و هیچکونه مخالفت را مانند خانواده‌های یاد شده بر نمی‌تابد. بین سیاه و سفید هیچ رنگ دیگری را نمی‌تواند و نمی‌خواهد بیند. در سایه منزه‌طلبی و آرمان‌خواهی افراطی همواره دچار تاخرستنی مزمن است. در خیال خویش رودهای متلاطمی تصویر می‌کند که همواره بسوی دریا می‌خروشند و جاری‌اند و ماهیان کوچک رودهای خروشان را به قورباگه‌های خوشبخت برکه‌های آرام ترجیح می‌دهند.

امید است صوری از خانواده‌ها که اشاره شد، تواند وجه عمده خانواده‌های ایرانی باشد. اما واقعیت این است که از خانواده‌های خود ورز با داشت نیز مانند خانواده‌های مذکور آمار درستی نداریم. کواینکه اینکونه خانواده‌ها کماکان به وظایف خطیر خویش در مقابل فرزندان آگاهند، با وجود اینکه می‌توان صور دیکری به این فهرست افزود، اما متسفانه وجه غالب خانواده‌ها، ظاهراً همانهایی است که بدانها اشاره شد. در صورتیکه ژرفتر به مناسبات اینکونه افراد نکاه کنیم، می‌بینیم که در تمامی اینها نوعی خرد سیزی حاکم است. در اینجا مظور تقابل با آزاداندیشی است. چه در غیر اینصورت، خانواده هیچ چیزی به فرزندان تحمیل نخواهد کرد و براتفاق عقاید و آرای کوناکون را در میان اعضای خانواده منطقی و طبیعی تلقی کرده، مانند قانونی رعایت می‌نماید. خانواده آزاداندیش، آنچه را که متعارف است بسط داده و آنچه را خردورزی است بطور منطقی دفع می‌نماید. اما خانواده‌های مذکور در مواردی داعیه آزاداندیشی نیز دارند، ولی این آزادی را در آنچه که خود برای فرزندان می‌پسندند و می‌پذیرند، می‌دانند. در برایر خانواده‌های یاد شده فرزندان عموماً

(نوستالوژی) و پیره‌ای هستند که در مقابل نژادهای دیگر مانند انگلوساکسون‌ها، زرمن‌ها، روس‌ها، امریکاییان، زرده‌ها (بویژه ژاپنی‌ها) و... واکنش‌های نژادی، آنچنانکه در مقابل اعراب دارند، بروز نمی‌دهند. اینان عوامل اقتصادی را کاه بجای عوامل نژادی اشتباه می‌کنند. چنانچه در مقابل همسایکان پارسی زبان هم نژاد فقیر نیز همان واکنش را دارند که در مقابل مهاجم هزار و چهارصد سال پیش. درک درستی از مفاهیم واژه‌ها و قانونمندی و بار معنایی آنها ندارند. به همین دلیل ناسیونالیسم اروپایی را که از تبعات آن نژاد کرایی است با میهن پرستی ایرانی که ریشه در سده‌ها و هزاره‌ها دارد و بکلی با برتری طلبی قومی- نژادی بیکانه است، یکسان می‌انکارند. اینان در راستای آموزش زبان سعی در پالایش زبان فارسی از واژه‌های تازی دارند، اما از آنجاییکه بضاعتی در ادب پارسی ندارند، جایکریزی واژه‌های عربی را یا با لغات من در آورده و یا برخی واژکان فرنگی جرمان می‌کنند.

خانواده ب:

این خانواده نیز بنا به معتقدات خویش دچار نوعی نژاد اندیشه کرایی است. اصرار بر نسیادت تازیان دارد و در صورت داشتن نسب (واقعی و یا ساختکی !!)، ابرام عجیبی دارد که پیش از نام خود پیشوند «سید» را بکار ببرد. برای کودکان خویش نام‌های تازی و بعضی نام‌آتوس برگزیند. به جز قرآن و احادیث و سایر کتب مذهبی به دیگر منابع دانش اجتماعی-روانشناسی و ... اتفاقاتی ندارد. اکر هم به تاریخ مراجعه کند، عمدتاً کتبی است که در تأیید نظرات خود می‌یابد. با همه اینکه در جوامع غربی می‌زید، سخت در آداب سنتی-مذهبی پافشاری دارد. چنانکه نوآموzan را دچار دوکانکی شخصیت می‌نماید. برخلاف خانواده «الف» هرگونه فرهنگ ایرانی را نفی کرده و تاریخ ایران پیش از اسلام را فاقد هرگونه ارزش برای بررسی می‌شمارد. از هنرهاه ایرانی بنام هنر اسلامی یاد می‌کند و با هر وسیله‌ای خود را به نژاد عرب می‌چسباند و هویت خویش را در خاورمیانه عربی می‌جوید. اکرچه زیر فشار فرهنگ ایرانی خم می‌شود، اما با کم رنگ جلوه دادن و حتی اکراه در برپایی مراسم باستانی مانند نوروز، کوشش دارد خود را از زیر بار کمرشکن فرهنگ ایران باستان برها ند. در عوض اعیاد فطر و قربان و ... را با ولع تمام و شور و شوق بیشتری برگزار می‌نماید.

خانوادہ ب:

این واحد اجتماعی نه مانند خانواده «الف» است و نه «ب». دارای تعلقات ایدئولوژیک، نژادی، ... نیست. از ویرگی های نژادی تنها خصوصیات فیزیکی مانند قد، رنگ مو، رنگ پوست و ... را دارد. بعلت نداشتن پشتونانه فرهنگی یا ایدئولوژیک برآختی در جوامع غرب مستحبیل می شود.

شاید بتوان نوعی اندیشه- اکر نتوان ایدئولوژی نامید- برای این خانواده قابل شد. اینان در برابر دیگران که در تقابل تمامی آنچه را که بدان تعلق داشته‌اند نفی می‌کنند. به همان اندازه فرهنگ و تاریخ ایران را به تمسخر می‌کیرند که در مقابل دین و مذهب واکنش منفی دارند. برای اثبات

گوچه

درست یک لحظه بیشتر طول نکشید که دریافتم. دریافتی به مانند تصویر در لحظهٔ درخشش آذربخش در شب طوفانی. یک لحظه، تمام زندگی‌ام در روشنایی یک آذربخش، خوبی را ثبت کرد.... باز شدم. درست به مانند یک غنچه در ذهن یک کوچه باز شدم. این کوچه است که مرا تخيّل می‌کند و تمامی زندگی‌ام اوهمیست که در رویاهای این کوچه می‌گذرد.

در صحنهٔ روشن بود که در ذهن کوچه باز شدم، کوچه‌ای بود تنگ و دراز و در دو سوی خوبی صدها در و پنجه و در فاصلهٔ آنها، دیوارهای رنگارنگ، از آجر و کاه‌گل. مانند یک خواب در ذهن این کوچه از مسیر زمان جاری شدم. در راه، از فراز و نشیب‌های بسیاری گذشتم و طی راه هیچگاه به هیچ تصویری که شباختی به آن کوچه داشته باشد، برخوردم. و هنوز جاری‌ام، به مانند یک رود که سرچشم را در رویاهای خود می‌بیند.

* * *

در غروب خسته یک روز، در میان خواب و بیداری، ناگهان دوباره در ذهن "کوچه" باز شدم، خود را همانجا یافتم. همان خانه‌ها. همان سرازیری کوچه و همان پرده‌های پشت درها. من آنجا بودم ولی هیچکس مرا نشناخت. کوکانی که آنجا بازی می‌کردند، دوستان من نبودند و با نگاهی کنگ، مرا نگاه می‌کردند، همچنانکه من آنان را.

ناگهان دریافتی که آنها غنچه‌های تازه بازشده ذهن "کوچه" هستند و تازه می‌خواهند در مسیر زمان جاری شوند، همچنانکه من، در سی و چند سال پیش.

جاری خواهند شد تا شاید سی و چند سال دیگر در خاطره کوچه دوباره حاضر شوند و غریت کوچه را با تمام وجود لمس کنند.

به ام. برج

ناخودآکاه دچار دوکانکی و تضاد روحی می‌گردند و حالتی بلا تکلیف دارند. در مواردی تقابل اجتماع-واقعیت و مناسبات درون خانواده به بروز عصیان در فرزندان می‌انجامد و نیز حتی به از هم پاشیدکی خانواده منجر می‌شود. در مواردی نیز خانواده مبدل به کانون سیز همه‌جانبه بی‌خردانه‌ای می‌شود که خوشبینانه‌ترین وجه آن صفت‌آرایی مداوم پدر در مقابل مادر و فرزندان- مادر در مقابل پدر و فرزندان- فرزندان در مقابل پدر و مادر و... است. در این باب نکارنده به کرات شاهد این تراژدی بوده است.

حال بر ما است، بر خانواده‌ها (بیویه مادران و پدران) که پیش از هر اقدامی خود را بشناسیم و بقول معروف مشخص کنیم که: «ما در کجای جهان ایستاده‌ایم؟» چه خوب بود که خانواده‌ها می‌توانستند هر از کاهی نشستی به دور هم داشته باشند و در باره معضلات آموزشی فرزندان تبادل نظر کنند. مهم نیست که نامی داشته باشند، مانند کاتونی، جمعیتی، ارکانی و یا اینکه بی‌نام و نشان. بدون استنطاق از ایدئولوژی یکدیگر، بدون اینکه خاستگاه و پایکاه طبقاتی همدیگر را زیر ذره‌بین بکنارند، بدون اینکه به دین و مذهب و اندیشه هم کاری داشته باشند، در رابطه با آینده فرزندانشان به کفتکو می‌نشستند. همانکونه که اشاره شد، صادقانه و بی‌هیچ شرمی، نخست وضعیت خود را روشن می‌گردند که در کجای جهان ایستاده‌اند و پس از آن برای انتقال بهترین‌های فرهنگ به شور می‌پرداختند.

در این مورد می‌توان نشریه نیستان را بعنوان مفری برای این مهم برشمرد. از طریق این کاتال می‌توانیم از نظرات هم آکاه شویم و چه سا بتوانیم نشست‌هایی برپای داریم و راه حل‌های مناسب را بیاییم و چنین باد.

«عبارت داخل کیومه از خسرو کلسخی است.

سخنواری نسیم خاکسار

روز جمعه ۷ / ۶ / ۹۶ ساعت ۱۹ به دعوت "شورای برکزارکننده بحثهای آزاد" نسیم خاکسار در مرکز سیاسی - فرهنگی ایرانیان شهر هانور در باره داستان صحبت کرد و بعد داستان تازه و چاپ نشده ای از خودش را خواند.

نسیم خاکسار در قسمت اول برنامه داستان را قالب تازه ای در عصر مدرنیته ارزیابی کرد و با برشمردن ویژگی‌هایی از داستان سعی کرد بحثی در مورد چکونگی نقد داستان برای عموم باز کند. سپس نقدی را که بر داستان "اشغالدونی" از نویسنده توانا غلامحسین ساعدی، نوشته بود برای جمع خواند.

قسمت دوم برنامه شامل داستان خوانی و نیز گفت و شنود بود، که تا پاسی از شب ادامه یافت. گفتندی است که در این برنامه ۹۶ تن شرکت داشتند.

متن کفتکو با نسیم خاکسار را در همین شماره کاهنامه "نیستان" می‌خوانید.

بابک خرمدین

پهرام حسین زاده

قسمت پنجم

توانست کمر راست کند، نشانکر پیروزی بابک و خرمیان است. زوال عباسیان درست از نقطه حرکت بابک شروع می‌شود. «هر چند قیام بابک سرکوب شد ولی دستکاه خلافت را تضعیف و از دست رفتن یکبارچکی آن را تسريع کرد.»^{۱۰۲} مأمون که طی حکومت خود «چندین بار به جنک روم رفت و در آنجا حصارها و قلعه‌ها کشود»^{۱۰۳} و پیروزی‌های زیادی بدست آورد، در مقابل جنبش بابک عاجز و ناتوان بود. شورش‌های استقلال طلبانه پدیده همیشگی دوران خلافت بود و طولانی‌تری و حادترین آنها، قیام بابک خرمدین بود. جهت روش‌تر شدن زمینه سیاسی ظهور بابک و خرمیان، نکرشی مختصر به سیاهه جنبش‌های پیش از او مفید خواهد بود.

اعراب که در ابتدای حضورشان با کسترش عناصر برده‌داری، پیشرفت و تکامل جامعه را کنند کرده بودند، در دوران بنی عباس توانستند با تلفیق کار بردکان در چارچوب سیستم زمینداری شدت استثمار و زناندوزی را به حد اعلای خود برسانند. یعقوبی در کتاب خود مطلبی را بیان می‌کند که نمونه‌ای از این چیاول و غارت را نشان می‌دهد. «ابو جعفر مال‌های مردم را کرفت، چنان که نزد کسی پس انداز نکاشت و مبلغ آنچه از آنان کرفت به هشتصد میلیون درهم رسید»^{۱۰۴}. همین یک رقم معادل کل ثروتی بود که در مدانن بعنوان غنیمت بدست اعراب افتاد. مدانن با آن همه ثروت افسانه‌ای خویش، پس از کسر خمس بین شصت هزار عرب تقسیم شد که به هر یک دوازده هزار رسید (طبری، جلد پنجم) این شدت چیاول و غارت باعث آن شد که در دوران بنی عباس همه ساله قیامی و جنبشی بر علیه خلافت صورت کیرد. در اینجا بطور خلاصه قیام‌هایی را که پس از قتل ابو مسلم رخ داد نام می‌بریم:

سال ۱۳۷: کشته شدن ابو مسلم، قیام سندياد به خونخواهی ابو مسلم، قیام ملبد بن هرمله شیبانی در ناحیه جزیره.
سال ۱۴۰: کرفتن و کشتن عده‌ای از سران خراسان به اتهام دعوت برای 'آل علی'.
سال ۱۴۱: قیام راوندیه، طغیان عبدالجبار والی خراسان، جنک خلیفه با اسپهبد طرسستان، جنک خلیفه با مصطفان

در زمانی که 'اسیر شدن' متراffد با 'برده شدن' بود، اسرای بابک صرفاً 'اسیر' بودند و نه برده. طبری نقل می‌کند: پس از دستگیری بابک وی را از میان افرادی که بدست خرمدینان اسیر شده بودند، عبور می‌دادند، در این هنگام همکی شیون و زاری می‌کنند. افشنین می‌کوید: 'مکر او شما را اسیر نکرده بود، پس چرا برایش کریه می‌کنید؟' جواب می‌دهند: 'با ما نیکی می‌کرد.' در نقل قول ابن ندیم، حضور بردکان می‌تواند کویای این رابطه باشد که علاوه بر افراد مذاهب مختلف، بردکان فراری از دست اربابان نیز به بابک پناه می‌آورند.

- زمینه قیام بابک و خرمیان -

قیام بابک بعنوان بزرگترین نهضت مردم ارزیابی می‌شود.^{۱۰۵} در کستردکی و تداوم، هیچیک از جنبش‌های استقلال طلبانه سرزمین‌های تحت خلافت، قابل قیاس با جنبش خرمدینان نیست. جنبش‌های بسیاری در سرزمین‌های خلافت جهت برانداختن بوغ تسلط اعراب و ریشه‌کن کردن ستم‌های طبقاتی برپا می‌شد، اما از همه این‌ها زورمندتر جنبش بابک بود که دستکاه دیوانی و حکومت عباسیان را متزلزل ساخت. این جنبش یک وظیفه تاریخی ترقی خواهانه را بعهده کرفته بود. قیام‌های قبلی مردم، همکی در رشد و تکامل جنبش بابک نقش مهمی داشتند و می‌توان گفت قیام بابک برآیند و تکامل‌یافته تمامی قیام‌های پیش از خود بود. نهضت‌های قبلی هر یک از ضعفی بزرگ برخوردار بودند، یا اهدافشان، اهداف مردم تحت ستم و سلطه نبود و یا تئوری‌شان بیکانه از واقعیت بود و یا قدرت حرکت دادن مردم در طیفی وسیع را نداشتند و نمی‌توانستند با اشاره مردم همراهی کنند. شکست جنبش‌های پیشین و جمعبندی از تجارب آن‌ها، بابک را توانایی آن داد تا جنبشی پیا کند که از هر نظر سرآمد باشد و در تحلیل آخر نیز به یک پیروزی نسبی دست یابد. همین که بابک آغاز زوال دستکاه خلافت را اعلام کرد و دستکاه خلافت را با آن همه عظمت و شکوه به سازیزی کشاند و پس از وی دیگر دستکاه خلافت

سال ۱۹۱: شورش 'ثروان بن سيف خارجي' در «سود». خروج 'حمزة خارجي' در خراسان. قيام 'ابوالنداء' در شام.
سال ۱۹۲: شورش خرميان در آذربایجان. جنبش ثروان حوروی در طف بصره.
سال ۱۹۴: شورش مردم حمص.
سال ۱۹۵: خروج 'سفیانی' که از نوادگان قاسم بن علی بود.
سال ۱۹۹: قيام محمد بن ابراهيم (ابن طباطباء علوی در کوفه).
سال ۲۰۰: ظهور و قيام ابراهيم بن موسى طالبي در يمن.
اوقایع فوق از روی تاریخ طبری و منظمه ناصری خلاصه شده استا

قيام‌های فوق که نامبرده شد، تمامی جنبش‌های این سال‌ها نبودند. قيام‌های بسيار زيادي نيز در آفریقا رخ داده است. جنکهای بين اقشار مختلف طبقه حاکمه و رسم 'غزای تابستانی' خلفاً را هم باید در کثار اين فهرست قرار داد.

'غزای تابستانی' جنکی بود که در تابستان، از طرف خلفاً عليه کشورهای مجاور و مخصوصاً 'روم' صورت می‌کرفت و اين جنک الزاماً همه ساله بعنوان جهاد، مبلغ هنکفتی از دارایی کشور را به باد می‌داد و بار اصلی تمامی اين درکيری‌ها و غزوات، چه از نظر مالي و چه از نظر جانی، بر دوش مردم عادي بود.

اين اوضاع سياسي پيش از قيام بابک، زمينه را جهت ظهور وي مناسب‌تر کرده بود.

اوضاع ناسامان اقتصادي مردم نيز، اين شرایط قيام را تشدید می‌کرد. رباخواری، فشارهای مالياتی و کرانی، مردم را به زانو در آورده بود و در اثر سوء تغذيه ناشی از فقر، بيماري‌های بسياری شایع شده بود. طبری در حوادث سال دويست و يك می تويسد: «در اين سال مردم خراسان و ری و اصفهان دچار کرسنکی شدند. خوردگی کران شد و مرک رخ نمود.» (۱۰۵)

هنکاميکه خلفاً در بغداد به عيش و نوش مشغولند: «در بلاد مشرق قحطی بزرگ و در خراسان و جاهای دیگر و با بود» (۱۰۶) اين قحطی‌ها آن‌چنان به مردم فشار می‌آورد که حکومت وضعیت سياسی خویش را در خطر می‌بیند و مأمون در همان سال دويست و چهار دستور می‌دهد که: «در کار تقسیم محصول با مردم سواد دوپنجم عمل شود. قبلًا نصف مورد عمل بود.» (۱۰۷) و پيش از آن در سال دويست و سه هنکامي که از طوس به سوی بغداد حرکت می‌کرد، برای آنکه به مردم اميدواری‌هایی در مورد حکومت خویش بدهد و خشم مردم را بخواباند، در ری از ماليات ايشان «دو هزار هزار درهم کم کرد.» (۱۰۸) اين بخشش‌ها در مقابل غارتی که از مردم می‌کرند ناچيز بود، به همین دليل وضعیت مردم روز بروز خراب‌تر می‌شد. اين وضعیت ورژهٔ غيرعرب‌ها نبود، بلکه خود عرب‌ها هم از زيان‌های استثمار اشرافیت حاكم آسيب می‌ديندند. «در سال دويست و هفت در بغداد و بصره و كوفه کران شد چندان که يك كيل هارونی کنند به چهل درم رسيد و كيل بزرگ به پنجاه درم.» (۱۰۹) و مقدسی نيز زمان کشته شدن 'محمد بن حميد طوسی' يعني سال ۲۱۴ را چنین شرح می‌دهد: «مردمان دچار کرسنکی و قحطی شدند که ارزش

شاه دنباوند.

سال ۱۴۲: لشکرکشی دوباره به طبرستان.

سال ۱۴۳: لشکرکشی به دیلمان.

سال ۱۴۵: قيام محمد بن عبدالله بن حسن بن علی در مدینه. قيام ابراهيم بن عبدالله برادر محمد بن عبدالله در بصره، (نفس زکیه همان محمد بن عبدالله است)، شورش سیاهان در مدینه، قيام ترکان و خزان در باب‌الآباب.

سال ۱۴۷: جنک خلیفه با استرخان خوارزمی در ارمنیه.

سال ۱۴۸: خروج حسان بن مجالد از علمای خوارج در موصل.

سال ۱۵۰: قيام استاذسیس در ماوراء النهر و خراسان.

سال ۱۵۱: شورش اهل بحرین. قيام خوارج در يکی از ولايات سند.

سال ۱۵۲: قيام خوارج در سیستان و کشته شدن معن بن زاند' حاکم آنجا. لشکرکشی جهت سرکوب مردم کابل.

سال ۱۵۴: فرستادن پنجاه هزار سپاهی به جنک خوارج آفریقا.

سال ۱۵۵: قيام خوارج شهر سجلماسه.

سال ۱۶۰: قيام 'يوسف الير' در خراسان. قيام عبدالسلام خارجي در جزيره.

سال ۱۶۱: قيام المقنع در ماوراء النهر.

سال ۱۶۲: قيام سرخ پوشان کرکان به رهبری عبدالقاهر.

سال ۱۶۶: خراسان بر حض 'مسیب بن زهیر' والی آنجا برآشت. کشتن 'بشرة بن برد' بواسطه زندقه.

سال ۱۶۷: لشکرکشی به جرجان و طبرستان.

سال ۱۶۸: فرستادن مهدی، 'سيدحرشی' را با چهل هزار لشکر به طبرستان. کشtar زنادقه. قيام 'ياسين خارجي' در موصل.

سال ۱۶۹: قيام 'حسین بن علی طالبی' در مدینه.

سال ۱۷۱: جنک و سرکوبی کابل. قيام 'فضل بن سعيد خارجي'.

سال ۱۷۵: آغاز قيام ديلم به رهبری 'يحيى بن عبدالله بن حسن'. خروج 'حسین خارجي' در خراسان.

سال ۱۷۶: فرستادن سپاه جهت سرکوب دیلمان. خروج 'فضل خارجي' در نواحی نصیبین.

سال ۱۷۷: شورش 'عطاف بن سفيان عضدی' از جنکجويان موصول عليه هارون الرشید.

سال ۱۷۸: قيام 'وليد بن طویف خارجي' در جزيره. شورش طایفة حوفيہ در مصر.

سال ۱۷۹: قيام 'حمزة بن اترک' خارجي در خراسان.

سال ۱۸۰: قيام خوارج موصول. خروج 'خراسه شیبانی خارجي' در جزيره. قيام سرخپوشان کرکان.

سال ۱۸۱: غلبه سرخپوشان بر کرکان و خراسان.

سال ۱۸۲: جنک با خزان در کنجه و شیروان.

سال ۱۸۲: قيام 'ابوالخصيب' در خراسان.

سال ۱۸۴: قيام 'ابوعمره خارجي' در شهر زور.

سال ۱۸۵: قيام مردم طبرستان و کشته شدن حاکم آنجا.

سال ۱۸۷: قيام عبدالسلام در «آمد».

سال ۱۹۰: قيام 'سيف بن بکير خارجي'. قيام 'رافعه بن ليث'

در ماوراء النهر.

۶۰ . سال دوم . شماره پنجم . شهریور ۷۵ . نیستان

تشکیل شده بوده است و یا بزرگترین قیام آناتولی، که قیام فوما بود و در سال‌های ۸۲۱-۸۲۳ در آسیای صغیر رخ داد، از یک نیروی هشتاد هزار نفری برخوردار بود، پس از مقایسه این جنبش‌ها در می‌باییم که: قیام بابک هم از نظر زمانی بسیار طولانی‌تر از این دو قیام بزرگ بوده و هم از نظر تعداد رزم‌مندۀ‌های مسلحی که در اختیار داشته است، از آن‌ها افزون‌تر بوده است.

زیرنویس

- ۱۰۱- تاریخ ایران از دوران باستان تا قرن هیجدهم، ص ۱۹۰
- ۱۰۲- دایرةالمعارف بزرگ شوروی
- ۱۰۳- مقدسی، آفرینش و تاریخ، جلد ششم، ص ۱۱۴
- ۱۰۴- یعقوبی، تاریخ، جلد دوم، ص ۲۸۴
- ۱۰۵- طبری، تاریخ، جلد سیزده، ص ۵۶۶۲
- ۱۰۶- مسعودی، مروج الذهب، جلد دوم، ص ۴۴۲
- ۱۰۷- طبری، تاریخ، جلد سیزده، ص ۵۶۸۴
- ۱۰۸- طبری، تاریخ، جلد سیزده، ص ۵۶۷۶
- ۱۰۹- طبری، تاریخ، جلد سیزده، ص ۵۷۰۹
- ۱۱۰- مقدسی، آفرینش و تاریخ، جلد ششم، ص ۱۱۳
- ۱۱۱- مجلل التواریخ والقصص، ص ۲۵۵
- ۱۱۲- پطروفسکی، ایران در سده‌های میانه، ص ۲۶-۲۵
- ۱۱۳- دایرةالمعارف بزرگ شوروی.

هر مُد (هر مُد = دو رطل) کندم به بیست دینار رسید و پیش از آن هم ستاره دنباله‌داری دیده شد و بعد مرک همکانی در میان مردم افتاد، که بسیاری از مردمان را از میان برد. «(۱۱۰) در همین اوضاع و احوال عروسی مأمون و پوران، دختر حسن بن سهل پیش می‌آید (به سال ۲۱۰) تها آم جعفر مادر مأمون «سی و پنج، تا سی و هفت هزار هزار درهم خرج کرده بود و در شب زفاف یک شمع و بکفته مجلل التواریخ دو شمع روشن کردند که هر یک چهل من عنبر بود» (۱۱۱) آبادی‌ها و ده‌ها و املاک و کیزان و غلامان و اسپان و غیره بسیاری در این عروسی به مدعیین تقديم شد ولی در همین سال ۲۱۰ مردم قم قیام کردند چرا که نمی‌توانستند مالیات‌شان را پردازند. مالیات قم دو هزار هزار بود. مقایسه شود با خرجی که آم جعفر کرده بود.

تمامی این اوضاع زمینه ظهور قیامی را می‌سازند که بزرگترین شورش کشاورزان است که در کوه‌های طالش و آذربایجان آغاز شد و تا اصفهان و کرمان کشترش یافت. «(۱۱۲) «بابک توانست فعالیت پراکنده کروه‌های دهقانی را متعدد کند و با سیصد هزار چریک خویش تمامی آذربایجان و برخی از ایالات ایران را برای مدتی به تصرف درآورد». «(۱۱۳) جهت دستیابی به مقام و موقعیت جنبش بابک در رابطه با جنبش‌های دوران فتح‌الله‌ی جهان، لازم به یادآوری است که بزرگترین جنبش ضد فتح‌الله‌ی چین که قیام هوانک چانو بود و در سال‌های ۸۷۴-۸۸۴ بروز کرد، از یک لشکر چندین هزار نفری

معامله

یکی خری گم کرده بود، سه روزه داشت به نیت آنکه خر خود را بیابد. پس از سه روز، خر را مرده یافت. دنبیش و از سر دنبیش، روی سوی آسمان کرد و گفت که: اگر عوض این سدروز که دوزه داشتم، شش روز از ماه رمضان خودرم پس مرد نباشم.

از تقریرات مولوی - نقل از اخکر

شراب‌خوارم و نزاد و رنه و شاهد باز
مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد
ز ننگ توبه و تسبیح خویش در رنجم
که هر یکی به دگرگونه داردم ناشاهد
«عبدیل زاکانی»

از قصه‌های پیش پا افتاده

در غیاب نویسنده، باد از پنجه به درون خزید و یک دسته کاغذ از روی میز برداشت و ریخت روی زمین.
روی کاغذها مقاله کوبیده و مؤثری نوشته شده بود.
غیریهای وارد اتاق شد. یکی از کاغذها را برداشت و خواند.

چیزی نفهمید، یکی دیگر از کاغذها را برداشت و خواند. باز هم چیزی سر در نیاورد. ابروها را درهم کشید و بیرون رفت.

ماشین دوخت که روی میز نشسته بود، به کاغذهای پراکنده گفت: شما اینطوری به هیچ دردی نمی‌خورید.
یکی از کاغذها گفت: شما چه کاره‌اید که ما را نصیحت می‌کنید؟

ماشین دوخت کفت: ما برای وصل کدن آمدیم!
کاغذها چون کاغذهای خوبی بودند، حرف او را قبول کردند.

ماشین دوخت همه آنها را به ترتیب روی هم دوخت.
باز همان غریبه وارد اتاق شد. این دفعه کاغذها را یکجا و به ترتیب مطالعه کرد و به فکر فرو رفت...

عمران صلاحی

شعر امروز ما

الف فراز

دیستونی اینیز

کران بخشی

آفتاب را بتو نمی دهم
تا خرد خرده بشکافی اش و از آن هزار ستاره بسازی
ماه را بتو نمی دهم
تا بخاطر کوه نور، دریای مروارید را انکار کنم
ستاره ها را بتو نمی دهم
تا بگویی خوشای شب های بی مهتاب
آسمان را بتو می دهم
تا ندانی که چه باید کرد.



فیریزه فیریزه فیریزه

پوشش

سیاهی گیسوانش
از گوشة چارقد
دزادنه سر کشید
و سپیدی برف
با پوششی نمناک
پنهانش کرد.

سفر سبز

دانه آفتابگردان
از دل خاک
تا آفتاب
راهی سبز گشود
و خورشیدش
به گل نشست.

الف فراز

مرشید

برای غزاله علیزاده

افسانه های دریدری ات
در حجمی آتشین
تابه کی
و قا به کجا
این چنین ذره ذره خاک می شود؟
در فرسودگی روحت
زخم کدام شلاق نقش بسته است؟
که در سایه این شب مکنده
آرام
آرام
چون گلی پژمرده پر پر می شود.
تو در کدام سفر جادوی!
با کوله باری از خاطره،
ره توشه بسته ای؟
که روح زخمی ات
در معبر هرچه تیغ و تبر تراشیده می شود.
و صدای سرددت
در دهان اژدهای خوف انگیزی
که در میان سینه های تو لیده است
دو شقه می شود.



پوران فیریزه

از شاخه نارنج بهاران بدمید
از دمده های انتظاران بدمید
آن عشق که ریشه بست در پیچش باد
آخر ز قرار بی قراران بدمید

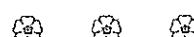
از شیون زاغ، باغ افسرده گریست
پر وانه ز قحط نور آزرده گریست
پاییز به داس مرگ بر شانه باد
رنگ از رخ گل پرید و پژمرده گریست.

آبان

نهایی

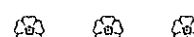
چه می‌کویی که کر تنها نبودی
زندگی زیباتر از رویای یک پروانه می‌کردید!
مکر پروانه‌ها رویاپیشان را
از سر سرچشم‌نمای تنهایی یک کوه
[که خود سرمنشاء تنهایی ماه و پلکان است]
نمی‌نوشند؟

به تنهایی خود ایمان بیاور
همچو آن نهری
که در تنهایی پیوسته خویش
همچنان جاری است.



دربایی، لذتگری‌زندگی

نگاه کن
دنیا مثل چهارشنبه سوری است
من شعله‌ور می‌شوم
تو می‌پری شاد.



دربایی، سرگرمی‌دانیان

خون بی حاصل است
و عبور موقتی تو
از دخمه‌های عشق.
در من حلول کن
با بوسه‌ای سالم
این مهر چند روزه را
به عشقی هزاران ساله بدل کن.
پوستم را پیشکشت خواهم کرد

و خون من
بدون تو
بی حاصل است.



گلبانگ سپیده

در این همه ابر قطراهای باران نیست
شب، غیر هلاک جان بیداران نیست
و ز هیج طرف صدایی از یاران نیست
گلبانگ سپیده بر سپیداران نیست.



دربایی، سرگرمی‌دانیان

اسیر

برای فرار از غم غروب هنگام
برای علاج بعض عصرانه‌ام
خورشید را کرفتم
در قفسی کذاشت، در اتاق
تا همیشه روز باشد
بی غروبی دلکیر.

غروب خورشید را غم کرفت
صورتش خون مرده شد چون غروب
و من باورم شد

غم من

بعض من

همه دلتکی‌هایم
از اسارت است
نه از غروب.



دربایی، سرگرمی‌دانیان

با من چو لب تو در سخن می‌آمد
از وجود به رقص، جان و تن می‌آمد
هر چند که با تو پا به پا می‌رفتم
ای کاش دلت با دلِ من می‌آمد.

لحظه دیدار

از دل شیشه شفاف نگاهش که چو دریاست
نگاهش شده بی تاب
به این زورق در آتش خورشید
که هر لحظه فرو می بردش آب

در باد، حواصیل سبکبار
رها کرده پر و بال
در اندیشه آن ماهی شاداب
که رقصید و فرو رفت به منtar

خیزاب!
دل انگیز و طربناک
در این ساحل دیدار
به هر عشه و هر ناز
زند بوسه تن صخره هوسناک

این راه حنایی
که از زورق خورشید به دریاست
خیزاب اگر پای نکوید
هموارتر از محمل و دیباست

* * *

افسوس!

چه حاصل شده از گرمی آن لحظه دیدار
جز رنج شب تار
خورشید نهان گشته به گرداب
شب سایه فکنده همه آفاق

با من تو بیا سینه به امواج سپاریم
تا یأس نیافکنده پر و بال
آن نور نهان گشته به گرداب درآیم.

هر شب
برای ماه دیوانه دستی تکان می دهم
و به بستر آبی خواب می روم

شب هایی که ماه نیست
خواب
تا صبح
پشت پنجره
بال بال می زند.

سماجت

و تبعید وهمی است
که به آفتاب آب می شود
چون شب فرا می رسد
آرام می خزد بالا
و فرو می کند چنگ هیولا را
هرجا

می ریزد خونش آسان
اما
تنها به تیغی از آفتاب
اگر بگیرم به کفرم
هر صباحگاه



پیرتو نوری معللا

کل کوچک

گلی کوچک و سپید
از زمین می روید
وقتی که تو نگاهم می کنی.

گیاهی وحشی است
وقتی که بوسهات می بارد.

واسف باختربی

سواد

نوشته است بر برگهای شفایق
که گل را نچینید
که این کودک ناز پرورد
زآغوش مادر مگیرید
ولیکن دریفاکه باد
ندارد سواد.

ساقه ای پیچنده است
وقتی که نیض ماه
می زند.

نگاهش کن
درختی زخمی است
بی باگبانی که تویی.



ما نیز مردمی هستیم.

NEYSTAN

2. Jahr 5. Ausgabe September 1996

Azarakhsh Hafizi □ Mehdi Mojtahepoor □ Moalem □ Manuchehr
Aslanpoor □ Farshad Ghods □ Mohamadi □ H.Azad □ M.S. Rahpoo □
A. Faraz □ Siawash Beysai □ M.A.Kohzad □ N.Turwayana □ ...

Chefredakteur: Bahram Hosseinzadeh

Unsere Anschrift:
POSTFACH 690416
30613 HANNOVER
GERMANY

